



صمد بهرنگی



مجموعه مقاله‌ها

این مجموعه مقاله ها و یادداشتهای پراکنده صمد بهرنگی است که در روزنامه ها و مجله های مختلف چاپ شده است غیر از چندتایی که بار اول چاپ میشود .

بدون شك همه این نوشته ها ارزش یکسانی ندارند و حتی بعضی ها هنوز یادداشت صرفند و صمد شاید در نظر داشته بعد ها آنها را به صورت مقاله هایی تنظیم کند. با اینحال همه مقاله ها بخصوص مقاله های تاریخی ، شناخت جهان و ... نموداری از ذهن منطقی و تحلیل گراوست او که در قصه نویسی برای کودکان از حد متعارف پا فراتر گذاشت و سنتهای کهنه را شکست در این مقاله ها نشان می دهد که چه استعداد شگرفی داشته در گفتن مطالب سنگین با بیانی بسیار سهل و ساده ، اینست که نه قصه های او را باید سرسری گرفت و نه مقاله هایش را .

۹۰ ریال



مرکز پخش : تبریز ، انتشارات شمس . تلفن ۷۵۶۵
تهران ، انتشارات دنیا - خیابان نادری تلفن ۳۱۱۶۲۶

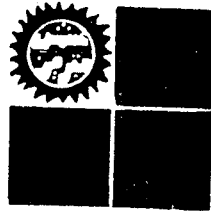
ت: ۱۷

نتهای پراکنده
جمله‌های مختلف
چاپ می‌شود .
ارزش یکسانی
صرفند و صمد
رت مقاله‌هایی
سوس مقاله‌های
از ذهن منطقی
برای کودکان
ی کهنه‌را شکست
ستعداد شگرفی
یادسهل وساده .
ی گرفت و نه

ناپ نشریه رادر
ای این مجموعه
ح صمد بهرنگی

صمد بهرنگی

مجموعه مقاله‌ها



انتشارات شمس

تمام حقوق محفوظ

مشخصات این کتاب دردفاتر مخصوص اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان
شرقی ثبت و بشماره ۳۱ - ۴۸/۴/۱۵ اجازه انتشار صادر شده است .

مجموعه مقالهها : صمد بهرنکی

● چاپ اول

تیرماه ۱۳۴۸

تبریز

انتشارات شمس

● چاپ خورشید

یادداشت :

این مجموعه مقاله‌ها و یادداشتهای پراکنده صمد بهرنگی است که در روزنامه‌ها و مجله‌های مختلف چاپ شده است غیر از چند تایی که بار اول چاپ می‌شود . بدون شك همه این نوشته‌ها ارزش یکسانی ندارند و حتی بعضی‌ها هنوز یادداشت صرفند و صمد شاید در نظر داشته بعدها آنها را به صورت مقاله‌هایی تنظیم کند . با اینحال همه مقاله‌ها بخصوص مقاله‌های تاریخی ، شناخت جهان و ... نموداری از ذهن منطقی و تحلیل گراوست . او که در قسه نویسی برای کودکان از حد متعارف پافراتر گذاشت و سنتهای کهنه را شکست در این مقاله‌ها نشان می‌دهد که چه استعداد شگرفی داشته در گفتن مطالب سنگین با بیانی بسیار سهل و ساده . اینست که نه قسه‌های او را باید سرسری گرفت و نه مقاله‌هایش را .

امضای مستعار صمد و نام و تاریخ چاپ نشریه را در پای مقاله‌ها آورده‌ایم . مقاله‌های بی‌امضای این مجموعه یا فاقد نام نویسنده بودند و یا نام صمد بهرنگی را بر پیشانی داشتند .

فهرست

از صفحه

نگاهی به تاریخ

- ۹ آذربایجان در جنبش مشروطه
۳۴ سخنی درباره درس تاریخ

چند حرف درباره شناخت

- ۵۵ شناخت جهان
۶۵ در مرز علوم قدیمه و دانش نو
۸۹ سخن کوتاهی درباره شعور، فکر، زبان
۹۳ بررسی کتاب ساختمان خورشید

هنر و ادبیات

- ۱۰۱ شعر و اجتماع
۱۰۵ نظری به ادبیات امروز
۱۲۰ ادبیات کودکان
۱۳۰ شاعر و منتقد

از صفحه

- ۱۳۳ درباره پنج نمایشنامه
۱۳۶ ادبیات و فولکلور آذربایجان
۱۴۹ مشخصات قهرمان در افسانه‌های آذربایجان
۱۵۳ عاشیق شعری
۱۶۸ ساری عاشیق
۱۷۵ شاه اسماعیل خطائی
۱۸۲ یادى از حیدر بابای شهریار
۱۹۳ نخستین تروپهای تئاتری

سه مقاله درباره دستور زبان

- ۱۹۷ دستور زبان کنونی آذربایجان
۲۰۵ آذربایجان دیلینه مخصوص صرف و نحو
۲۱۳ ماضی و مضارع در جریان

دیداری از روستاها

- ۲۲۱ کوخالی، دهی در شوره‌زار
۲۲۷ همراه باریکه‌آب
۲۴۸ چینار

نیشخندها و ریشخندها

- ۲۵۹ انگولک به آئین نامه دستا‌ن‌ها
۲۶۴ در حاشیه طرّح تازه آقای دکتر صنّاعی
۲۶۸ نوعی نویسنده‌گی

از صفحه

۲۷۴

انشانگاری

۲۸۲

راهنمای شهر تبریز

۲۸۷

قضیهٔ نبش قبور

۲۹۰

آقای چوخ بختیار

۲۹۴

نسخهٔ خوشبختی

۲۹۷

هنرنزد ایرانیان است و بس



۳۰۰

چند توضیح

۳۰۳

کارنامهٔ قلمی صمد بهرنگی

نگاهی به تاریخ

آذربایجان در جنبش مشروطه

احمد کسروی می نویسد جنبش مشروطه را تهران آغازید و تبریز آن را پاسداری کرد و به انجام رسانید .

هر چند آدمهای کج اندیشی هنوز هم معتقدند که مجاهدان آذربایجان يك مشت اوباش بودند و ستارخان ، آن انسان نيك نفس و مبارز ، راهزنی بیش نبود و تنها به خاطر غارت و چپاول می جنگید .

سخن کسروی اغراق نیست . راست است که برقراری رژیم مشروطه کاملاً به نفع توده مردم تمام نشد و حتی جنگاوران و پیشه‌وران کارشان به خواری و سختی کشید (مثلاً ستارخان) ، اما در هر صورت ، جانبازیها و مردانگیهای مجاهدان پاکدل آذربایجان بود که محمد علی میرزای گستاخ را به زانو در آورد و دیگر توده‌های مردم را برانگیخت و ثابت کرد که شرقیان هم شاینده زندگانی آزاد می باشند . (۱)

دوسید بزرگوار تهرانی (آقایان طباطبائی و بهبهانی) کار را شروع کردند ، مردم را شوراندند اما در راه بردن و به ثمر رساندن جنبش به

(۱) روزنامه تأیمز چاپ لندن دوسه روز پس از بمباران مجلس پس از نکویش‌های بسیار می نویسد : « این نمونه‌ای به دست داد از آن که شرقیان شاینده زندگانی آزاد نمی باشند . » تاریخ مشروطه - کسروی

بیراهه افتادند . آنها به چند خط فرمان بی خاصیت مشروطه دل خوش کرده بودند . حتی آن زمان که محمدعلی میرزا با خود کامگی حکم می راند و مجلس و نمایندگان را به هیچ می گرفت این ها با ساده لوحی و خوش بینی زیانباری که داشتند خیال می کردند باز هم می توان کار را با نشستن و حرف زدن و موعظه کردن و جوش و خروش پیش برد .

آنها از این اصل مسلم غافل بودند که برای پیروزی کامل بردشمن خونریز باید چون خود او مسلح شد و از خون ریختن باکی نداشت .

رهبران تهران می توانستند آزادیخواهان را به خریدن تفنگ و افزار جنگ و ا دارند ، از شهرهای دیگر تفنگچی داوطلب بخواهند و بادیستی کاملاً مسلح و نیرویی آماده به مقابله بر خیزند .

آنها حتی می توانستند محمد علی میرزا را به نام سوگند شکنی از پادشاهی بردارند و نقشه های محیلانه اش را نقش بر آب کنند چنانکه همین کار را پس از چند روزی انجمن تبریز کرد .

رهبران تهران به هیچ يك از این راهها التفات نکردند . آنها می خواستند کار را با ستمدیدی و نمایش مظلومیت ملت و برانگیختن حس ترحم و انساندوستی محمدعلی میرزا و دیگر سردمداران از پیش ببرند و نیازی به آمادگی نظامی و قیام مسلحانه نمی دیدند ، و اگر روز بمباران مجلس آزادیخواهان تهران با وجود شجاعت بسیاری که نشان دادند نتوانستند بیش از چند ساعتی جنگ را ادامه دهند ، علتش همین نداشتن آمادگی بود . ناگفته نماند عده ای از همین مجاهدان عضو « انجمن آذربایجان » در تهران بودند .

اما در تبریز از همان روز گرفتن فرمان مشروطه تفنگچی و مجاهد تربیت می‌شد، به عبارت دیگر روشن تر برای قیام مسلحانه، برای برانداختن دشمنان داخلی و خارجی، زمینه چینی به عمل می‌آمد.

فعالیت اعضای انجمن ایالتی تبریز و مهمتر از آن طرح‌هایی که اعضای انجمن سری «مرکزگی» می‌ریختند و بدست انجمن اجرا می‌کردند، از چیزهایی بود که تبریز را برای مقابله با قشون استبداد و ادامه یک جنگ یازده ماهه آماده کرده بود.

قطعه شعری که روز جمعه بیست و هشتم شهریور ۱۲۸۶ در تبریز در مسجد مقصودیه هنگام برچیدن ختم عباس آقا تبریزی قاتل انا بک اعظم که بدوسیله میرزا غفار زنوزی، از مجاهدان قفقاز، خوانده شد، روحیه و طرز فکر مجاهدان را به خوبی نشان می‌دهد. مطلع این قطعه چنین است:

آی قارداشلار، قان تۆکون تاجوشه گل‌سین کاینات
ثابت اولسون تا جهان بیزده کی عزم و ثبات.

ترجمه فارسی: رفقا، خون بریزید تا کاینات به جوش آید و بر
جهانیان ثابت شود که ما صاحب چه عزم و ثباتی هستیم.

موقعیت

تبریز پس از تهران بزرگترین شهر ایران و ولیعهدنشین بود، به همین جهت با وجود فاصله زیاد همیشه با تهران در تماس بود و از پیش آمدهای تهران زودتر از جاهای دیگر آگاه می‌شد. در نظر بگیریم که از تهران به تبریز دو سیم تلگراف کشیده شده بود، یکی دولتی و دیگری مال کمپانی.

آگاهی از وضع تهران خود مایه بیداری مردم بود . نزدیکی آذربایجان به خاک قفقاز و عثمانی و رفت و آمد بیحد مردم این دو جا نیز در بیداری آذربایجانیان مؤثر بود . اصولاً تبریز سر راه اروپا واقع شده بود .

سالانه گروه انبوهی از مردم از بازرگانان و دهقانان و کارگران و خیل بیکاران در جستجوی کار به قفقاز و عراق و ... می رفتند و در شهرهای مختلف به کارهای مختلف دست می زدند .

احوال مردم آذربایجان و گاهی ایران که در قفقاز ساکن می شدند و به تجارت یا قاچاق میان دو کشور یا کارهای دیگری پرداختند، در ادبیات آذری آن روزگار به خوبی منعکس شده است .

برای نمونه داستان « اوستا زینال » را از جلیل محمد قلی زاده و نمایشنامه « سرگذشت مرد خسیس » را از میرزا فتحعلی آخوندوف نام می بریم .

اغلب شدت فقر و بیکاری بود که توده مردم از دهقان و شهری را به آن سو می کشاند .

هنوز هم پیرمردان آذربایجان فراموش نکرده اند که چگونه هر از گاهی بار سفر می بستند که بروند کیسه ها را پر کنند و برگردند . حتی زوار مشهد از راه قفقاز و بالای دریای خزر خود را به مشهد می رسانند و هم از آن راه برمی گشتند . البته انتخاب چنین راه دوری به سبب ناامنی راههای داخلی کشور و تعرض راهزنان سرگردنه ها بود .

از این رهگذر نیز مقداری لغت روسی وارد زبان آذربایجان شده

است. این رفت و آمدها ناگزیر راه چیزهای تازه و افکار نو را به داخل کشور باز می‌کرد و سبب بیداری مردم می‌شد. سفر استانبول نیز همین اثر را داشت.

آذربایجان همیشه به طریقه‌های گوناگون با استانبول در تماس بوده است. چنان‌که در دوره استبداد محمدعلی میرزا و شدت جنگهای تبریز، در استانبول انجمنی به نام سعادت دایر شد که بیشتر اعضایش از میان بازرگانان آذربایجان بودند و خود را نماینده انجمن ایالتی تبریز معرفی می‌کردند. همین انجمن بود که اخبار آذربایجان را به علمای نجف و کشورهای اروپایی و دیگر جاها می‌رساند و برای مجاهدان کمک‌های مالی مؤثری جمع‌آوری می‌کرد.

بازرگانی

احمد کسروی می‌نویسد که آذربایجانیان در بازرگانی و فرستادن کالا به کشورهای بیگانه از همه مردم ایران جلوتر می‌بودند و در بیشتر شهرهای همسایه رشته بازرگانی بیشتر در دست این‌ها بود.

همچنین در استانبال و برخی از شهرهای اروپا در بازرگانی دست گشاده داشتند. گاهی بازرگانان به نام شهری که با آنان در ارتباط و معامله بودند مشهور می‌شدند. مثلاً گفته می‌شد: « حاجی باقر استانبولچی ». بعدها این القاب به صورت نام خانوادگی در آمد. امروزه خانواده‌هایی به نام‌های مسکوچی، تهرانچی، بغدادچی، استانبولچی و غیره وجود دارند.

این واقعیت نشانی از رشد و توسعه بورژوازی تجاری در آذربایجان

بود. گاهی نیز بازرگانی برای حفظ جان و مال خود از دست عمال و فتودالهای وابسته دربار پسونند «اوف» به آخراسم خود می‌آورد و بدین ترتیب خود را غیر مستقیم تحت حمایت دولت روس تزاری که نفوذ همه جانبه‌ای در ایران داشت، قرار می‌داد. از این میان می‌توان «فتح‌اله‌اوف» را نام برد.

بازرگانان از يك سو مال می‌اندوختند و از سوی دیگر از جهان و پیشرفت‌های نقاط دیگر خبرهایی به ارمغان می‌آوردند. اگرچه بیکاره‌ها و آزمندان بسیاری هم در این میان بودند.

«زینال» قهرمان داستان جلیل محمد قلی‌زاده بنای بیکاره و به شدت خرافاتی و متعصبی است که فقط بلد است و راجی کند و بد «ارمنی‌های کافر» را بگوید.

صفحه‌های مجله معروف «ملانصرالدین» پر است از مذمت شیخ‌ها و حاجی‌های طمعکار و ریاکار ایرانی مقیم قفقاز.

فقط مردم بیدار دل و بازرگانان آزادیخواه بودند که در بیداری مردم مؤثر افتادند و در کشاکش انقلاب ضد فتودالی از بذل جان و مال دریغ نکردند.

لازم به گفتن نیست که در اینجا باید به مفهومی که بورژوازی از آزادی و عدالت و امنیت و غیره دارد توجه کرد.

فرهنگ

اولین دبستان ایران در تبریز به وسیله حسن رشدیه پا گرفت و بعد به وسیله هم او در تهران. از روزنامه‌های رسمی که بگذریم - و تبریز خود

در زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا روزنامه رسمی داشته - نخستین روزنامه غیررسمی «اختر» بوده که کسانی از تبریزیان آنرا در استانبول می نوشتند. بعد که در خود شهرها روزنامه در آمده ، تبریز پس از تهران اولین شهر بوده که روزنامه بیرون می داده .

بعلاوه تأثیر مجله معروف ملا نصرالدین و روزنامه های نظیر آن را که به زبان خود مردم نوشته می شد و نسخه هایش دست به دست میان توده مردم می گشت نباید دست کم گرفت . هنوز پیرمردان تبریز اشعاری از همان مجله را از حفظ دارند .

همه این عوامل و نیز تأسیس اولین چاپخانه ایران در تبریز در زمان عباس میرزا خود مایه بیداری مردم و آمادگی آنها برای مقابله با محمدعلی میرزا می شده است .

مذهب

کشاکش های مذهبی در آذربایجان خیلی شدید بود . داستان سنی و شیعه از آنجا که آذربایجان میدان جنگ شاه اسماعیل شیعی و سلطان سلیم سنی بوده ، در اینجا کینه های فراوانی پرورده و خونهای بسیاری ریخته است .

از نقطه نظر تاریخی بی هیچ تردیدی این دشمنی مذهبی باقیمانده سیاستهای خاص و متضاد دستگاہهای رهبری دستها و دولت های مختلف در ایران و خارج از ایران است .

اما در دوره مشروطه خواهی که توده مردم معمولاً دنبال ریشه های تاریخی سنتها و آداب و بقایای فرهنگی نیست ، فریفته تبلیغات دستگاہ

استبدادی می‌شد و به حساب دشمن دین به روی هموطن آزادینخواه خود دست بلند می‌کرد و چه بسا که خونس را می‌ریخت بدون آنکه ملتفت شود که همه مردم از تمام فرقه‌های مذهبی یکسان استعمار می‌شوند و دشمن مشترکی دارند .

گذشته از دشمنی میان شیعی و سنی ، گرفتاریهای دیگر هم به نام شیخی و متشرع و کریمخانی در میان بود که خود مایه جدایی مردم می‌شد و آنها را از کارهای مملکتی غافل می‌کرد و کار نهضت را لنگ می‌کرد چنان که در زمان استبداد محمدعلی میرزا و جنگهای تبریز يك گرفتاری انجمن ایالتی این بود که آتش نزاع دسته‌های مختلف مذهبی را در شهرهای دور و بر خاموش کند .

ناگفته نماند که در دوره جنگهای یازده ماهه تبریز تمام فرقه‌های مذهبی دوشادوش به جنگ پرداختند و با هم برسریک سفره نشستند و در تشییع جنازه شهدای یکدیگر با میل و رغبت شرکت کردند . این در نتیجه کوششهای انجمن ایالتی و مرکز غیبی بود که درد مشترک مردم را آشکار و آنها را رهبری می‌کردند .

وضع مردم

توده‌های مردم و دهقانان آذربایجان هم مثل دیگر نقاط ایران زیر فشار و تجاوز انبارداران و فئودالها و حکام و محتکرین به سختی روزگار می‌گذراندند .

مردم شهرنشین و بازرگانان و بازاریان هم از وضع موجود و تسلط روزافزون امپریالیزم اروپایی بردستگاه حکومتی و مملکت هیچ دل‌خوشی

نداشتند . امپریالیزم اروپایی هر روز امتیازات اقتصادی فوق العاده‌ای (مثلاً امتیاز انحصار توتون و تنباکو و گمرکات) به دست می آورد و هر روز بیشتر از روز پیش جری تر می شد و دست و بال بورژوازی تازه رشد و توسعه یافته ملی را می گرفت .

محمد علی میرزای ولیعهد

مردم آذربایجان با آن آمادگی برای بیداری، درزیر فشار گرفتاریهای بی شمار نمی توانستند تکانی بخورند و همچنان می زیستند تا زمان مظفرالدین شاه که پسرش محمد علی میرزا را ولیعهد کرد و کارهای آذربایجان را به او سپرد .

از يك سو ستمگری و بدی خوی او و از سوی دیگر برخی پیشآمدها خواه ناخواه مردم را به زبان آورد و آتش به باروت انقلاب زد . از پیشآمدها که خود معلول علت های دیگری بوده (وضع معیشت و روابط ظالمانه اقتصادی) در اینجا سخن نمی گوئیم . همین قدر باید دانست که بعضی از حوادث مثلاً کشته شدن میرزا آقاخان کرمانی ، خیرالدوله و شیخ احمد روحی در تبریز و جنگ ارمنی و مسلمان در قفقاز و غیره باعث گرد آمدن و همفکری مردم شد .

مثلاً در جنگ ارمنی و مسلمان آنچه بیش از همه روی مردم اثر گذاشت و سر زبانها افتاد ، این بود که در آن واقعه چند هزار تن ایرانی بی گناه از بازارگانان و کارگران کشته شدند و دولت ایران هیچ پروا ننمود و به روی خود نیاورد .

این امر شدت بی اعتنائی و بیکاری دولت قاجاری را خوب نشان داد

بخصوص که در همان موقع دولت انگلیس به عنوان خونبهای يك ميسیونر انگلیسی که در راه ارومی - تبریز کشته شده بود ، پنجاه هزار تومان از دولت ایران پول گرفت .

مردم با مقایسه این دو وضع خشمناك می شدند و از دولت قاجاری پاك دست می شستند .

رفتار بد محمد علی میرزا در تبریز از يك سو انگیزه ای برای مردم آذربایجان بود و از سوی دیگر آنگاه که خود او شاه شد ، آذربایجانیان برخلاف مجاهدان ورهبران تهران فریفته قول و فعل ریاکارانه او نشدند و تا توانستند جلو فسادکاریهایش را گرفتند .

باید دانست که محمد علی میرزا از همان ولیعهدی صددرصد آلت دست دولت تزاری روس بود و شاپشال معلم روسی او ، او را چون عروسك خیمه شب بازی در دست می چرخاند .

بدکاری و بد رفتاری و سختگیری محمد علی میرزا بدانجا رسیده بود که مثلا از حاجی میرمناف پول گرفت و پسر شانزده ساله او را سرتیپ کرد و به قول مجاهد ملا نصرالدین تا وقتی محمد علی میرزا در تبریز بود بچه های زیبارو نمی توانستند قدم به کوچه بگذارند و در عوض چند سالی که در تبریز بود ، کوهها و سنگهای ایران را به جای نان به خورد تبریزیان داد که دیگر چیزی برای دولت انگلیس باقی نماند ! (ملا نصرالدین - سال دوم - شماره پنجم) .

تاریخ نگاران مشروطه می نویسند که فشار و جلوگیری در تبریز بیشتر از تهران بود و رفتار محمد علی میرزا بدتر از عین الدوله در

تهران بود .

محمد علی میرزا با این فساد کاریها به شدت جلو زبان مردم را می گرفت که کسی گله و شکایتی نکند. مأموران و راپورتچانی میان مردم می فرستاد تا او را از هرگونه بدگویی در باره اش آگاه کنند . ترس چنان در دلها جا گرفته بود که مردم حتی در خانه های خود نیز از گفتگو خودداری می کردند .

ولیعهد با این همه ظلم و فسادکاری سخت تظاهر به دینداری می کرد. روز عاشورای محرم تکیه بر پا می کرد و شب عاشورا پا برهنه به کوفچه ها می افتاد و چنان که رسم مردم تبریز است در چهل و یک مسجد شمع روشن می کرد و مرتب کتابهای دینی و دعا به چاپ می رساند.

مثلا در محرم همان سال که نهضت مشروطه برخاست ، حاج شیخ محمد حسین نامی نسخه تازه ای از « زیارت عاشورا » پیدا کرده بود . ولیعهد با شتاب آن را در چاپخانه خصوصیش چاپ و میان مردم پخش کرد .

انجمن ایالتی و مرکز غیبی چه بود ؟

آنکاه که بست نشینان شاه عبدالعظیم و آزادیخواهان دیگر شهرها مظفرالدین شاه را مجبور کردند که «مشروطه اعطا کند و مجلس باز کند» ، انجمن ایالتی تبریز هم پا گرفت .

هدف از تشکیل انجمن نخست فقط برگزیدن نمایندگان مجلس شورا بود اما پس از انجام دادن این کار انجمن پراکنده نشد و خواهیم دید که به کمک انجمن سری «مرکز غیبی» به چه کارهایی برخاست و چگونه

جنبش مشروطه را پاسداری کرد و راه برد ، اگر چه احتمالاً گاهی هم دچار لغزش شده باشد .

اما مرکز غیبی خود چه بود ؟

دکتر نریمان نریمانوف آزادیخواه و سوسیالیست و نویسنده اجتماعی - سیاسی بسیار معروف آذربایجان شمالی در دوره مشروطه خواهی ایران و سالهای پیش از انقلاب بلشویکی روسیه بود .

بدون شك می توان او را از خدمتگزاران آزاد اندیش ملل شرق نامید. وی حوادث دوره مشروطیت را به دقت بررسی می کرد و در مقاله های سیاسی و اجتماعی خود به آزادیخواهان ایران راه صحیح را نشان می داد و آنها را دل و جرئت می بخشید . از مقاله های او « گفتگو با يك ایرانی » و « قانون اساسی و مشروطیت ایران » را می توان نام برد .

در اثنای که دولت تزاری روس برای خفه کردن انقلاب کمک های همه جانبه ای به استبداد قاجاری می کرد ، در ماورای قفقاز از طرف حزب سوسیال دمکرات ، کمیته های کمک به انقلاب ایران تشکیل شد .

نریمان نریمانوف که سرپرست کمیته کمک تفلیس بود ، برای ستار خان و باقرخان اسلحه و مواد منفجره و ادبیات انقلابی و دیگر چیزهای ضروری را می فرستاد ، بعد نیز در سال ۱۹۰۶ میلادی با همکاری مستقیم نریمان ، تشکیلات سوسیال دموکرات « اجتماعيون عاميون » در باکو به وجود آمد که ایرانیان مقیم قفقاز در آن عضویت داشتند .

ماهنامه آذربایجان - چاپ باکو - شماره ۱۹۶۸

چندی بعد حاجی علی دوافروش ، علی مسیو و دیگران ، مرامنامه

« اجتماعيون عاميون » را به فارسی ترجمه کردند و با همکاری مستقیم حیدر عمو اوغلو عضو « اجتماعيون عاميون » دسته مجاهدان را در تبریز پدید آوردند و خود انجمن سری به نام « مرکز غیبی » برپا کردند که رشته رهبری دسته را در دست داشته باشد. حیدر عمو اوغلو با نریمانوف ارتباط مستقیم داشت و گزارش فعالیت‌های نهان و آشکار خود را برای او می‌فرستاد.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که مجاهدان از کدام چشمه آب می‌خوردند و نیز بی‌بایگی اظهار نظرهای مغرضانه اشخاصی که مجاهدان را مثنی‌اوباش می‌نامند، محقق می‌گردد.

بدینست در همین فصل مختصری از شرح زندگی قهرمان آزادی،

حیدر عمو اوغلو، را بیاوریم.

حیدر عمو اوغلو

« تبریزدن مرنده امانت گنتدی »

او بومی حیدرخان تهیه‌ائندی»

حیدرخان عمو اوغلو چراغ برقی (مهندس تاروردی یوف) اجداداً اهل سلماس بود. وی تحصیلات ابتدایی را در گمری (از شهرهای ارمنستان) و تحصیلات متوسطه و عالی را در تفلیس و باکو تمام کرد. در سال ۱۳۱۹-۲۰ ه. ق. در باد کوبه به سمت مهندسی برق کار می‌کرد. از پانزده شانزده سالگی داخل مبارزات سیاسی شد و از ۱۹۰۰ میلادی (۱۲۷۷ شمسی) با نریمانوف شروع به همکاری کرد و عضو « اجتماعيون عاميون » شد. بعد به دستور همین تشکیلات « اجتماعيون عاميون » تبریز را به ریاست علی‌مسیو تشکیل داد.

کارخانه برق صحن حضرت رضا را در زمان مظفرالدین شاه ، او نصب و دایر کرد . حیدر عمو اوغلو در مدت اقامت خود در مشهد شروع به تبلیغات کرد و با استفاده از موضوع نان مردم را برضد حاکم وقت شوراند و مردم عزل او را خواستند .

حیدر عمو اوغلو خیلی کوشید که شعبه اجتماعيون عاميون را در مشهد تأسیس کند ولی به عللی موفق نشد .

حیدر عمو اوغلو به تهران آمد و به کارهای مختلف و تبلیغات دامنه دار در میان طبقات مختلف دست زد تا موضوع تحصن در سفارت انگلیس پیش آمد (۱۲۸۵ شمسی) . حیدر عمو اوغلو در این موقع سرپرست سیم کشان مدرسه سپهسالار بود . حیدر عمو اوغلو با متحصنین تماس نزدیک و دائم برقرار کرده بود و از خارج به کمک چند نفر دیگر آنها را به درخواست مشروطه تشویق می کرد .

به کمک حیدر عمو اوغلو در تهران چند رقم عملیات خطرناک مسلحانه طرح و اجرا شد که مستبدان و سردمداران را به ترس انداخت . از آن جمله است بمب انداختن در خانه یکی از وزیران وقت و بمب انداختن در خانه علاءالدوله که حیدر عمو اوغلو شخصاً و به تنهایی این را انجام داد ، قتل اتابک اعظم به وسیله عباس آقا تبریزی و بمب انداختن بر کالسکه محمد علی شاه در سهراب اکباتان .

حیدر عمو اوغلو غالباً تحت نظر بود . بارها زندانی شد ، بارها متواری شد و دوباره با لباس مبدل به ایران برگشت و فعالیت خود را از سر گرفت .

يك بار پس از گرفتاری خود را مأمور خارجه معرفی کرد و به فرانسه بجهت صحبت کرد و بدین ترتیب مأموران دولتی را گول زد و آزاد شد. پس از این آزادی که به تبریز آمد، با ستارخان همکاری نزدیک داشت.

از عملیات و طرح‌های برجسته حیدر عمو اوغلو در جریان جنگ‌های تبریز سه فقره زیر معروفیت پیدا کرد:

۱- برای شجاع نظام مرندی بمبی به صورت تحفه‌ای نادر و لایق فرستاد که سبب قتل او و پسرش شد.

۲- زیر زین اسبی مواد منفجره گذاشت و به میان دشمنان رها کرد و از دشمنان که برای تصاحب اسب بی صاحب سرودست می‌شکستند، بیست سی نفر را کشت.

۳- در جریان محاصره تبریز شجاع الدوله بالای تپه‌ای پرسیده به «سردری» می‌ایستاد و فرمان می‌داد. حیدر عمو اوغلو نقشه کشید و در همان محل زیر خاک مقدار زیادی مواد منفجره گذاشته شد که صبح سبب قتل شجاع الدوله شود. رو باهی فلک زده شبانه به داد شجاع الدوله رسید و کار به نتیجه مطلوب نرسید.

یکی دیگر از کارهای جالب حیدر عمو اوغلو حل مسأله نان در خوی بود. محترکان و انبارداران مردم را در گرسنگی و زحمت نگاه می‌داشتند و حاضر نمی‌شدند گندم خود را بفروشند. حیدر عمو اوغلو با کاردانی و جانفشانی در مدت کوتاهی (ده روزه) مشکل نان را در خوی به خوبی

* حیدر عمو اوغلو به پنج زبان آشنایی کامل داشت.

حل کرد و بوزهٔ محسکران و دشمنان خلق را به خاک مالید و مردم به قدردانی از
قهرمان زحمتکش خود به نامش شعر گفتند و سرزبانها انداختند :

عمو اوغلو گادی خویا
خویلولارا قرار قویا
یتیمترین قارنی دویا
یاشاسین گؤزل عمو اوغلو !



عمو اوغلو مینیب فایتونا
تومار وئریب ئوز آتینا
چؤرك یئنیب یوز آلتینا
یاشاسین گؤزل عمو اوغلو !



راستا بازارلار راستاسی
گلیر مجاهد دستهسی
عمو اوغلو دور سر کردهسی
یاشاسین گؤزل عمو اوغلو !



باققال - بازار چیراق قویدو
کاسیب باخدی قارنی دویدو
هر بیر ایشه قانون قویدو
یاشاسین گؤزل عمو اوغلو !

ترجمه فارسی :

عمواوغلو به خوی آمد و برای خویی‌ها قرار و مدار گذاشت تا شکم
یتیمان همه سیر شود ، زنده باد عمواوغلوی خوب ! / عمواوغلو سوار
درشکه شده و اسبش را تیمار داده ، نان به یوزآلتین (دو شاهی) تنزل
کرده ، زنده باد عمواوغلوی خوب ! / اینجا راسته بازار است ، دسته
مجاهدان می‌آیند ، سرکرده‌شان حیدر عمواوغلوست ، زنده باد عمواوغلوی
خوب ! / بقال و بازار چراغ گذاشت (ارزان کرد) ، فقیر به یک نظر
شکمش سیر شد ، او به هر کار قانونی گذاشت ، زنده باد عمواوغلوی
خوب ! /

پس از فتح تهران (۱۲۸۸ شمسی) عده‌ای از آزادیخواهان که حیدر
عمواوغلو نیز جزو آنها بود ، با تلاش‌های پیگیری فرقه دمکرات ایران
را تشکیل دادند . از این تاریخ به بعد حیدر عمواوغلو مرتب برای مأموریت-
های مخفی به شهرهای مختلف (مشهد ، اصفهان ، قم و ایل بختیاری)
رفته است .

بعد از قتل سید عبدالله بهبهانی (۱۲۸۹ شمسی) حزب اعتدال شهرت
داد که بهبهانی را دموکراتها کشته‌اند و بنابراین حیدر عمواوغلو با عده
دیگری دستگیر شد اما پس از چهل روز که هیچگونه مدرکی به دست نیاموردند
آزاد شد اما تحت تعقیب تروریست‌های حزب اعتدال قرار گرفت و دو بار
از گلوله آنها جان به سلامت برد .

بعد از این واقعه بود که به مأموریتی هفت هشت ماهه به میان ایل
بختیاری رفت و در بازگشت مخفی خود در خانه آقای « محمود محمود »

پنهان شد چندی بعد از طرف یفرم خان پیغام رسید که مقامات دولتی (البته دولت تازه مشروطه!) از جایگاه او آگاه شده‌اند و بهتر است از ایران خارج شود. حیدر عمو اوغلو ناچار با لباس مبدل از ایران خارج شد.

از این تاریخ تا انقلاب شوروی حیدر عمو اوغلو در خارج از ایران به فعالیت‌های مختلفی دست زد و با اشخاص اندیشمند بسیاری نشست و برخاست کرد تا این که توانست بدروسیه شوروی برود و همانجا به فعالیت‌های خود ادامه دهد. در نخستین کنگره بین الملل سوم به عنوان نماینده ایران شرکت کرد.

در ۱۹۱۹ میلادی میرزا کوچک خان، سردار جنگل، در گیلان قیام کرد. حیدر عمو اوغلو کاملاً ناظر جریان بود و بالاخره به صلاحدید رهبران درجه اول شوروی که حیدر عمو اوغلو با آنها نشست و برخاست داشت، رهبری حزب عدالت انزلی (اجتماعیون عامیون) به عهده او و دوستانش گذاشته شد.

در همین موقع هاکنل محمدتقی خان در خراسان قیام کرده بود و شیخ محمد خیابانی در آذربایجان. حیدر عمو اوغلو در صدد ارتباط مستقیم با این سه قیام که می‌توان گفت دنباله انقلاب ناتمام مشروطه بود، برآمد. متأسفانه نمایندگان حیدر عمو اوغلو وقتی به خراسان و آذربایجان رسیدند که کنل و خیابانی را قداره بندان از پای در آورده بودند و آتش قیام خاموش شده بود.

حیدر عمو اوغلو مخفیانه با چند نفر دیگر به گیلان آمد تا دست کم

دسته‌های مختلف قیام‌جنگ را یکپارچه کند و از نزدیک بامیرزا کوچک خان مذاکره کند. حیدر عمو اوغلو در این مأموریت به دست عناصر ارتجاعی و احیاناً فریب‌خورده شهید شد .

عارف شاعر مشهور، حیدر عمو اوغلو را چکیده انقلاب نامیده . ستارخان ، بازوی نیرومند انقلاب مشروطه ، همیشه می‌گفته است: «حرف همان است که حیدر خان بگوید .»

فعالیت‌های انجمن ایالتی و مرکز غیبی

در پایان سال ۱۲۸۵ و آغاز ۱۲۸۶ پیش از بمباران مجلس (دوم تیرماه ۱۲۸۷) آزادیخواهان تهران و تبریز با دو روش کاملاً متقابل مبارزه می‌کردند . مبارزان تهران ، از جمله دوسید بزرگوار، با خوشبینی چشم به درباریان داشتند که خواستهای ملت را اجراء کنند و مملکت را از فلاکت نجات دهند . این دو سید می‌خواستند همه چیز را با زبان خوش و اندر زهای عاقلانه درست کنند و به جنگ و خونریزی نیازی نمی‌دیدند . چنان‌که تجربه‌های تاریخی قدیم و معاصر در دنیا نشان می‌دهد، چنین روش مسالمت جویانه‌ای تاکنون هیچ ملت رنج‌دیده‌ای را از قید استعمار و استثمار رهایی نداده است . بدون داشتن کینه و یا تنها با مشت‌های خالی گره کرده ، نمی‌توان بردشمن درنده‌ای که به انواع سلاح و حيله مجهز است ، غلبه کرد .

اما در تبریز در همان روزها به دستور انجمن ایالتی که تجربه فوق‌الذکر را انگار نیک‌دریافته بود و به کار می‌بست، روزهای جمعه بازارها بسته می‌شد و مردم در مسجدها گرد می‌آمدند و سخنگویان بالای منبر

می رفتند و با آنها سخن می گفتند و شعرهایی شورانگیز به دو زبان فارسی و ترکی قرائت می شد. « واعظان مشروطه » که روز به روز شماره شان بیشتر می شد، سخن از قانون و برابری و همدستی می رانند، مردم را به گرفتن تفنگ و آموختن تیراندازی و فنون جنگ تشویق می کردند. مردم بیرون از آجی کؤرپوسو (پل تلخه رود) که آن موقع دشت و بیابان بود، دسته دسته و پیاده و سواره جمع می شدند. سوارگان به اسب سواری و پیادگان به تیراندازی می پرداختند. گذشته از بزرگها برای بچه ها هم تفنگ چوبی ساخته بودند که آنها هم برای خودشان جنگ و تیراندازی بیاموزند.

بعدها کار صورت بهتری یافت. در هر کوی دسته ای به آموزشگری یکی از سرکردگان فوجها به مشق و تمرین پرداختند. پیر و جوان صف می کشیدند و به آواز « يك دو » پا به زمین می کوبیدند. ملایان و سیدان با عمامه و رخت بلند تفنگ به دوش انداخته و همپای دیگران مشق می کردند.

این آمادگیهای جنگی فقط در تبریز و بعدها در رشت به عمل می آمد. در تهران، در مجلس شورا، این کارها را بی ارزش جلوه می دادند و آشکارا مرکز غیبی را مسخره می کردند. حتی خود نمایندگان آذربایجان و دو سیدتهرانی روی خوش نشان نمی دادند.

در تبریز هزاران مجاهد مسلح و از جان گذشته تربیت شد که پول و مزدی نمی گرفتند و اسلحه و فشنگ را هم خود می خریدند. انجمن فقط بعدها از پولهای جمع شده فشنگ می خرید.

آذربایجان و محمد علی میرزا یکدیگر را خوب شناخته بودند.

از همین رو بود که وی بعد از به‌شاهی رسیدن ، بزرگترین دشمن خود را آذربایجان می‌شمرد و تمام قوای خود را برای برانداختن تشکیلات آنجا به کار می‌برد و برای نابود ساختن کادر رهبری و هسته مرکزی نهضت تلاش می‌کرد. وی توطئه می‌چید ، آدمهای معلوم الحالی را سر وقت تبریز می‌فرستاد ، ایلها و مخصوصاً شاهسونهارا می‌شوراند و به غارت و چپاول شهرها و روستاهای آذربایجان وا می‌داشت ، عثمانیها را به دشمنی برمی‌انگیخت ، قشون می‌فرستاد و بالاخره راه را برای ورود روسهای تزاری به آذربایجان و تبریز و کشتار و اعدامهای بیرحمانه آنها هموار می‌کرد . بیان مختصر جنایت هایی که روز عاشورای ۱۳۳۰ ه . ق در تبریز به دست سالدات‌ها صورت گرفت ، مو بر تن سیخ می‌کند .

تبریز هیچگاه فریفته ظاهر آشتی جوی محمدعلی میرزا نشد و همواره با او از در مخالفت درآمد ، حتی در مورد قرض‌هایی که می‌خواست از دول بیگانه بگیرد . کار بدانجا رسید که در خرداد ۱۲۸۶ آنگاه که دشمنی محمدعلی میرزا با مشروطه آفتابی شد و مجلس شورای ملی بی‌اعتباری و آلت دست بودن خود را ثابت کرد ، انجمن ایالتی به نمایندگان خود در تهران تلگراف کرده که اگر آنجا کاری پیش نمی‌رود ، بیاید در اینجاست بهم داده و به چاره دردها بکوشیم . بعد هم کار انجمن بالا گرفت و از مجلس خواستند که محمدعلی میرزا را از کار برکنار کنند و بعد هم خود این کار را کردند .

محمدعلی میرزا در تمام خلافاکاریهایش انجمن ایالتی را سنگ راه خود می‌دید ، حتی پس از بمباران مجلس که انجمن ایالتی خود را جانشین

آن اعلام کرد و رشته کارها را در دست گرفت ، موقعیکه محمدعلی میرزا خواست خودسرانه از دولتهای بیگانه پول قرض کند ، انجمن ایالتی به جای مجلس به تمام کشورهای دنیا اعلام کرد که استقراض محمد علی میرزا « نظر بر اینکه باعث اضمحلال ملتی خواهد شد که در راه اخذ حقوق انسانی خود جان سپاری می کند ، ملت ایران هم به هیچوجه خود را ذمه دار این استقراض نخواهد دانست . »

اثر و نتیجه مبارزه های چهار ماهه نخست تبریز (از تیر ماه ۱۲۸۷ تا آخر مهر) این شد که آزادیخواهان شهرهای دیگر ایران که بعد از بمباران مجلس خاموش شده بودند ، تکانی خوردند و به همکاری با آذربایجان پرداختند و همین تکان و همکاری بود که پس از سیزده ماه که از بمباران مجلس می گذشت ، به فتح تهران و فرار محمدعلی میرزا انجامید .

آقای امیرخیزی در کتاب خود می نویسد آنروزکه در تبریز بر سر خانه های مردم بیرق سفید می زدند و آنها را به پناه روسیه تزاری می خواندند ، اگر ستارخان به کوچه ها نمی آمد و بیرقهای سفید را یکی یکی بر نمی داشت ، جنبش مشروطه در همان لحظه خفه می شد . چرا که فقط در محله کوچکی از تبریز جنبش باقی مانده بود و آن هم در حال خفه شدن .

شرح اثرات و کارهای انجمن ایالتی در این مختصر نمی گنجد . همین قدر بگوییم که غیر از کارهایی که برای پیش بردن نهضت در سراسر ایران می کرد ، در خود تبریز و آذربایجان هم دست به اصلاحات دامنه داری

زد . از جمله نخستین شهربانی ایران را در تبریز بنیاد نهاد. انجمن چنان قدری و محبوبیتی یافت که حتی برای آذربایجان والی انتخاب کرد (اجلال الملکرامی گویم) و دیگر منتظر دستور مجلس شورا نمی شد، چنانکه هنوز قانونی برای عدلیه تصویب نشده بود که انجمن پیشگام شدوی اجازه والی وقت استیناف « دادگاه دوم » تشکیل داد .

انجمن برای سروسامان دادن به کار شهرهای دیگر آذربایجان کسانی را روانه می کرد و در تمام نقاط مختلف انجمن راه می انداخت و جنبش را جان می دمید .

انجمن روزنامه مخصوص هم چاپ و نشر می کرد .

نتیجه همه این جانفشانیها این شد که از روزی که محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست و آزاد یخواهان تهران را در سه چهار ساعت پراکنده کرد (زیرا آمادگی نداشتند) تبریز بنای جنگ را گذاشت و یازده ماه مردانه ایستادگی کرد و در این یازده ماه قربانیهای داد و سختی های کثیفی که با گفتن تمام نمی شود .

مثلا وقتی که تمام راهها بسته بود و شهر در محاصره ، مجاهدان ینجه می خوردند و جنگ می کردند . ضرب المثل مشهور ترکی از همان روزها باقی مانده : یونجا یثیب مشروطه آلمیشیق ! (ینجه خوردیم و مشروطه گرفتیم !) .

جنگجویی دریا دل و بی باک چون ستارخان ، فرمانده این جنگها بود . جنگهایی که در شرایط سختی می گذشت . غیر از دو محله بزرگ تبریز که در دست دولتیان بود و با مشروطه چپها دشمنی می کرد ، از چهار

سوقشون بر سر مجاهدان ریخته بود :

۱ - سپاه قرمداغ زیر فرمان رحیم خان .

۲ - سپاه مرند زیر فرمان شجاع نظام .

۳ - سپاه ماکو زیر فرمان عزت‌الله خان .

۴ - سپاه عین‌الدوله که قسمتی را از تهران آورده بود و قسمتی

از اسکو و سردری و آن طرفها جمع کرده بود .

کارشکنی دشمنان داخلی را هم نباید فراموش کرد که سفارت روس تزاری و جمعی از ملایان انباردار و مالک (مثلا میرهاشم دوه‌چی، امام جمعه و حاجی میرزا حسن مجتهد) و قداره‌کشان و «لومین»های شهری بودند. مثلاً یکی از همین قداره‌کشان در کشاکش دعوا آب شهر را قطع کرد .

در همین جنگها بود که محمدعلی میرزا به رحیم خان نوشت : هر چه زودتر مخالفین دولت را سرکوبی کردی زیادتیر مورد مرحمت ملوکانه ما خواهید بود . شرط و شروط مصالحت یعنی چه ؟ رعیت باید در مقابل احکام دولت تسلیم محض باشد. مشورت با جنرال کونسول روس بنما و تحصن را به هیچ مشمار .

مطالعه کتاب «پنج‌نمایشنامه از انقلاب مشروطیت» نوشته غلامحسین ساعدی و همچنین داستان بلند «توپ» اثر همین نویسنده ، برای فهم اوضاع آذربایجان و احوال مردم آن روزگار بسیار مفید است .

حرف آخر

کار آذربایجان به خصوص تبریز در نهضت مشروطه خواهی به صورت نیروی محرکه توده‌ها بود در وقت سستی گرفتن، و هدایت نهضت به راه راست

و مبارزه بود آنگاه که احتمال از راه به‌درشدن و گمراهی می‌رفت . دریغ که نتوانست وظیفه خود را تا آخر دنبال کند و در نیمه راه ابتکار عملیات از دست تبریز به‌دررفت و عمارت ایالتی باخاک یکسان شد .

مشروطه دوباره برقرار شد اما وضع توده‌های مردم فرقی نکرد ، گردآزادی ستارخان در تهران در دوران حکومت مشروطه! به‌دست‌همان‌هایی که سنگ‌آزادیخواهی و مشروطه به‌سینه می‌زدند گلوله خورد و خانه‌نشین شد و بعد حیدر عمو او غلو اجباراً جلای وطن کرد . چرا که امثال این آزادگان سد راه اشراف بورژوا - فئودال بودند که میوه درخت مشروطه راچیدند بی آنکه درکشت و پرورش آن دستی داشته باشند .

در این کشاکش « فئودالیسم و بورژوازی باهم آشتی کردند» و کلاه مردم چنانکه پیش‌از این ، پس‌معرکه ماند ...

آزادگان و رزمندگان از میدان به‌درشدند و به «گمنامان» تاریخ پیوستند و فرصت‌طلبان و طاووس صفتان ماندند و شدند در حال صدر مشروطیت و دانشمندان پر قدر و قیمت !..

سخنی دربارهٔ درس تاریخ

درد دل با دانش آموز

بر سر آنیم که گرز دست برآید، تو و ما سر درد دل باز کنیم، بگوییم و بشنویم، باشد که از این رهگذر اگر هم مشکلی ازمان حل نشود، دستکم خودمان را بشناسیم و مدرسه‌امان را و فرهنگمان را و مشکلاتمان را و شاید هم این را که چه باید کرد.

می‌بینیم که هر روز قدارهٔ تازه‌ای به روی دانش آموزان کشیده می‌شود که اینها سواد ندارند، لیاقت ورود به دانشگاه ندارند، حوصله درس خواندن ندارند، فقط در طلب کارنامهٔ قبولی هستند که پشت میزی را در اداره‌ای اشغال کنند، بیکاردهایی بیش نیستند و هیچ هنری و کاری بلد نیستند و از این حرفها.

آنوقت مثلا برای چاره‌سازی می‌آیند امتحانات را سخت می‌گیرند (بعد روشن خواهیم کرد که درحقیقت گوشت نیاورده کوفته می‌خواهند)، روش نمره دادن و معدل‌گیری را تغییر می‌دهند، بر شمارهٔ مردودان هر ساله می‌افزایند، سر راه دانشگاه هفتخوان رستم می‌گسترند و هزار هزار جوانان را پشت در دانشگاه سرگردان می‌کنند و به گز کردن خیابانها و امی دارند و این همه نیروی انسانی هرزباب می‌شود.

تقصیر از کیست؟ آیا راستی راستی دانش آموزان استعداد ندارند و نمی‌خواهند چیزی یاد بگیرند؟ آیا برنامه درس طوری هست که جوانان را به طرف خود جذب کند و خواه ناخواه آنها را به کشش و کوشش وا دارد؟ یا برعکس است و دانش آموزان را از هر چه درس و مدرسه است بیزار می‌کند و فقط مشتی محفوظات پوچ و کهنه عرضه می‌دارد؟ آیا معلم خوب و درست و حساسی داریم؟ و اگر داریم آیا سازمان دبیرستانها و اداره‌ها طوری هست که ایشان را به چیزی بگیرند و میدان فعالیت برایشان باز باشد؟ یا برعکس است و بند و بستها و رفیق بازیها و تبعیضهای روح آزار و گندم نمایها چندتا معلم درست و حساسی را هم مأیوس و مفلوک از میدان درمی‌برد و کوچکترین امکان کار و کوشش برایشان نمی‌گذارد؟

نقص کار در کجاست؟

تقصیر از کیست؟

بر سر آنیم که گرز دست برآید، اینهمه را حلاجی کنیم تو و ما. نوکه دانش آموزی و فقط يك روی سکه را می‌بینی و نویسنده ما که معلم است و تقریباً هر دو روی آن را می‌بیند.

اگر بتوانیم پرسشهای بالارا پاسخ گوئیم و رگ و ریشه مشکلات را عیان کنیم کار بزرگی کرده‌ایم و آنوقت پس از تشخیص بیماری، می‌توان داروی مناسب آن را زود نام برد، اگرچه دارویی کمیاب باشد و به دست آوردنش صدمه بار مشکلترا از شیر مرغ و جان آدمیزاد.

از این رو سخن ما لاجرم درباره شاگرد و معلم خواهد بود و آنچه مربوط به این دو می‌شود از هر باب.

بند و موعظه‌ای در کار نخواهد بود. «برنامه‌شادی و امید» راه نخواهیم انداخت. معلم اخلاق هم نخواهیم بود. مثل يك ناظر عاقل و متفکر همه چیز را تماشا خواهیم کرد و خواهیم شناخت.

پس تو ای دانش آموز عزیز! حالی قلم برگیر و آنچه می‌آزاردت معلوم مکن. از درس و معلم و مدرسه و ناظم و تفریح مدرسه و بیرون و سرگرمیهایی که داری یا می‌خواهی داشته باشی و نمره و امتحان و هر چه در دل داری.

ترس، اینجا دیگر کلاس و مدرسه نیست که آقای ناظم تر که‌ای در دست درکمین تو باشد که حتی لب به خنده‌ای نگشایی که مبادا نمره «اخلاق» ترا صفر بدهد.

دانش آموز، با توایم.

همین حالا قلم برگیر و احوال باز نما تا دست به کاری زده باشی که بیکار نمی‌توان نشستن. منتظر نامه‌هایت هستیم. والسلام.



آقای م. ن. دانش آموز دبیرستان ضمن نامه پرمهری نوشته است: من نمی‌دانم فایده درس تاریخ چیست. حفظ کردن وقایع زندگی فلان پادشاه و بهمان سردار و آن همه تاریخ تولد و مرگ چه گرهی از کار ما خواهد گشود؟

پیش از پاسخ دادن به آقای م. ن. دو چیز باید روشن شود: اول اینکه خیلی چیزها هستند که وقتی پایشان به دیوار ما می‌رسد، دگرگون می‌شوند و اصالت و وظیفه خود را از دست می‌نهند. چنانکه سینما و تئاتر در دیوار ما

تنها جنبه تفنن و سرگرمی و وقت‌گذرانی دلرد. حالا چرا این طور می‌تود، خود بحث جداگانه‌ای است. مواد درسی دبیرستانها هم از این دگرگونی محفوظ نمانده‌اند. در دبیرستانهای ما تنها ادای «کار دستی» را در می‌آورند، محض اینکه گفته نشود دبیرستانها فقط ذهن را از محفوظات پر می‌کنند و عملاً هم کاری جز این ندارند. بدینسان از تاریخ و دیگر مواد درسی فقط صورت ظاهر و تصویر مسخره‌ای باقی مانده. باید دانست که درس تاریخ نه آن است که آقای م. ن. تصورش را دارد. در جای خود بحث به میان خواهد آمد.

دوم اینکه هر کاری و اقدامی يك هدف دارد و يك وسیله یا ابزار. هدف چیزی است که ما در طلب آنیم و می‌خواهیم بدان برسیم. وسیله یا ابزار چیزی است که ما را کمک می‌کند تا به هدف برسیم و بی‌آن کاری از پیش نمی‌رود.

انسانهای اولیه می‌خواستند شکم خود را سیر کنند (هدف) و با سنگهای تراشیده و چماق (وسيله و ابزار) به شکار می‌پرداختند. صاحب يك کارخانه می‌خواهد هر چه بیشتر سود ببرد (هدف) پس ماشینهای با تولید بیشتر نصب می‌کند. بر ساعات کار کارگرها می‌افزاید، مزد کارگرها را پایین می‌آورد و به جستجوی بازار فروش می‌پردازد (وسيله و ابزار)، مثالهای متعددی می‌شود آورد.

يك مثال هم از خودمان بیاوریم: هدف تحصیلات چهار ساله ابتدایی دبستان از طرف وزارت آموزش و پرورش چنین بیان شده: «هدف تعلیم و تربیت در این دوره عبارت است از پرورش کامل و متعادل قوای بدنی، ذهنی،

عاطفی و اجتماعی به طوری که طفل از هر طبقه‌ای که باشد فرد مفید و سعادتمند برای خود و جامعه بار آید.» (مقدمه « برنامه تحصیلات چهارسال اول ابتدایی ») ابزار کار در اینجا عبارت است از مواد مختلف درسی و معلم و هر آنچه به کار این دو مربوط می‌شود .

این را داشته باشید، باز به همینجا برمی‌گردیم . هدف و وسیله باید مناسبت کامل داشته باشند . مثلاً اگر می‌خواهیم بهشت بام برویم (هدف) نمی‌توان قندان را وسیله قرارداد ، ابزار مناسب این هدف نردبان است . در زمستان برای گرم شدن (هدف) بخاری و کرسی (ابزار مناسب) لازم است . تاریخ هرگز نشان نداده است که کسی با پند و موعظه و دعا و نذر و نیازگرم بشود .

امروز عصر فضاست . می‌خواهند به ستارگان راه پیدا کنند ، هدف سخت دست نیافتنی می‌نماید . اما اگر بتوان ابزار مناسب آن را ساخت می‌شود گفت که تقریباً هدف در دسترس قرار می‌گیرد . یعنی پیدا کردن ابزار مناسب تقریباً همان رسیدن به هدف است .

بازگردیم به مدرسه و درس و مشق .

اکنون این سؤال پیش روی ماست که آیا مدرسه‌ها برای رسیدن به هدف خود وسیله لازم و مناسب را دارند ؟ آیا راستی راستی مدرسه‌ها حس می‌کنند که باید هدف و ابزار مشخص و مناسب هر طبقه و قابل اطمینان داشته باشند ؟ روش‌تر و محدودتر صحبت کنیم . آیا مدیران دبستانها و دبیرستانها خود ایمان دارند که به هدف معینی برسند؟ اصولاً هرگز دیده شده است که چنین فکری به مغز آنها برسد ؟

باز اینهارا داشته باشیم تا برگردیم .

ابزار و وسیله به خودی خود مفید یا زیان آور نیست. ابزار به خودی خود چیزی نامربوط و مستقل از سود و زیان است. اما هنگامی که « مالک و صاحب و به کار اندازنده » پیدا می کند و به کار می افتد ، سودمند یا زیان آور می شود و با محیط دور و بر خود بستگی پیدا می کند. پس برای مانع شدن از زیان این است که در احوال صاحب ابزار مطالعه کنیم و ببینیم چه کسی ابزار را به کار می اندازد و به چه نیتی . آیا برای نفع شخصی و سودجویی (هدف) فلان چیز را وسیله و ابزار می کند یا راستی راستی هدف عالی را دنبال می کند ؟

مثال می زنم :

يك كارد (ابزار) تا وقتی در گنجی است و کسی به آن دست نزده چیز بی سود و زیانی است اما وقتی بچه خردسالی آنرا به دست می گیرد که بازی کند ، ابزار زیان آور می شود و با جان و سلامت کودک بستگی پیدا می کند. حالا اگر همین کارد را مادر بچه به دست بگیرد که مثلاً سیب زمینی پوست بگیرد و غذا بپزد ابزار مفیدی می شود و بازندگی افراد خانه بستگی پیدا می کند.

مثال دیگر :

شکافتن اتم به خودی خود سود و زیانی عاید بشر نمی کند . اما هنگامی که دولت آمریکا در جنگ بین المللی دوم بمب اتمی را وسیله قرار داد و مردم هیروشیما را کشتار کرد اتم بلایی خانمانسوز به حساب آمد . حالا اگر از همین نیروی اتم مثلاً در تولید برق و معالجه امراض استفاده

شود نعمتی بی نظیر نامیده خواهد شد .

مثال دیگر :

جنگ و جهاد و آدمکشی به خودی خود و تا وقتی که کسی یا گروهی یا مملکتی آنرا ابزار نیل به خواستهای خود نکرده است چیز بی ربط و بی تفاوتی است . سرمایه داران بزرگ آلمانی و آتش افروزان جنگ‌های هیتلری آنرا وسیله رسیدن به هدفهای ضدانسانی و استثمار خود قرار دادند و جنگ تنفر همه را برانگیخت، اما بابک خرم‌دین و ستارخان (در ایران)، آبراهام لینکلن (در آمریکای قدیم) و پیغمبر اسلام (در عربستان) و دیگران و دیگران در دورها و نزدیکیها جنگ و جهاد را برای حفظ خوشبختی انسانها وسیله کردند و تمایل همه را به جنگ برانگیختند و جنگ ضامن خوشبختی و آزادی میلیونها انسان شد .

مثالهای فراوان دیگری از همین شهر تبریزی توان آورد. از این کفشهای ماشینی و کتابهای تهوع آور و رنگین نامه‌های هفتگی عوام فریب بگیر تاسینماهای بی حساب و کتاب و فیلمهای مزخرفی که نمایش می‌دهند . هر کدام اینها ابزاری است در دست شخصی یا اشخاصی و حتماً برای هدفی .

نتیجه می‌گیریم که مطالعه در احوال و نیت و هدف صاحب ابزار مهمتر از خود ابزار است . نباید زود فریفته ظاهر عام المنفعه ابزار شد، باید دید چنین ابزاری به دست چه کسی و چرا به کار می‌افتد چون روشن کردیم که يك ابزار ممکن است بنا به قصد و نیت دارنده خود مفید یا مضر شود . حرف دیگر اینکه وسیله و ابزار نمی‌تواند ثابت و بی‌تغییر بماند . هرگاه

شرایط محیط کار ابزار و بستگیهای آن تغییر کند، ابزار هم باید تغییر کند وگرنه درهم می‌شکند و دارنده‌اش از پا درمی‌آید. مثال بز نیم: مردی برای گذران زندگی (هدف) بر سرکوچه‌ای دکان بقالی (وسیله) باز می‌کند. دوسالی درآمد خوبی دارد. بعد یکی دیگری می‌آید و در طرف دیگر کوچه دکان بقالی بازمی‌کند. سال بعد سومی می‌آید و این کار را می‌کند. آیا فکر می‌کنید که بقال اولی باز هم درآمد سابق را خواهد داشت؟ مسلم است که جواب منفی است. بقال اولی مجبور است که یا شرایط سرکوچه را تغییر دهد (مثلاً کاری کند که دو نفر بعدی دکانشان تخته شود و کوچه به حال خود برگردد) یا کاری دیگر (وسیله‌ای دیگر) برای گذران زندگی پیش گیرد.

درس و مدرسه و هدف و ابزار آنها هم از این قاعده برکنار نیست. اکنون باید پرسید که آیا مسؤولان فرهنگ ما از این قاعده باخبر هستند و هرگز شده است که نتیجه کارشان را بررسی کنند و به فکر عوض کردن ابزار کاریقتند و آنها را بازمان و مکان سازگاری دهند؟

با این مقدمات به آسانی می‌توان به پرسش آقای م. ن. در مورد فایده یا زیان درس تاریخ جواب داد. به نظر من تاریخ یکی از ابزارهای کارآموزش و پرورش است و باید دید به دست چه کسی به کار می‌افتد و چه وقت ابزار مفیدی می‌تواند باشد.

گفتم که دانستن نیت صاحب ابزار مهمتر از شناختن خود ابزار است. يك ابزار ممکن است در دست دو فرد (حتی در يك مکان و در يك زمان منتها با هدفها و نیتهاى مختلف) مضر یا مفید و انسانی یا غیر انسانی واقع شود.

بعد به اینجا رسیدیم که درس تاریخ یکی از ابزارهای آموزش و پرورش است. حالا باید ببینیم که این ابزار در دست کیست و ابزار چه هدفی است. این راهم بیفزاییم که همیشه هدف اظهار شده از طرف دارنده ابزار صادق نیست و ممکن است خود «هدف اظهار شده مشروع» ابزار رسیدن به هدف پست و غیر مشروع دیگری باشد. مثلاً یک رباخوار ممکن است صد بار قسم بخورد که قصدش خدمت به مردم مقروض و نجات دادن آنها از ورشکستگی است. اما طرز کار و بی‌اصالتی عمل او همواره گویاست که فلان ربا خوار قصدی جز مال اندوزی و پولپرستی ندارد. تنها برای اینکه آدم پست و پولپرستی نخواندش، اظهار می‌کند که هدفی انسانی و مشروع دارد.

ظاهراً هدف درس تاریخ و علوم اجتماعی مثلاً در دوره اول دبیرستان این است که «دانش آموز علاقمند به امور اجتماعی بار آید و مفهوم آزادی و قیود آن را بداند و با قبول مسؤلیت در محیط دبیرستان و شرکت در فعالیتهای دسته جمعی، فرد مفیدی برای جامعه باشد. دانش آموز باید توجه به این مطلب نماید که با هزاران پیوند با سایر افراد جامعه پیوند دارد.» (نقل از «برنامه تحصیلات دوره اول متوسطه»)

نخست به محیط دبیرستان توجه می‌کنیم که تحقیق کنیم تا معلوم شود که آیا ترکیب و سازمان دبیرستان و طرز کار و سطح دانش مسؤولان آن اصولاً چنین هدفی را تعقیب می‌کند یا در پی هدف دیگری است و یا خود هدفی در کار نیست و هر که به فکر خویش است؟ بعد نتیجه‌ای را که از این تحقیق به دست می‌آید، در بیرون از دبیرستان و جامعه تعمیم دهیم و آنوقت صداقت یا ظاهر سازی «هدف اظهار شده» بر نامه‌های تحصیلی روشن می‌شود. در

«هدف اظهارشده» بالا چند مفهوم پرارج و عمیق گنجانده شده : دانستن مفهوم آزادی و قیود آن ، قبول مسؤولیت ، شرکت در فعالیتهای دسته جمعی ، پیوستگی با افراد جامعه و ... بایک نظر به ترکیب و حاصل کار دبیرستانها معلوم می شود که تعدادی شرایط «بیرونی و درونی» ، دبیرستانها را روز به روز از آن «هدف اظهار شده» دور می کند . چنان که حاصل نهایی دبیرستانها تعداد زیادی دیپلمه است که نه فرهنگ قابل ملاحظه ای دارند (دیپلمه های عزیز از این صراحت کلام صادقانه ما نباید برنجد) و نه چیزی از آن «هدف اظهار شده» سردر می آورند و نه کاری غیر از پشت میز نشستن یاد گرفته اند (چند تا استثنای انگشت شمار را کنار می گذارم) . بعد تعدادی از این دیپلمه ها از زور بیکاری و ناچاری می آیند به ترتیب آموزگار و دبیر و رئیس دبیرستان و رئیس فرهنگ می شوند و آنوقت معلوم است که رطب خورده منع رطب چون کند . و این سان یک مدار بسته تولید می شود . بدین معنی که آن کس که امروز زیر دست مسؤولان مسؤولیت شناس و بی هدف دیپلم بار می آید ، فردا خود جای مسؤولان سابق را می گیرد ، البته مسؤولیت شناس تر و بی هدف تر از مریبی خود - تا او هم دیپلمه های مسؤولیت شناس تر و بی هدف تر و بی فرهنگتر از خود بار آورد و رها کند .

رفتار خشن و غلط آقای ناظم دبیرستان از خود راضی و بی خبر از آموزش و پرورش ، ریخت و پاشها و بندوبستها و دسته بندیهایی که همه روزه جلو چشم دانش آموز در محیط دبیرستان صورت می گیرد ، وضع اسفانگیز امتحانات و هیاهوی بسیار بر سر هیچ و پوچ در هر درس و امتحان و جلسه ، بی اعتنائی دبیرستان به وضع داخلی و تربیت قبلی دانش آموزان ، نبودن

تفریحات و سرگرمیهای لازم و مفید در خارج از مدرسه ، بیکارگیا و ولنگاریها و کوتاه فکریها و ابتذال و پستیهای که از در و دیوار شهر می بارد و ... همه عاملهایی هستند که دیپلمه های آن چنانی بار آورند .

بایک نظر به محتوی کتابهای درسی نیز می توان دریافت که « هدف اظهار شده » محض خالی نبودن عریضه است . مثلا بگیرید کتابهای قرائت فارسی را که محتویشان فقط برای انباشتن ذهن است و دورنگهداشتن از ذهن از آنچه در دور و بر می گذرد ، و فاصله انداختن میان دانش آموز و شاعران و نویسندگان زمان خود . یا بگیرید کتابهای جغرافیا را که هیچ جای پایی از آن همه تغییرات که در تقسیمات سیاسی کره زمین در این چند سال آخر روی داده ، در آنها نمی یابید . دانش آموزان و حتی دانشجویان از نقشه هایی استفاده می کنند که سالها پیش رسم شده و از آن تاریخ به بعد دهها کشور تازه استقلال یافته اند .

دوستی می گفت که همین دو سه ماه پیش در دانشکده حقوق تهران در منابع درسی و کلاسی ما عراق هنوز مستعمره انگلستان معرفی می شد . این سر نوشت «هدف اظهار شده» در داخل دبیرستان است . تو خود حدیث مفصل بخوان ...

در صحبت از ماهیت و شایستگی معلمان تاریخ دوباره به اینجا برمی گردیم . حال جای آن است که بینیم «تاریخ» خود چیست و از چه صحبت می کند .

می دانیم که هر چه در عالم است متحرك و متغیر است و چیز ثابتی نمی توان نام برد . کره زمین می چرخد و همراه آن هر چه روی زمین است .

بعلاوه ذرات تشکیل دهنده اجسام با سرعت فوق العاده پیوسته در حرکتند .
بنابراین هیچ چیز از نظر زمانی و مکانی همان نیست که يك لحظه پیش
بود و يك لحظه بعد هم چیز دیگری خواهد بود . بدین ترتیب در عالم
هر چیز گذشته و حال و آینده دارد . « آینده » بی وقفه « حال » می شود و « حال »
جزو گذشته .

از طرف دیگر هر چه در عالم هست با چیزهای دیگر رابطه های
بسیار نزدیکی دارد ، از آنها اثر می پذیرد و در آنها تأثیر می کند .

مثال : يك الاغ و يك گیاه از اتمهای بی شمار ساخته شده اند و
رابطه و شباهت بسیار نزدیکی دارند و در زندگی یکدیگر مؤثرند . گیاه
مواد غذایی الاغ را تأمین می کند و الاغ مواد غذایی گیاه را .

شاید بتوان گفت که : ما مجموعه تغییرها و تأثیر و تأثر و بستگیها
و روابط يك چیز با اشیا و محیط دور و بر خود در زمانها و مکانهای مختلف
را سرگذشت و تاریخ آن چیز می گوئیم . بلافاصله باید افزود که مطالعه در
احوال يك چیز یا پدیده یا شخص ، اگر همه جانبه نباشد نادرست
و گمراه کننده خواهد بود . اصولاً در احوال يك چیز دو گونه می شود
مطالعه کرد :

۱ - به طور مجرد و ساکن و بی آنکه روابط آنرا با محیط در
نظر بگیریم .

۲ - در حال حرکت و تغییر پذیری و با در نظر گرفتن روابط
آن با محیط .

نکفته پیداست که فقط طرز دوم مطالعه‌ای علمی و دقیق است و به نتایج درستی خواهد رسید .

دو مثال: ۱ - باران می بارد و خانه‌ای بر سر ساکنانش فرومی ریزد. می خواهیم ببینیم چرا چنین می شود .

تحقیق به طریقه اول : بارندگی زیاد و غفلت ساکنان خانه از تعمیر آن باعث ویرانی و مرگ آنها شد .

تحقیق به طریقه دوم : مرد خانه را تعمیر نکرده بود . چرا ؟ پول نداشت . چرا ؟ بیکار بود . چرا ؟ تا چند سال پیش درشکه رانی می کرد ، بعد تا کسی و اتوبوس باب روز شد و نان این بابا هم آجر شد و خودش خانه نشین . چرا کار دیگری پیش نگرفت؟ مگر فرزندی نداشت ؟ چرا در جاهای دیگر بارندگی زیاد خانه‌ها را بر سر مردم خراب نمی کند ؟ چرا دیگران کمکش نکردند که تعمیر کند؟ چرا به موقع تغییر مکان نداد؟ چرا... چرا ... و دهها چرای دیگر .

۲ - در تاریخ می خوانیم که انوشیروان مزدك و پیروانش را کشت . می خواهیم مطالعه کنیم که چرا چنین کرد .

مطالعه به طریقه اول : چون مزدك به دروغ خود را پینمبر می نامید و می خواست مردم را گمراه کند ، انوشیروان عادل همه شان را کشت .

مطالعه به طریقه دوم : اول اوضاع اجتماعی زمان انوشیروان و ساسانیان و وضع مردم و میانه شان با حکومت وقت را بررسی می کنیم ، بعد به کردار و گفتار و افکار و انگیزه مزدك و رابطه او با ملت می پردازیم و آنوقت نتیجه می گیریم و قضاوت می کنیم . نتیجه‌ای که از چنین مطالعه‌ای به دست خواهد

آمد ، برخلاف نتیجه اول خواهد شد. زیرا که مزدك را مردی نشان خواهد داد که انقلابی میهن پرستی بود و به ندای میلیونها مردم فقیر و زجر دیده عهد انوشیروان پاسخ می داد . دریغ که در دام تزویر انوشیروان گرفتار آمد و کشته شد و نامش را به دروغ پردازی و بی دینی و خیانت بر سر زبانها انداختند .

با چنین مطالعه ای در گذشته و حال يك چیز ، يك پدیده و يك شخص حتی می توان آینده اش را هم پیش بینی کرد . مثلاً تخم مرغی را نوری آب جوش می گذاریم . با در نظر گرفتن درجه حرارت آب و چراغ و شرایط تخم مرغ ، می توان گفت که پس از مثلاً ده دقیقه سفت خواهد شد ، یا فلان قدر آب با درجه حرارت فلان حتماً بعد از فلان ساعت خواهد جوشید .

اکنون با این مقدمات می توان گفت که مطالعه درست تاریخ يك قوم چگونه باید باشد . مثلاً برای نوشتن تاریخ ایران در عهد انوشیروان باید دید کاروبار مردم آن زمان چگونه بود ، مالیات چه اندازه می پرداختند ، چه فکر می کردند ، طبقات مردم از چه قرار بود ، دین و بزرگان دین چه اثری در زندگی مردم داشتند و چیزهای دیگر .

متأسفانه مورخان ایران کتابهای خود را همیشه فرمایشی و صلاحتی نوشته اند و حقایق را وارونه نشان دادند و به طریقه اول مطالعه کرده اند . مثلاً شرح وقایع زندگی محمود غزنوی را با آب و تاب و جانبداری نوشته اند و اسمش را گذاشته اند تاریخ ایران در عهد محمود غزنوی .

فقط در این چند سال اخیر است که چند کتاب و مقاله تاریخی علمی

و درست درباره گذشته ایران منتشر شده است که باید آنها را قدر نهاد و نویسندگانشان را محترم شمرد . از آن جمله :

۱ - تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز در سه جلد بزرگ ، تألیف مرتضی راوندی .

۲ - حسن صباح ، تألیف کریم کشاورز .

۳ - مقاله‌های تاریخی نصرالله فلسفی در کتاب « چند مقاله تاریخی و ادبی » و جاهای دیگر .

۴ - چندتا از مقاله‌های تاریخی باستانی پاریزی در کتاب « خاتون هفت قلعه » بخصوص مقاله‌ای که در احوال « گئومات » و « مزدك » و دیگران است . و بعضی کتابهای دیگر که فعلا یادم نیست .

« تاریخ » را به اختصار تجزیه و تحلیل کردیم و نشان دادیم هر چه در عالم است ، تاریخ (گذشته ، حال ، و آینده) دارد که پیوسته در تغییر پذیری و تحرك و ارتباط با محیط و اشیاء دیگر است . بعد گفتیم که مطالعه تاریخی باید همه جانبه باشد و به این جا رسیدیم که مورخان ایران در نوشتن تاریخ ایران خیانت و کوتاهی کرده اند ...

حرفهایی هم داشتیم درباره هدف درس تاریخ از نظر وزارت آموزش و پرورش و چگونگی آن در دبیرستانها .

وضع کتابهای تاریخ کلاسی چگونه است ؟

بی تردید باید گفت که در تألیف آنها ساخت سهل انگاری و مسامحه شده و مطالعه و تحقیق به طریق يك جانبه و نادرست و غیر علمی صورت گرفته است . برای نمونه سرگذشت « گئومات » را يك بار در کتابهای تاریخ کلاسی

بخوانید و يك بار هم در كتاب «خاتون هفت قلعه» تا حساب كار داستان بيايد.

آموزش تاريخ در كلاس چگونه است ؟

آيا معلمان تاريخ وقايع و مسائل تاريخي را به صورت دقيق و همه جانبه در كلاس مطرح مي كنند و اصولاً از عهده اين كار مي توانند بر آيند يا فقط به قرائت كتاب درسي قناعت مي كنند و از دانش آموز مي خواهند كه محتويات كتاب را حفظ كند و طوطي وار پس بدهد ؟

بيازاري آقاي م . ن . از درس تاريخ خوب نشان مي دهد كه معلم تاريخش چه غلط تاريخ تدريس مي كند. به جرئت مي توان گفت كه اگر درس تاريخ به صورت صحيحش تدريس شود ، رغبت دانش آموز را بر مي انگيزد و ...

اكنون مي پردازم به وضع معلمان تاريخ و تدريس آن در دبستان .
قبلا اين را بگويم كه اصولاً معلم خوب حكم كيميا دارد (اعم از دبیر يا آموزگار) . از من نخواهيد كه چرانش را در اينجا بگويم . در كتاب «كندوكاو در مسائل تربيتي ايران» در اين باره مفصل و تقريباً همه جانبه بحث شده است .

وسايل آموزش درس تاريخ مي تواند چيزهايي از اين قبيل باشد :
كتاب ، فيلم ، عكسهاي تاريخي از آدمها و آثار گذشتگان ، اسلايد ، سخنرانيها ، گردشها و بازديدهاي علمي از موزهها و آثار تاريخي وغيره .
معلم در اين ميان وظيفه بزرگي دارد و كارش بسيار سخت است . اما اغلب معلمان تاريخ چنان از مرحله پرتند و چنان از تاريخ و دقايق تدريس آن بي خبرند كه درس آنها عملاً چيزي جز مشتملي تاريخ تولد و مرگ و جنگ

وکشتار و فتح و شکست فلان سردار و بهمان پادشاه نیست و فقط به درد این
 می خورد که چند ماهی ذهن دانش آموز را بیهوده بینبارد و بعد از امتحان
 آخر سال و گرفتن نمره قبولی فراموش شود و چه بهتر فراموش شود. و گرنه،
 دانستن شماره مداحان دربار محمود غزنوی و از بر کردن مو به موی
 خونریزیها و غارتهای نادرشاه چه گرهی از کار دانش آموزان خواهد گشود؟
 در اینجا روی سخن با معلمان خوب تاریخ نیست که خوب راجحت
 به گفتن نیست. درد اینجاست که تاریخ را هم مانند ادبیات و آن یکی درسها
 سهل گرفته اند و خیال کرده اند هر بابای هر دمبیلی به اعتبار اینکه کاغذ
 پاره ای از فلان دانشکده به هر بامبول و حقه ای به چنگ آورده، می تواند
 به تدریس آن پردازد. هر وقت هم که متخصص تاریخ! پیدا نمی شود،
 زود دست به دامن متخصصان دیگر رشته ها می زنند و می آورند و می کنند
 توی کلاس که برو تاریخ درس بگو. اگر این آدم کمی منصف باشد ممکن
 است بگوید: بابا، من که از رشته تحصیلی خودم چیزی یاد نگرفته ام، چطور
 می توانم بروم تاریخ بگویم؟ آنوقت است که آقای رییس دبیرستان یا آن
 کس که معلم میان مدرسه ها قسمت می کند، قادهای بخندد و بگوید: تاریخ
 هم شد درس؟ این که کاری ندارد. می روی می نشینی پشت میز کلاس. می گویی
 یکی از بچه ها دوسه صفحه قرائت می کند، عین درس ادبیات فارسی. جلسه
 بعد هم می پرسی و نمره می دهی. نپرسیدی هم که نپرسیدی.

همه چیز ما، درست مثل این یکی، فقط ظاهر سازی و حض تشریفات
 است. برای این است که جلو زبان و حرف مردم گرفته شود و ظاهراً جای
 ایرادی نماند. به نظر آنها همین قدر که کسی به نام دبیر تاریخ سر کلاس

حاضر شود که صدای دانش آموزان بلند نشود، کافی است . هیچگونه دلسوزی در بین نیست. به ندرت کسی را هوای این کارهاست .

به این حرفها باید کیفیت غلط تدریس تاریخ در کلاسهای تربیت معلم و دانشسرای عالی و استخدام معلم و نصب رییس فرهنگها و رییس دبیرستانها و خیلی چیزهای دیگر را هم افزود که هر کدام در لجن مال شدن درس تاریخ مؤثر هستند. همچنین باید گفت که خیلی دیده شده است که يك معلم خوب دلسوز را يك آقای رییس دبیرستان یا رییس فرهنگ از خود راضی و ظاهر ساز و خود نما به خاطر بعضی علت تراشی های مسخره و ننگ آور از کار و کوشش باز داشته و...

و تا وقتی ترکیب اداره های فرهنگ و دبیرستانها دگرگون نشده چنین خواهد بود .

البته دانش آموز که فقط يك روی سکه را می بیند، به ندرت می تواند ته و توی قضیه را در بیاورد و بداند که چطور شده است که خر مهره به جای گوهر نشسته است .

در بررسی علل عقب ماندگی مدرسه ها و شاگردان عوامل زیر را هم باید در نظر گرفت : خارج از اندازه بودن تعداد دانش آموزان يك کلاس ، بی حوصلگی شاگرد و ترکیب و ریخت خاص دبیرستانها که شاگردان را به طرف بی حوصلگی و بی هدفی و ولنگاری سوق می دهد و عالی ترین درجه ترقی سواد و دانش و بینش را اخذ نموده ۲۰ می داند و لاغیر، محدود بودن ساعات درس تاریخ و بی تأثیر کردن آن در معدل قبولی (دقت کنیم که نمره قبولی ۰/۲۵ نمره است) .

اکنون می‌توان با اطمینان خاطر گفت که تنظیم‌کنندگان برنامه درس تاریخ دبیرستانها فقط برای خالی نبودن عریضه، آن هدفهای دهن پرکن را برای درس تاریخ معین کرده‌اند. چراکه زمینه و ابزار رسیدن به آن «هدف‌های اظهارشده» را فراهم نکرده‌اند.

بنابراین برنامه، هدف و تدریس درس تاریخ از روی حسن نیت تهیه نشده است یا دستکم خیلی جاهایش لقا است و حکم‌شتر را دارد که از شش پرسیدند: تو چرا گردنت کج است؟ گفت: کجایم راست است که گردنم باشد!

ص . .
مهدآزادی آدینه
اردیبهست ۱۳۴۵

چند حرف
در باره شناخت

شناخت جهان

قدرت دانش بیشک عظیم است . انسان که مسلح به دانش باشد شکست ناپذیر است .

آیا دانش خودچیز قابل حصولی است؟ شاید عده‌ای ایراد بگیرند که این دیگر چه سؤالی است؟ اگر ما ندانیم که در جهان چه روی می‌دهد، دیگر نمی‌توانیم در آن کار و زندگی کنیم . در صورتی که علم بر چیزی قابل حصول نباشد، نه تنها آثار شگفتی‌انگیز نبوغ انسانی از نوع قمرهای مصنوعی و موشکهای ماه پیما و غیره دور از دسترس خواهد بود، بلکه انجام دادن کوچکترین و ساده‌ترین کارها نیز از عهده ما خارج می‌شود.

با این وجود در دنیا کسانی هستند که می‌گویند انسان نمی‌تواند عقیده درست و حسابی درباره جهان کسب کند، به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم جهان را بشناسیم . بدن نیست بدانیم که این فکر از کجا پیدا می‌شود .

قدیمیها می‌گفتند که دانش روشنایی است اما همه روشنایی رادوست ندارند . زیرا که مشاهده جهان در نتیجه تابش روشنایی عقل انسانی بدین معنی است که چیزهای زیادی در آنجا ببینیم، چیزهای زیادی در باره آن بدانیم و خود را برای انجام دادن کارهای زیادی آماده کنیم . خواستاران

دوام تاریکی از همین می‌ترسند. زیرا آنگاه که انسان خود را از تمام قیود اجتماعی، سیاسی و دیگر قیودی که او را به بردگی می‌کشاند، رها کند و آقای خود شود، نخست از همه تفوق‌طلبی‌ها و برده‌وار زیستن‌ها را از میان خواهد برداشت.

درست در همینجاست که «کلیسا» سدی می‌شود میان درخت دانش و انسان که دستش را به سوی آن دراز کرده است. «کلیسا» به‌صراحت می‌گوید که رسیدن حتی به آستانهٔ دانش واقعی برای ما مردم عادی و گناهکار امکان ندارد. بارها پیش آمده‌است که موعظه‌کنند: دانش رمزی عظیم است و کلید آن در دست مردم عادی نیست.

پس «مردم عادی و گناهکار» چه باید بکنند؟ «کلیسا» می‌گوید: عقل خود را پست و حقیر بشمارند، فقط باور کنند و دعا کنند. این جواب آنهاست. مرگ بر اندیشه و تعقل! مرگ بردانش و روشنایی! طرز تفکر کلیسایی و اسکولاستیک معنایی جز این ندارد.

آنها می‌گویند شناخت واقعی دنیا ممکن نیست و دخالت در چنین کارهایی معصیت دارد. پشتیبان کلیسا در بیان این سخنان عده‌ای از فیلسوفان ایده‌آلیست هستند. ایده‌آلیست‌ها بر این عقیده هستند که جهان غیر قابل شناخت است. این فیلسوفان را «آگنوستیک» (لاادری) می‌نامند. آگنوستیک کلمهٔ یونانی است و دو جزء دارد: «آ» یعنی «هیچ» و «گنوسیس» یعنی دانش. فرد آگنوستیک عقیده دارد که: من نمی‌دانم که راستی راستی یک واقعیت خارجی در عالم موجود است یا نه که حواس من آن را منعکس کنند یا به‌تصور در آورند. من اظهار می‌کنم که راهی برای شناخت این امر

وجود ندارد.

برجسته ترین نمایندگان طرز تفکر آگنوستیک هیوم و کانت هستند. کانت معتقد بود که «انسان به معرفت ذوات نمی تواند دست یابد و باید به بحث در عوارض و حادثات اکتفا نماید». ☆ وی می گفت که واقعیت اشیای دنیا بر ما نهان است، مثل اینکه در داخل صدف سر بسته ای باشند. پس ما نمی توانیم به ماهیت تویی آنها پی ببریم فقط صورت ظاهر آنها را می توانیم معلوم کنیم.

مثلا انسان قادر نیست بداند که خورشید و دیگر ستارگان از چه موادی تشکیل یافته و منبع نور و انرژی آنها چیست. در حالی که می دانیم که علم خلاف این را ثابت کرده است.

(نگاه کنید به کتاب ساختمان خورشید ترجمه فارسی).

آگنوستیک ها می گویند که مافقط به وسیله اعضای حس (چشم و گوش و ...) با اشیا تماس می گیریم و اعضای حس ما را گول می زنند و خطا می کنند.

مثلا اگر مدادی را نوی آب فرو کنیم، آن را خمیده خواهیم دید در حالی که واقعیت غیر از این است. پس ما نمی توانیم آنچه را که اعضای حس به ما می گویند باور کنیم و واقعیت بدانیم.

آیا راستی چنین است؟

آدم که به حرف آگنوستیک ها گوش می کند شاید پیش خود بگوید که آدمی فقط باید عاجزانه بنشیند و به اشیای دور و برش خیره شود.

* سیر حکمت در اروپا - جلد ۲.

اما انسان تنها تماشاچی طبیعت نیست . او موجودی خلاق و فعال است . با کار و کوشش و فعالیت‌های عملی است که به قطعیت و واقعیت دریافتهای اعضای حس خود ایمان آورده است و می‌تواند به‌جوهر و کنه اشیا نفوذ کند و با مطالعه و تحقیق به عمق پدیده‌های طبیعی برسد . در مثال بالا کافی است که مداد را از آب درآورد و یقین کند که خمیده نیست .

چنان‌که معلوم شد این ، خود زندگی و عمل است که باید تصمیم بگیرد آیا می‌توان جهان را شناخت و به‌کنه آن پی برد یا نه ؟ از طریق کار و فعالیت‌های پر ثمر است که انسان به‌جوهر دنیای دور و بر خود راه پیدا می‌کند و آن‌را توضیح می‌کند .

پس شناخت دنیا و اشیا و پدیده‌های آن ممکن است و راهی جز جستجو و تجربه و مشاهده مداوم ندارد . به‌عبارت دیگر دانشی که انسان از طریق اعضای حس خود در نتیجه پژوهش‌های خستگی ناپذیرش اخذ می‌کند ، واقعیت است و می‌تواند بر آن اطمینان کند .

حال این سؤال پیش می‌آید که شناخت جهان ، طبیعت و اجتماع چه‌گره‌ای از کار انسان خواهد گشود ؟ و چه ضرورتی دارد که قوانین آن‌ها را بدانیم ؟



می‌گویم طبیعت‌گور و وحشی است . منظورم این است که هرچه و هر که برایش یکسان است . ملاحظه‌کسی و چیزی را نمی‌کند ، مثلاً زلزله یا آتشفشان آدم‌های فقیر و ثروتمند و راستکار و بدکار و بادین و بی‌دین را یکسان کشتار می‌کند . پدیده‌های طبیعی آداب و رسوم و اخلاقیات و

شرع و عرف و تعلیم و تربیت نمی‌داند. طبیعت همیشه وحشی است. آتشفشان، سیل و صاعقه و باد و باران امروزه همانقدر وحشی و خرابگر است که در دوران ما قبل تاریخ بود. اسلحه طبیعت وقتی خنثی می‌شود که شناخته شود.

خیال نکنیم که طبیعت هرج و مرج طلب است و پدیده‌های طبیعی تابع هیچ نظم و قانونی نیستند و بنیانشان بر تصادف است. کوچکترین پدیده طبیعی (واضافه کنیم پدیده اجتماعی) تابع علت و قانون و تحت نظام معین و تغییرناپذیری است. این، قانون و خاصیت آب است که در شرایط معینی در صددرجه حرارت بجوشد و در صفر درجه یخ ببندد. از روزی که در دورانهای قدیم بارانهای سیل آسا فرو ریخت و پستیهای زمین بی‌انسان را پرکرد تا امروز که دانه‌های باران روی آسمان خراش‌ها و هزاران محصول شگفتی انگیز دست انسان می‌بارد، همیشه تراکم بخار آب در ارتفاعات سرد جو زمین تولید باران کرده است. این، قانون بی‌استثنایی است.

پدیده‌های طبیعی از جوشش يك چشمه كوچك گرفته تا تجزیه مواد آدیو آکتیو و فعل و انفعالات و ترکیبات پیچیده آلی و تکامل جانداران و نیروی جاذبه سیارات غول پیکر و اعمال حیرت انگیز بدن حیوانها جبراً تابع قانون بی‌گذشت و خاص خود هستند. تمام رشته‌های مختلف علم همین را تایید می‌کنند از شیمی و فیزیک گرفته تا زیست‌شناسی و نجوم و علوم اجتماعی و دانشهای نو مثلاً کوسموگنی (رشته‌ای در ستاره شناسی که توجهش در باره تحول اجرام سماوی و منظومه‌های شمسی و در مسائل مربوط

به حرکت ماده تشکیل دهنده ستارگان است.) ✧

البته قوانین طبیعی مستقل از بشر و بی اراده او حکم می رانند . در اینجا ممکن است این نتیجه غلط را پیش خود بگیریم که : پس انسان همیشه اسیر و مجبور قوانین طبیعت است . اما بی فاصله باید افزود که انسان تا وقتی اسیر و مجبور است که قوانین طبیعت را نشناخته و به قلمرو عمل آنها پی نبرده است .

مثالی می زنم :

انسانهای اولیه سخت نادان بودند . می توان گفت که تقریباً هیچیک قوانین طبیعت را نشناخته بودند . بنابراین دائماً در رنج بودند . سرمای ناگهانی (البته به گمان آنها ناگهانی) می آمد و آنها یخ می کردند . گرمای ناگهانی می آمد و گرما زده شان می کرد . و خیلی بلاهای ناگهانی (!) دیگر گویی که از خاک یا آسمان سر می رسید و لحظه ای آرامشان نمی گذاشت . بعدها انسان متوجه شد که سرما و گرما به تناوب در اوقات معینی از سال می آید و هیچ هم ناگهانی نیست و قانون خاصی دارد . با شناخته شدن قانون تابستان و زمستان انسان توانست به موقع برای خود پناهگاه و پوشاک و غذای مناسبی فراهم کند و بدین ترتیب آن بلای ناگهانی سرما و گرما برای او بیک چیز عادی و بی ضرر شد .

مثال دیگر :

نیروی جاذبه زمین جبراً هر چه را به طرف مرکز زمین می کشد : انسانها با شناختن این قانون و میدان عمل آن و با ایجاد نیروی دیگری

در جهت عکس آن، نیروی جاذبه را خنثی می‌کنند و به پرواز در می‌آیند.

ایجاد روشنایی برق و انواع اختراعات و پیشرفتهای شگرف در ازدیاد محصولات کشاورزی و تولید بیشتر همه ناشی از شناختن قوانین کور طبیعت و به‌کارگرفتن آنهاست.

هگل فیلسوف معروف آلمان می‌گفت که «جبر» تازمانی که مفهوم نشود کور است. می‌توان بر این سخن افزود که «اختیار» و «آزادی» حقیقی انسان در این است که قوانین حاکم بر طبیعت و اجتماع را بشناسد. تسلط بر طبیعت از راه شناسایی آن ممکن می‌شود. شناخت قوانین طبیعت و اجتماع به بشر کمک می‌کند که آنها را در فعالیتهای عملیش به کار برد و بر آنها مسلط شود.

وقتی قانونی را با آگاهی به‌کار می‌بریم و در مقابله با آن می‌دانیم که چکاره است و چیز ناشناس و مرموزی ندارد، بر آن غلبه می‌کنیم و بدین ترتیب به تدریج قضا و قدر را بی‌اعتبار می‌کنیم.

انسان هر قدر از قوانین مسلط بر خود که در شاهراههای زندگی و تحولات طبیعی و اجتماعی او را پیش می‌راند، کمتر آگاه باشد همان مقدار هم در برابر این قوانین ناشناس و کور، عاجز و «مجبور» و اسیر خواهد بود. انسان با پی بردن به این مقررات است که آزادی واقعی به دست می‌آورد نه با رد و انکارشان.

می‌توان این قانونهارا دو دسته کرد: قانونهای طبیعی و اجتماعی. در اینجا مجال آن نیست که از این دودسته مفصل صحبت شود. فقط به اشاره

می‌گویم که قوانین اجتماعی ناشی از فعالیت‌های عملی خود انسانهاست اما قوانین طبیعی پیش از پیدایش انسان هم موجود بوده‌اند . درضمن رابطه بسیار نزدیک این دو دسته قانون را هم نمی‌توان انکار کرد .

باید دانست که قوانین طبیعت پیش و پس از شناخته شدن یکسان موجودند و یکسان عمل می‌کنند منتها پس از شناخته شدن به خدمت انسان درمی‌آیند و عملشان به نفع انسان تمام می‌شود . مثلاً قبل از آنکه نیوتن قانون جاذبه را کشف کند باز هم اجرام آسمانی خاصیت جذب داشتند اما انسان از آن آگاه نبود و زیانهای بسیاری می‌دید و اکنون که آنرا شناخته بهره‌های فراوان می‌برد . لازم به تذکر نیست .

شاید درست باشد بگوییم که علم از چیز تازه و ناموجودی سخن نمی‌گوید . چیزها پیش از ما بوده‌اند و دانش ماناشی از آنهاست . ما به وسیله علم آنها و رابطه‌شان را پیدا می‌کنیم ، کشف می‌کنیم و به خدمت خود درمی‌آوریم . حتی می‌توان پا را فراتر گذاشت و گفت: درعالم اختراع امکان ندارد . مثلاً آیا پیش از ادیسون نیروی الکتریسیته و خاصیت تولید روشنایی در این نیرو تحت شرایط خاصی وجود نداشته‌است ؟



هنوز جزء کوچکی از قوانین طبیعت شناخته شده است . علم خهستگی ناپذیر و هر روز با سرعت مضاعف در جستجوی قوانین دیگری است . هر قدر که انسان قوانین بیشتری را کشف کند و آنها را به کارگیرد همانقدر زندگیش مرفه و پرامن و بی‌ترس و دلپره خواهد بود . رمز بقا و برتری نوع انسان همین رفتار آگاهانه اوست .

البته در اینجا منظور آن ناراحتی و ناامنی و ترس و دلبره‌ای نیست که مربوط به قوانین اجتماعی می‌شود مثل ترس و دلبره از جنگ و آدمکشی و بمب و جاسوسی و خودکامگیها و استعمار و ورشکستگی و گرسنگی و بیکاری و غیره. در اینجا منظور دلبره و ناامنی ناشی از نیروهای طبیعت است.

البته باشناسایی قوانین اجتماعی نیز، توان بر آن گونه ناامنی‌ها و دلبره‌ها پایان داد که جای بحث اینجا نیست.

می‌توان با کشف و شناختن قوانین حاکم بر آن سوی جوزمین و اجرام دیگر آسمانی و ایجاد آمادگی لازم از حد زمین گذشت و قدم در ستارگان دور دست نهاد. هیچ بعید نیست که تمدنهایی صدها بار درخشانتر از تمدن زمینی در آنجاها بتوان یافت. هیچ بعید نیست که در دور دستهای آسمان کره‌ای یافت شود که شرایط کشت مثلاً گندم را خوب دادا باشد. در این صورت چنین ستاره‌ای که روزگاری منشأ «طالع بد و نحوست و بداختری» محسوب می‌شد، مایه زندگی و آسایش انسانها شود.

بد نیست اشاره‌ای هم به این مسأله شود که انسان با شناختن قوانین و قلمرو عملشان دست به پیش‌بینی می‌زند. مثلاً اکنون دیگر هر بچه ننه‌ای می‌داند که آب روی آتش گرم می‌شود و می‌جوشد.

این خود می‌تواند موضوع مقاله دیگری شود.



حرف آخر این که:

هدف هر علمی شناختن قوانین حاکم بر قلمرو آن علم است و بعد به کار

بردن آن قوانین در فعالیتهای عملی زندگی . البته این تعریف همانند علوم طبیعی شامل علوم اجتماعی نیز می شود .
و حرف آخر تر این که :
شناختن قوانین طبیعی و اجتماعی برای بهتر و خوشتر زیستن صد درصد ضروری است .

چنگیز مرآئی
مهدآزادی آدینه
شهر یور ۱۳۴۵

درمرز علوم قدیمه

و

دانش نو

چگونه دانش اروپایی از چنگال «اسکولاستیک» کلیسایی و قرون وسطایی نجات یافت؟ داستان جدال علوم قدیمه و دانش نو در اروپا سخت خواندنی است. با پیشرفت علم در رشته‌های مختلف، اصحاب کلیسا و متحجران به هراس می‌افتادند و با پناه گرفتن در پشت جلد کتاب مقدس و فلسفه بی‌بو و خاصیت «اسکولاستیک» سنگ راه دانش نو می‌شدند. لیکن دانش نو چون سیلی شامخ و ستبر با متانت پیش می‌رفت و هیچ مرزی و حدی جز حقیقت نمی‌شناخت: حقیقتی که در آزمایشگاه‌ها و پشت‌دوربین‌های نجومی بدانها رسیده بود، و این حقیقت بنیان عقاید خیال‌بافانه کهنه پرستان و جاه‌طلبان را برمی‌کند. حقیقت قاطع و فضولی بود. کره زمین را از مرکزیت درمی‌آورد. ستارگان را کروی و متحرک می‌دانست. به جای یکی، هزاران خورشید در فضا بر می‌شمرد. افلاطون را خطاکار می‌نامید و نیز فیلسوفانی را که قرن‌ها بر افکار و اعمال دنیافرمان رانده بودند و فریاد ده‌ها فیلسوف دیگر را از گوشها دور کرده بودند، چرا که غیر از آنها فکر می‌کردند.

در این مقال بر سر آنیم که زوال علوم قدیمه و شکفتن دانش نو را در اروپا نشان دهیم . برای این منظور از فلسفه قرون وسطایی « اسکو لاستیک » شروع باید کرد که زمینه طرز تفکر « علمای قدیمه » به دست داده شود .

اسکولاستیک ، فلسفه قرون وسطایی و تاجر

چون در قرون وسطا بحث علمی و حکمتی تقریباً یکسره منحصر بوده آنچه در مدارس دیر و کلیسا واقع می شد ... و مدرسه را به زبان لاتین اسکولا می گفتند، از این رو کلیه علم و حکمت آن دوره را منتسب به اسکولا نموده ، اسکولاستیک می گفتند .

در یک جمله می توان گفت که کار فلسفه اسکولاستیک این بود که علم را باین سازگاری دهد و به تفسیر و تشریح کتاب مقدس پردازد و نشان دهد که هر چه در آن آمده حقیقت محض است و نمی شود طور دیگری فکر کرد . در نتیجه تعبد بر مشاهده و تعقل پیشی گرفت . بازار مجادله و تفسیرهای عجیب و غریب گرمی یافت . آزادی از دانشمندان سلب شد . متفکران قوم همه چیز را ول کردند و چسبیدند به خیالبافیها و مجادله ها در موضوعهایی مانند : حضرت آدم هنگام هبوط به چه قدمی قامت بود ! پیش از خلقت آدم فرشتگان کجا منزل داشتند ؟ ...

با این طرز فکر عجیب به نظر نخواهد آمد اگر گفته شود که نمایندگان دانش نو از دست اصحاب علوم قدیمه روز خوشی نداشتند . تا آنجا که فرزندان زنده در آتش سوزانده می شدند .

از قرن سیزده به بعد که نهضت فکری اروپاییان آغاز شد آن کس که در آزمایشگاهها بدکمک تجربه و مشاهده به حقایق مسلمی دست می یافت و این حقایق خلاف گفته ارسطو و افلاطون و کتاب مقدس از آب درمی آمد در حال به روز سیاه می نشست و داغ کفر و بیدینی بر پیشانی می نشست . تلپای هیزم و آتشهای فروزان صدای دانش آن عهد را خاموش می کرد . کسی حق نداشت حرف تازه ای بگوید . می بایست مثل قدما فکر کرد . مشاهده و تجربه در عالم راه نداشت . آزمایشگاه کانون کفر شمرده می شد .

لوله های آزمایش را آلت بیدینی و فساد می دانستند . می دانیم که اگر کسی بخواهد گل لاله عباسی را بشناسد ، باید بیدرنگ به سراغ باغها و گلخانه ها برود . اما در آن عهد چنین نبود . می بایست نظر ارسطو را از کتاب بیرون آورد و ملاک کار قرار داد . دانش را در کتاب جستجوی کردند . دانشمندان راهی به طبیعت نداشتند .

کلیسا برای حفظ قدرت خود به رواج تفکر اسکولاستیک می پرداخت ، چرا که می دانست با پیشرفت علم واقعی مردم واقعی به دستورهای آن نخواهند گذاشت . چنانکه پس از اختراع قطب نما کشتیرانان بدون ترس و واهمه و بدون اینکه علامت صلیب بر سینه رسم کنند ، از ساحل دور شدند و راه را هم گم نکردند .

نتیجه طرز تفکر اسکولاستیک این شد که « تحقیق علمی به جای آنکه مبنی بر مشاهدات و تجربیات و تعقل و مطالعه در امور و حقایق باشد ، همه مبنی بر گفته های پیشینیان بود . افکار جدید ظاهر نمی ساختند و اصول

و حقایق تازه نمی‌جستند . تنها تعلیمات دانشمندان گذشته را مسلم دانسته
مأخذ می‌گرفتند و همواره موضوع بحث قرار می‌دادند . ❖

با اینحال هیچ چیز مانع حرکت سیل خروشان دانش نو نشد .
اروپاییان در اثر عوامل چندی به طرز فکرهای دیگری آشنا شدند و به
گسستن زنجیرهای پوسیده علوم قدیمه پرداختند و نبردی سخت میان علوم
قدیمه و دانش نو آغاز شد . درست در دوره‌ای که دانشگاهها و انجمنهای
علمی و فلسفی زیر فشار و دستور کلیسا تنها به حاشیه نویسی و تفسیر کتاب
مقدس و نوشته‌ها و گفته‌های ارسطو مشغول بود ، آتش سوزان دانش نو در
رشته‌های مختلف از زیر خاکستر سر برکشید و بی وقفه پیکار کرد تا پیروز
شد ، باشد که تا پیروزتر شود .

هدف فلسفه اسکولاستیک ، چنانکه گفتیم ، ایجاد جمود فکری
و سازگاری میان علم و دین بود . کلیسا چنان از نوآوری‌گريزان و ترسان
بود که حدی نداشت . چنانکه یکی از نجیب زادگان به نام «لابار» را
متهم می‌کند که در برابر دسته‌های مذهبی احترام و تعظیم متداول را معمول
نداشته و علاوه بر این از قرائت کتب ممنوعه نیز خودداری نمی‌کرده است .
البته در بین این کتب ممنوعه کتاب لغات فلسفی و دیکسیونر معمولی هم
نام برده می‌شود . زبان این جوان را از بن بریده و سپس او را
می‌سوزانند . ❖❖

* سیر حکمت در اروپا .

** تاریخ آزاد فکری - ترجمه نصرالله معامی - صفحه ۱۰۷ .

بنابراین باید آفرین برداشتمندانی گفت که با اینهمه سلطه جابرانه کلیسا، باز پا را از عقاید کهنه و قدیمی فراتر گذاشتند و دانش نو را پیش راندند.

پیر روسو متفکر بزرگ می نویسد: قد و قامت عظیم ارسطو بیش از پیش بین انسان و طبیعت فاصله شده بود.

این حرف مبالغه نیست. مردم چنین گمان می کردند که همه اسرار طبیعت را او کشف کرده و در کتابهایش گرد آورده است. با اینحال باید حدس زد که علم طب اروپا در چه حالی بود. مختصر اینکه طب به دست جادوگران و دعانویسان و کشیشان پر طمع افتاده بود.

در این زمان بود که تمدن اسلامی دوران شکوفایی را می گذراند. در تمام رشته های علم مثل ریاضی، فیزیک، طب و... مسلمانان پیشقدم بودند چرا که به منبع تازه ای از اندیشه دست یافته بودند که بخصوص در آن زمان سخت تازه می نمود. دانشمندان ممالک اسلامی تحقیقاتی در طب داشتند که کاملاً تازگی داشت.

رازی و ابن سینا درباره خیلی از امراض کنجکاو و تحقیق فراوان کردند و نتیجه های درخشان گرفتند. چنان شد که مسلمانان در جنگهای صلیبی به طبیبان اروپایی می خندیدند زیرا علم آنها را سخت ابتدایی می دیدند.

ولی از قرن دوازده به بعد همزمان با نزدیک شدن دوران شکوفان دانش نو در اروپا، تمدن اسلامی در ظلمت عمیقی فرو رفت. چنانکه انسان شناسی از میان رفت و برای آنکه ناخوشی اشخاص را پیش گیری کنند به کف

بینی برداختند . موهومات و خرافات را داخل در طب کردند و آن را به صورت مجموعه‌ای از فرمولها و طلسمهای بی معنی در آوردند .

چگونه بود که طب اروپایی از جادوگری و خرافه خوانی جدا شد و بر پایه مطالعه کارخانه بدن انسان استوار شد ؟ چگونه دانشمندان دخالت « برجهای آسمانی » را در امراض ، باطل کردند ؟ چگونه علم طب متوجه زیرپای خود شد و برای بهبود دادن بیماران به طبیعت نزدیک شد و آن را کشف کرد ؟ کشف طبیعت چه سودی داشت ؟

پاسخ دادن به این پرسشها وقت و مجال زیادی می خواهد . در این مختصر کوشش می شود که ضمن آوردن سرگذشت پیشروان طب نو ، جواب کوتاهی هم به هر یک از پرسشها داده شود .



ثئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹)

داوینچی را باید از جمله کسانی نام برد که برای کشف علت مرض انسان به خود انسان رو کردند . به عبارت روشنتر او به تشریح بدن انسان پرداخت . بدین ترتیب عملا ارسطو را کنار گذاشت یا بهتر بگوییم بدروش ارسطویی اعلان جنگ داد . او صلا در داد که علم باید به مشاهده و تجربه متکی باشد .

می شود گفت که او از پیشاهنگان این طرز فکر بود که هر چیزی که از راهی غیر از تجربه و مشاهده حاصل شود علمی نیست و بنابراین قابل اطمینان و قبول نیست .

او نخواست برای اثبات نظرهای خود از ارسطو کمک بگیرد .

عقیده داشت کسی که به سخن بزرگان استناد می کند در حقیقت به جای استفاده از عقل خویش از حافظه خویش استفاده می کند .

پیر روسو درباره کارهای داوینچی می نویسد :

او علم واقعی علمی را می دانست که در نتیجه آزمایش به دست آمده باشد . وی از پاپ ژول دوم اجازه داشت که جنازه آدم را تشریح کند . منتها تا حدودی که در اجازه نامه پاپ گفته شده بود . اما او از این حدود تجاوز می کرد و تنها برای رفع احتیاج هنری خود - دقت در ساختمان استخوانهای بدن انسان - کار نمی کرد . وی آزادانه به تشریح و مطالعه اعضای بدن سرگرم شد . درباره حرکات قلب مطالعه کرد . در حالی که مانع از عفونت اجساد می شد ، کشف کرد که استخوانهای ساق پای انسان و پاهای عقب اسب چگونه عمل می کنند . طرز کار مفاصلی انسان را هم کشف کرد .



نباید خیال کرد که طبیبان خرافه پرست یکباره نابود شدند و دیگری کسی نبود که علت امراض را در برجها و ستارگان بجوید . **ژان فرنل** آدمی بود که طب را دوباره به ماوراء الطبیعه سوق داد و نوشت : شروع مرض هنگامی نیست که اولین آثار آن پیدا می شود . بلکه باید حساب کرد که در آن اوقات ، ماه داخل در کدام يك از بروج بوده است !

بدین ترتیب در حالی که **فرنل** و امثال او محضرانه خار راه علم می شدند ، طب تازه ، راه تکامل می پیمود . **پاره** در زخم بندگی موفقیتهایی کسب کرد و برای جلوگیری از خونریزی به جای روش کهنه و قدیمی

سوزاندن با آهن گداخته و روغن جوشان ، برای اولین بار به نوار پیچی زخم متوسل شد .



پیشرفت تدریجی علم طرز تفکر «اسکولاستیک» را متزلزل کرد : گفته‌ها و نوشته‌های قدما را بی اعتبار کرد . به مردم یاد داد که آنچه کتاب مقدس می گوید و کلیسا بر آن صحه می گذارد نمی تواند حقیقت محض و تغییر ناپذیر باشد . پیشرفت علم طب و تشریح انسانی مشت کلیسایان را باز کرد و طب جالینوسی و افکار ارسطویی را رسوا کرد .

بنابراین نباید تعجب کرد که چرا کلیسا میشل سروه طبیب بزرگ را به عنوان خداشناس در آتش سوزانید . این شخص در کتاب خود به نام «میراث نصرانیت» نوشته بود که خون از ریه‌ها عبور می کند و در آنجا به وسیله هوایی که تنفس می کنیم تصفیه می شود .

همین کشف آتش خشم کلیسا را برانگیخت و دانشمند بزرگ زنده زنده در آتش کباب شد و سوخت .

وزال هم در واژگون کردن کاخ طب جالینوسی و طرز تفکر ارسطویی سهم بزرگی دارد . وی طبیب روشنفکری بود که به جای توسل به سحر و طلسم و کتاب مقدس و برجهای آسمانی به تشریح و مطالعه کارخانه بدن انسان پرداخت .

پیر روسو می نویسد : وی علاوه بر اینکه استخوانها و مفاصل و عضلات بدن را به دقت شرح داد و طبقه بندی کرد بدن انسان را به منزله یک دستگاه مکانیکی کامل دانست که هیچیک از اعضای آن نمی تواند جداگانه

به کارش ادامه دهد . وی عضلات بدن و استخوانها را دروضع عادی زندگی نشان داد .

روزی او را به بالین یکی ازنجیب زادگان احضار کردند . نجیب زاده درجنگ تن به تن زخم برداشته بود و نزدیک به مرگ بود . چندلحظه بعد کسان مریض با کمال تعجب دیدند که دانشمند و عالم تشریح ، سینه بیمار را شکافته وقلب او را تماشا می کند .

آیا و زال به عشق دانش آن بدبخت راکشته بود ؟ چندان هم از آدم پرشوری مثل او بعید نمی بود . درهرحال «دیوان تفتیش عقاید» دانشمندرا محکوم به اعدام کرد .



ویلیام هاروی

طبق نظریه طبی جالینوس قلب مرکز وجایگاه روح بود . کسی هم اعتراضی نداشت . سخن جالینوس دربست مورد قبول کلیسا و بنابراین دانشمندان بود . بعلاوه نظر جالینوس براین بود که درکبدهم خون وجود دارد . غذا بعد از واردشدن درمعده هضم می شود، آنگاه روده غذا را به کبد می برد . درکبدهم غذا تبدیل به خون می شود و در بدن جاری می شود .

این نظریه غلط و غیر علمی ساخته حدس و گمان بود . هاروی با شرح نظر خود این نظر غلط را برانداخت . وی گفت : نمی توان درمیان صفحه های کتاب ، تشریح و وظایف الاعضا آموخت . تنها راه آموختن تشریح بدن انسان ، کالبدشکافی و تجربه است و راه پیشرفت در این فن هم سخن فیلسوفان نیست ، بلکه تجربه و مشاهده است .

کار عمده هاروی کشف گردش خون است . وی باخود چنین استدلال می کرد :

فرض کنیم قلب ۷۳ بار در دقیقه بزند و حفره‌ای که خون از آن صادر می‌شود فقط شصت گرم خون داشته باشد . در این صورت طی یک ساعت قلب انسان در حدود ۲۵۰ کیلوگرم خون داخل بدن کرده است . اینهمه خون به کجا می‌رود ؟

آنگاه فرض عمده خود را پیش کشید و گفت: می‌توان گفت که این مسأله به وسیله جریان دائمی خون در بدن حل می‌شود . چندی بعد استدلال و آزمایش، درستی فرض هاروی را ثابت کرد .

در این ایام باز کوردلان و طیبیانی که نمی‌خواستند بینند و نمی‌توانستند تحمل کنند که چگونه کاخ قدرت جالینوس ویران می‌شود ، به پا خاستند و مانع کار هاروی و امثال او شدند . در این دوران به دست آوردن عنوان طبابت هم کار مشکلی نبود . هرکس لباس و شبکلاه مخصوصی می‌پوشید و به لاتین دست و پا شکسته‌ای حرف می‌زد ، خود را طبیب می‌خواند .

مولیر در باره این طیبیان بیسواد و کوردل سخن بسیار جالبی دارد . می‌گوید :

نسخه‌ها و دستورهای طبی آنها از تنقیه ، فصد و سپس مسهل تجاوز نمی‌کرد . به نیشتر و روغن گرچک هم اهمیت زیادی می‌دادند .



آنچه خواندید صحنه ناقصی بود از پیکار عظیمی که دانش نو با علوم

قدیمه آغاز کرده بود. پیکاری همه جانبه، پیکار طرز فکرها، پیکار حقایق علمی، پیکار برای زندگی بهتر، پیکار برای شناختن زندگی و تغییر آن.

کلیسا، سنگ راه دانش ستاره‌شناسی نو

اکنون که نبرد طولانی و پیروزمندانه دانش طب را خواندیم و سنگهایی را که کلیسا به نام حفظ اصول انسانی و اخلاقی پیش پای آن می‌انداخت شناختیم، می‌پردازیم به نجوم و پیکاری که ستاره‌شناسان و ریاضی دانان با علوم قدیمه (هیأت توراتی و بطلمیوسی) و حامی آن کلیسا، آغاز کردند و قربانیهایی که داده شد.

ریاضیات و نجوم از نیمه دوم قرن شانزدهم حیات تازه‌ای را آغاز می‌کند و همه‌جا به «اسکولاستیک» و کلیسا و کتاب مقدس اعلان جنگ می‌دهد. باید افزود که «اسکولاستیک» و کلیسا همواره از تماس حسی و عینیت‌گریزان بودند. به همین سبب بود که به‌جان می‌کوشیدند که علم را دور از طبیعت و قوانین آن نگه دارند. می‌دانستند که نزدیکی با طبیعت و رواج مطالعه عینیات و آزمایش، هم‌زمان با سرنگون شدن کاخ ایده‌آلیسم آنها خواهد بود.

هر قدر عصیان علیه کهنه‌پرستی و خرافه بیشتر قوت می‌گرفت، این دو - اسکولاستیک و کلیسا - بیشتر به هم نزدیک می‌شدند. زمانی که دانش نجوم نو کاخ خیالی و قدرت جبارانه کلیسا را تهدید کرد، این فلسفه شکست خورده از تلهای بزرگ هیزم برای سوزاندن مخالفان و حفظ قدرت ناپایدار خود استمداد جست.

در سال ۱۵۴۳ کپرنیک لهستانی صریحاً اعلام کرد : این زمینی که قبلاً به نام مرکز ببحرکت افلاك شناخته می شده ، علاوه بر اینکه به دور خود می چرخد به دور خورشید نیز گردش می کند . در صورتی که از نظر تورات و هیأت قدیم این تنها خورشید است که به دور زمین می چرخد . در تورات به وضوح می خوانیم که به دستور «ژزوئه» خورشید از حرکت باز ایستاد تا او پیروزی خود را به پایان برساند .

آیا کتاب مقدس ممکن است اشتباه بگوید و خطا کند ؟

کپرنیک در تمام دوران حیات خود از طرح این پرسش یا جواب گویی به آن پرهیز می کرد و زندگی در آشتی و صلح با کلیسا پایان یافت . ولی بمب ساعت شماری که او مقابل کلیسا گذاشته بود در آینده منفجر شد و مخاطراتی برای کلیسا ایجاد کرد .

پیر روسو می نویسد که پس از آنکه بیست و پنج سال از مرگ کپرنیک گذشت ناگهان فریاد اعتراض از گوشه و کنار بلند شد و صدای لعنت و نفرین هواخواهان بطلمیوس با فریاد تحسین کنندگان و طرفداران کپرنیک مخلوط شد .

جوردانو برونو پس از هشت سال زندان و شکنجه دردخمه های تیره انکیزیسیون (سازمان تقییش عقاید وابسته به کلیسا) به سبب دفاع از فرضیه کپرنیک و به اتهام افسونگری روی تلی از آتش زنده زنده سوخت . وی دوست گالیله هم بود .

دو هزار سال پیش از این واقعه ، فیثاغورس و یارانش گشتن زمین را دریافته بودند ، اما در دنیایی که مرکز بودن و سکون زمین ، پایه

حکومت توانگران و زور آوران بود اندیشهٔ فیثا غورس و یارانش از یاد رفت و هیأت بطلمیوسی و احکام ارسطو و گردش افلاک آهنگساز بلورین به دور زمین ساکن ، رقم تقدس خورد .

افزودنی است که مطابق نجوم قدیم هر یک از ستارگان مثل بشقابی است که بر سقف بلورین آسمان چسبیده است و همه چیز در حرکت به دور زمین است و زمین ثابت و مرکز عالم است . از این نظریه کلیسا با تعبیری عوامانه نتیجه گرفت که کاخ پاپ هم مرکز زمین است و خود پاپ نگاهبان زمینیان .

باید زمین مرکز جهان باشد و ساکن ، تا مسند پاپ را مرکز زمین بینگارند و ثابت . قرن‌ها گفته اند که ستارگان نقش بر گنبد های بلورین ، در خدمت زمین به دورش گردش می کنند ، و مالکان در زمین مرکزی شده اند که باید انبوه رعایا به دورشان بگردند . اگر افلاک بلوری از هم پاشد و زمین هم ستاره ای بشود از ستاره های بی شمار ، گردان و بیقرار ، از کجا « دهقانانی که در کشتزارهای بیرمق ، رمقشان گرفته می شود » در حکمت رنج و فقر خود شك نکنند؟ اینست عمق وحشتی که کلیسا از نقض احکام ارسطوی مقدس دارد .

چنین بود که در مرز علوم قدیمه و دانش نجوم نو پیکار بزرگ و خونینی آغاز شد .

پیش از آنکه به سرگذشت پیشروان نجوم نو اشاره شود بد نیست از « رفورم مذهبی » در اروپا هم سخنی گفته شود .

لوتر در قرن شانزدهم در آیین کلیسای کاتولیک طالب اصلاحاتی شد و

بدینوسیله بنیان يك تفرقه بزرگ مذهبی گذاشته شد . فرقه اصلاح طلب ، پرستان نام گرفت .

آیین پرستان برخلاف کاتولیک «فرد» رادست و زبان بسته در اختیار پاپ و کلیسا نمی گذاشت .

صاحب «لغت نامه» ، علی اکبر دهخدا ، چنین نوشته است : «کنیسه کاتولیک خود را یگانه حافظ و قاضی حقیقی که در کتاب مقدس مسطوراست و توسط سنت حفظ شده و شورای عالی پاپها آن را تأیید کرده ، می داند . برخلاف ، پرستانها مقیاس ایمان را کتاب مقدس می دانند ولی «عقل فردی» را معتبر و مفسر آن می شمارند.» (زیرماده پرستان)

کلیسای روم وقتی می بیند که رفورم در جهت گسترش آزاد فکری در قلمرو مذهب پیش می رود ، به تلاش می افتد تا جایی که در قرن هفدهم ریشلیو وزیر لویی ۱۳ تصمیم می گیرد که مصونیت پرستانها را باطل کند و می کند .

چندی بعدهم فرمانی صادر می شود که مطابق آن باید تمام معابد پرستانها را خراب کنند . آیین و رسم نیایش آنها ممنوع شود . مدارسشان تعطیل شود و ...

وزرایی که از تصویب و اعلام بطلان آیین پرستان خودداری می کنند ، تبعید می شوند و مخالفان سخت شکنجه می بینند و محکوم می شوند که مثل برده ها در کشتیها بارو بزنند .

«همه می دانند که این دستورات باچه خشونت و سختی به مرحله اجرا درمی آید وهمه می دانند که این منشور چه ناگواریهایی برای فرانسه

بارمی آورد . ولی عجیب آنکه این اقدامات وسیله افراد سرشناسی مثل مادام سوپه و لافونتن و بروئر تأیید می شود . *

قرنها دانش نو به کمک مشاهده و آزمایش نبرد کرد تا یوغ استبداد سنن فرسوده کهن را به دور اندازد . اول بار هنرمندان متجدد ضربه های سختی بر پیکر ارسطو زدند و شخصیت الگوشده اش را درهم ریختند . بعد وزال و سروه طب جالینوسی را مشتی خرافات خواندند . آنوقت نوبت به کپرنیک رسید و او با احتیاط و نظم ، احکام نجومی بطلمیوس راریشه کن کرد .

این حادثه ها و جریانها ، انضباط خشک مذهبی و اخلاقی قدیم را متزلزل کرد . در این ایام که «رفورم مذهبی» کلیسای کاتولیک را با خطر تازه ای روبرو کرده بود ، علمداران کلیسا بر آن شدند که سراسیمه به یاری کتاب مقدس برخیزند و مذهب را از چنگال دانش نو رهایی دهند .

به زودی انجمن بزرگان دین تشکیل شد و تمام « کتب ظاله و خطرناک » را محکوم به نابودی کرد . کنجکاو علمی گناه کبیره محسوب شد . برای اینکه مقابل سیل خروشان بیدپنی و بی اعتنایی به شؤون مذهبی سدی به وجود آید ، در گوشه و کنار هیژمهای بسیار تلبارشده که « ملحدان و کافران » را بسوزانند .

با از بین بردن طرفداران تجدد به طور موقت سیر تکاملی دانش نو متوقف شد . ولی کوششهای بی ثمر کلیسا به جایی نرسید . پیرروسومی نویسد : « حقیقت به ریش زندان و شعله های آتش می خندید . »

* تاریخ آزادفکری - مجموعه چه می دانم ؟ - ص ۹۲ .

همین که بحث دربارهٔ مسائل علمی قدغن شد پژوهندگان به مشاهدهٔ طبیعت پرداختند. در حالی که کلیسا بحث علمی، استدلال و تعقل را محکوم کرده بود، اهل دانش آرام نشست و به تحقیق در پدیده‌های شگفت طبیعت پرداخت. دربارهٔ ساختمان جهان و تحقیق در شمارهٔ ستارگان و تنظیم جدولهای آنها وقت صرف کرد و کلیسا بیخبر از عواقب این جستجوها و کنجکاویها مانعی در راه آنها ایجاد نکرد. بدین ترتیب سیل خروشان از عقاید نو و قاطع جاری شد و ریشهٔ خرافات کلیسایی را برکنند. این سیل خروشان عقاید نو، از مغز متفکران بزرگ ریاضی سرچشمه گرفته بود.

زمین و آسمان در چنگال مشتی خرافات

افکار ارسطو دوازده قرن بر اروپا حکومت کرد. این دوازده قرن یکی از تاریکترین دورانهای زندگی بشری است. دورانی که آنرا قرنهای تاریکی می‌نامیم. در این دوران کیمیاگری جایگزین شیمی و طالع بینی جایگزین نجوم شده بود.

عالمان و کشیشان و فیلسوفان این دوران تاریک قرون وسطایی برای رسیدن به نتیجه‌های قالبی ذهنی خویش تلاش می‌کردند. می‌خواستند هر آنچه را که در دنیا به چشم می‌آید با محتوی حاضر و آمادهٔ ذهن خود وفق دهند. واقعیات و مسلمات علمی را وقتی قبول می‌کردند که در قالب ذهنی آنها بگنجد.

البته این قالب ذهنی هم ساخته و پرداختهٔ قدیمی‌ها و کتاب مقدس بود. در حالی که دانش نو و دانشمندان نو راه دیگری در خلاف جهت رفتند و پایهٔ قیاس و سنجش خود را بر کارهایی گذاشتند که نتیجهٔ مستقیم

آزمایش و مشاهده بود .

نباید فراموش کرد که همیشه چنین بوده و چنین که متحجران و کهنه پرستان امور را با نظریه خود مطابقت بدهند ، در حالی که متجددان و دانشمندان از مشاهده امور خارجی نظریه خود را به دست آورند .

در آن عصر تاریکی قرون وسطا هم چنین بود. آنها دنیا را از روی خویشتن تشریح و توجیه می کردند در صورتی که دانش نو قصدش این بود که انسان را از روی دنیا توجیه کند .

نبرد علوم قدیمه و دانش نو در چنین مرزی بود . و تا هنگامی که وجود این مرز احساس می شود پیکار ادامه خواهد داشت .

آن هنگام که دورین گاليله آسمان را می شکافت و واقعیت خورشید و ستارگان را عیان می کرد ، کلیسا در تعلیمات خود چنین به مردم می آموخت :

« آنگاه یوشع در روزی که خداوند «اموریان» را پیش بنی اسرائیل تسلیم کرد به خداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده گفت ای آفتاب بر «جبعون» بایست و توای ماه بروادی «ایلون» . پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفت . مگر این در کتاب « یاشر » مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز به فرورفتن تعجیل نکرد. » ☆

بنابر این وقتی دانش نجوم نو با قاطعیت و گستاخی به مردم آموخت

* عهدعتیق - صحیفه یوشع بن نون - باب ۱۱ - آیه های ۱۲ و ۱۳ .

که آفتاب نسبت به ما اصولاً حرکتی ندارد که بایستد و ماه بی وقفه در حرکت است و اگر لحظه‌ای توقف کند، همه چیز درهم می‌ریزد، کلیسا فریاد برداشت و منجمان متجدد را ملحد خواند و بوی گوشت انسانی را به آسمان رساند.

کلیسا معتقد بود که بررسی و مطالعه اموری آزاد است که در آن امور کتاب مقدس سخنی نگفته باشد و کلیسا اظهار نظر قبلی نکرده باشد. متفکران و افراد پای بند ایمان مذهبی می‌توانند دانش و اندیشه خود را به منظور درک حقایق به کار اندازند ولی هنگامی که به آستان «حقایق مطلق قهری» قدم می‌نهند باید بیدرنگ سر تعظیم فرود آورند و تعبیر و تفسیر کلیسا را بپذیرند.

منجمان روشندلی که پا از حدود افکار اسکولاستیک و کلیسایی بیرون گذاشتند و حقایق مسلمی از اعماق آسمان به ارمغان آوردند، دچار شکنجه شدند.

پرفسور آلبرت بایر استاد دانشگاه پاریس می‌نویسد: دادگاه تفتیش عقاید (وابسته به کلیسای روم) برای اقرار گرفتن از متهمین به شکنجه‌های مرگباری دست می‌زد. آنها را بر ورقه‌های سیم‌های خاردار می‌خواباند. یا آنها را آنقدر از ارتفاع بلند به زمین ساقط می‌کرد که از بین بروند... حتی کودکان را وادار به شهادت علیه پدر و مادر خود می‌کردند. ✽

با این مقدمه می‌توان گفت که گاليله و امثال او چقدر شجاع واز

جان گذشته بوده‌اند و چه اندازه شیفته حقایق مسلم علمی بودند که به انزوا ننشسته‌اند و به‌نبرد پرداخته‌اند .

دانش نوه‌رگز نام پرافتخار پدرانش را فراموش نخواهد کرد .
اکنون پیردازیم به‌سرگذشت چندتن از این پدران، پدرانی که دانش نو
فرزند فکر و شجاعت آنهاست .



تیکو براهه

وی از اشراف‌زادگان دانمارک بود . در سال ۱۵۴۶ متولد شده بود .
هنگامی که وی به‌دانش نجوم روگرد ، خانواده‌اش او را از خود راندند ،
برای اینکه طبقه اشراف پرداختن به‌چنین «دانش بیفایده‌ای» را دون‌شان
خود می‌دانستند . بعدها شهرت علمی براهه بالا گرفت . وی از پشت رصد
خانه نمونه خویش به نظاره آسمان و ستارگان بی‌شمارش پرداخت . در
نتیجه کوشش پر دامنه‌ای توانست موقعیت جغرافیایی محل خود را بشناسد .
آنگاه به‌تعیین ارتفاع ستارگان ، مطالعه در حرکت ماه و تعیین خط سیر
سیاره‌ها پرداخت و به‌اکتشافات پرقیمتی رسید .

کپلر

وی شاگرد تیکو بود . مهمترین کار وی کشف قوانین نجومی
است .

پیرروسو قوانین کپلر را به‌این نحو بیان می‌کند : « قانون اول
به‌مامی آموزد که هر سیاره به‌دور خورشید یک مسیر بیضی شکل طی می‌کند .
قانون دوم ثابت می‌کند که هر قدر سیاره روی این مسیر به‌خورشید نزدیکتر

باشد ، حرکت آن نیز سریعتر است . بالاخره به کمک قانون سوم می توان با در دست داشتن مدت دوران آن فاصله اش را از خورشید معین کرد .
کشف این قوانین برای دانش ستاره شناسی موفقیت بزرگی بود .
مثلا همین قوانین برای نیوتن کلید پیروزی شد و او توانست با مجهز بودن به این قوانین جاذبه عمومی را کشف کند و با همین قوانین است که منجمان معاصر می توانند حرکات سیارات را پیش بینی کنند و مسیر آسمانی آنها را رسم کنند .

گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲)

وی ایتالیایی بود .

پیرروسو می نویسد : روزی که در یکی از مراسم مذهبی کلیسا شرکت کرده بود ملاحظه کرد که در بالای سرش چهل چراغی در حال نوسان است . این موضوع بسیار عادی بود . ولی متفکرین بزرگ این اختصاص را دارند که هیچ مطلبی برای آنان بیهوده و نامرئی نیست و از مسائل و نمودهای بسیار ساده و عادی درسهای بزرگ می گیرند . چه بسیارند اشخاصیکه حس کرده اند بدنشان در آب سبک می شود ، بالامی آید ، اما فقط يك «ارشمیدس» پیدا می شود که از آن ، اصول «تعادل مایعات» را نتیجه بگیرد و تنها يك «نیوتن» می تواند قانون «سقوط اجسام» را از روی آن به دست آورد .

تموج و نوسان چهل چراغ کلیسا برای دانشجوی جوان منبع پربرکتی از افکار و تخیلات بود . اما این افکار مدتهای مدید قبل از آنکه جوانه بزنند ادامه داشتند و فقط در آخرین سالهای زندگی این دانشمند

بود که میوه‌های آن به دست آمد ، میوه‌هایی که امروز درخشنده‌ترین عناوین افتخار گالیله محسوب می‌شوند .

گالیله پس از اینکه مقام ثابتی به دست آورد در صدد برآمد که باشدت علیه نفوذ ارسطو بچنگد و ثابت کند که هیچگونه مخالفتی با «کپرنیک» ندارد . مسلماً شنوندگان اوسوت کشیدند و هیاهو برپا کردند ... امامت‌قاعده کردن مردمان آن زمان کار مشکلی بود . کافی نبود که به ایشان بگویید فلان و فلان چیز اثر دستگاه کپرنیک را ثابت می‌کند و شما می‌توانید این آثار را با چشمان خود ببینید . مطلب مهم این بود که دلایل امر از کتاب مقدس استخراج شده باشد . اگر گالیله حرف درستی می‌گوید چرا دلیلش را از کتاب مقدس نمی‌آورد ؟

مردم آن عصر چنین می‌گفتند . انتظار داشتند که حقیقتی خلاف گفته کتاب مقدس گفته نشود .

حال باید حساب کرد که وقتی دورین گالیله آسمان را شکافت و حقایق مسلمی خلاف گفته کتاب مقدس بیرون کشید ، کلیسا چه اندازه عصبانی شد .

از آنجاکه گالیله با مقامات کلیسایی دوستی و آشنایی داشت ، مدت‌ها تحت تعقیب قرار نگرفت . اما آخرش جسارت گالیله خارج از حد تحمل آنها شد و او را پای میز محاکمه و تفتیش عقاید کشانند .

گالیله پس از یک دوره تحقیق و آزمایش دورین قوی و توانایی اختراع کرد و به سیر و سیاحت در آسمان بی‌سروته مشغول شد . وی بالاخره به کشف عجیب و بی‌سابقه‌ای نائل آمد .

ماه را دید که برخلاف نظر ارسطو که آنرا صاف و صیقلی می دانست به کلی پوشیده از کوه و دره هایی است که نور خورشید برجستگیهای آنرا نمایانتر کرده است .

گالیله همچنین ستارگان نامرئی بسیاری کشف کرد و ...

بالاخره گالیله نتیجه اکتشاف و تفکرهای علمی خود را منتشر کرد. اهل دانش و آدمهای واقع بین و متجدد شاد شدند ، اما «اصحاب اسکو-لاستیک» ، خیالپردازان و متحجران و ایده آلیستها خشمناک شدند و چنگ و دندان تیز کردند . برای اینکه آنها به هیچ وجه برای استدلال غیرمذهبی احترام و ارزش قائل نبودند . آنها فقط بایک چیز قانع و خرسند می شدند: آیه های کتاب مقدس یا تفسیر و تعبیر آن .

پس از آنکه گالیله تعرض قطعی خود را علیه هیأت بطلمیوس اعلام کرد و از کپرنیک دفاع کرد، کلیسای روم او را احضار کرد . تنها مقام بلند علمی او و نفوذ مؤثر دوستانش در دربار کلیسا بود که با او تاحدی مودبانه رفتار شد .

پس از تنظیم ادعای نامه گالیله را و ادار کردند که توبه نامه زیر را امضا کند :

« من - گالیله - در هفتادمین سال زندگی در مقابل حضرات شما به زانو در آمده و در حالیکه کتاب مقدس را پیش چشم دارم و بادستهای خودم آنرا لمس می کنم ، توبه می نمایم و اشتباه و سخن خالی از حقیقت حرکت زمین را انکار می کنم و آنرا منفور و مطرود می دانم . »

گزارش محاکمه گالیله را از انظار مخفی کردند تا ابهت کلیسا را از بین نبرد و عفو و اغماض بیشتر از اندازه مقامات مذهبی بر سر زبانها نیفتد. زیرا «واتیکان» وظیفه‌ای غیر از استیلا بر افکار و ایجاد ترس و وحشت نداشت و نمی‌توانست از شهرتی که در بیرحمی و مخالفت با علم به دست آورده بود، صرف‌نظر کند.

گالیله در هشتادسالگی علم دینامیک را پایه‌گذاری کرد و نشان داد که چگونه نیرو و ایجاد حرکت می‌کند.

وی پس از آزمایشهای فراوان به این نتیجه رسید که همه اجسام با سرعت متساوی سقوط می‌کنند. به مفهوم تعاقب و حرکت گلوله‌ها نیز توجه کرد و ثابت کرد که گلوله در عین حال که به وسیله نیروی متحرک باروت به سمت جلو می‌رود، در نتیجه نیروی ثقل به سمت زمین جذب می‌شود.

گالیله در هشتم ژانویه ۱۶۴۲ چشم از جهان فرو بست و دنیا را با همه گشادگی‌اش برای آنهایی وا گذاشت که چشمی تنگ دارند و به هیچ قیمتی حاضر نیستند به افق دورتر از نوک بینی‌شان نگاه کنند.



محکومیت گالیله‌ها از طرف کلیسا هرگز مانع این نشده است که دنیا از حرکت دست بردارد. اسکولاستیکهای کلیسایی با هر فاجعه‌ای که بار می‌آوردند کوس رسوایشان را بلندتر می‌زدند.

گالیله و امثال او مردند، محکوم کلیسا شدند اما تاریخ همیشه نشان می‌دهد که :

« آنها که بر دوشهای خود هودج آزاد فکری را حمل می کنند
هر چند که از شانه هایشان خون می چکد ، ولی هنوز از پای
نشسته اند . » ☆

چنگیز مرآنی
مهد آزادی آدینه
مهر و آبان ۱۳۴۴

سخن کوتاهی در باره

شعور، فکر، زبان

کار، عامل اساسی تکامل انسان و ظهور و تکامل شعور اوست. به قول معروف «خالق انسان کار است.» کار انسان را از اجداد وحشی و جنگلی خود ممتاز کرد. کار به انسان غذا، لباس و پناهگاه داد و نه تنها او را از نیروهای طبیعی محفوظ داشت، بلکه توانایی تسلط بر آنها را نیز به او داد. به وسیله کار انسان خود را برتر و برتر کرد و کره زمین را تغییر داد. کار بزرگترین دارایی انسان است و لازمه زندگی و تکامل او.

تکامل و اصلاح کار همراه با تکامل شعور بوده است. انسانها در جریان به دست آوردن وسایل امرار معاش با چیزهای گوناگونی برخورد می کردند و صفات آنها را يك يك یاد می گرفتند و مقایسه شان می کردند و وجه مشترکشان را درمی یافتند و بدین ترتیب «مفهوم» می ساختند.

ساختن و اصلاح ابزار کار در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت. ابزارهایی که از نسلی به نسل دیگر منتقل می شد تجربیات و دانش آنها را نیز با خود داشت. نسلهای بعدی روشهای ساختن و به کار بردن ابزار پدرانشان را می دانستند و قادر بودند که دنباله کار ایشان را بگیرند و در اصلاح و تکامل ابزار کار بکوشند.

شعور انسان اولیه اساساً با کار او بستگی داشت. بهتر است بگوییم شعور و فعالیت‌های عملی او درهم پیچیده شده بود. مثلاً می‌توان استنباط کرد که انسان پیش از هر چیز دیگر یاد گرفت که چه چیز مستقیماً به کار او بسته است و احتیاجاتش را برمی‌آورد. بدین ترتیب اتحاد کار و فکر بر اساس کار، شعور را پیش راند و تکامل بخشید.

زبان، گفتار شمرده، در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت. زبان که همراه شعور بر اساس کار به ظهور رسید، انسان را یاری کرد که از قلمرو حیوانات خارج شود و قوه فکر خود را روبرو تکامل برد...

کار همیشه اجتماعی بوده است. انسانها از همان روزهای اول مجبور بودند که برای مقابله با نیروهای عظیم طبیعت و شکار جانوران متحد شوند. به همین علت است که احتیاج به یک زندگی اشتراکی در انسانهای اولیه پیدا شد و نیز همین احتیاج آنها را وادار کرد که چیزهایی به همدیگر «بگویند»، از هراهی که شده. این احتیاج شدید لازمه‌اش این بود که حنجره تکامل نیافته میمون تبدیل به عضوی شود که بتواند اصوات شمرده گفتار را درآورد.

زبان، واقعیت مستقیم افکار است. افکار فقط و فقط می‌توانند در قالب کلمات وجود داشته باشند. ما آنگاه که پیش خود فکر می‌کنیم یا افکارمان را بلند بلند بیان می‌کنیم یا آنها را روی کاغذ می‌آوریم، افکار همیشه در کلمات وجود پیدا می‌کنند. افکار نه تنها در تشکیل خود مدیون زبان هستند بلکه به وسیله زبان منتقل می‌شوند و درک می‌شوند. انسان با تجمع کلمات و در کلمات است که به انعکاس واقعیت دنیای عینی بیرونی، در شعور

خودثبات می‌دهد . و همین ثبات نه تنها انسانها را قادر می‌کند که تبادل افکار کنند بلکه باعث انتقال افکار از نسلی به نسل دیگر می‌شود . بدون گفتار و نوشته، تجربیات گرانبهای نسلها فراموش می‌شد و هر نسلی مجبور بود که جریان مطالعه عالم را از سر گیرد .

زبان از طریق افکار با واقعیت (نظام هستی) مربوط می‌شود. از این رو گاهی مشکل است که رابطه کلمه معینی را با شیئی بخصوص برقرار کرد . در زبانهای مختلف و حتی گاهی در یک زبان ، يك کلمه برای نامیدن اشیاء گوناگونی به کار می‌رود و یا کلمه‌های گوناگونی برای نامیدن يك شیئی . تمام این قضایا باعث شده است بعضی‌ها خیال کنند که زبان جدا از واقعیت است . ریشه آن فلسفه بی‌اساس هم از همین خیال است که پیروان آن معتقدند زبان مستقل از افکار است و افکار مستقل از واقعیت . و نیز معتقدند که کلمه‌ها به طور دلخواه از طرف انسانها به کار می‌افتند و به هیچ چیز واقعی اشاره نمی‌کنند، به عبارت دیگر کلمه‌ها ترکیب مطلق اصوات اند.

از این قضیه بعضیها چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که استعمار، استثمار، تجاوز، دیکتاتوری و غیره مطلقا کلمه‌ها و صداهاى پوچى هستند ، و ادعا می‌کنند که اگر مردم کلمه‌ها و اصوات مرکب دیگری را به جای آنها بگذارند تمام تضادها و برخوردهای اجتماعی و تمام استثمارها و تجاوزها ناپدید خواهند شد .

باید به این رسولان خدعه و نیرنگ گفت که نه تنها کلمه‌ها به دلخواه از طرف مردم به کار نمی‌افتند بلکه آنها وابسته‌اند به يك شیئی و پدیده معینی که در جریان فعالیت‌های عملی و کار شناخته می‌شوند . جریانهای عینی واقعی

با تبدیل کلمات نه‌تفسیر می‌کنند و نه از میان می‌روند . مثلاً سرمایه‌داران بزرگ برای اینکه عذری برای استثمار ملل‌روی زمین پیدا کنند و اعمال زشت سود طلبی خود را حسن تعبیر کنند ، دهها لغت دهن پرکن اختراع کرده‌اند مثل «سرمایه‌داری ملی» ، «اقتصاد بشر دوستانه» ، «نظام طبیعی» ، «جهان آزاد» . فاشیستهای آلمان هیتلری برای اینکه جنایتهای خود را موجه جلوه دهند خود را «سوسیالیست ملی» می‌خواندند . البته چنانکه می‌دانیم این «حسن تعبیر»ها هرگز استثمار و استعمار و بیکاری و تضاد و آثار جنایتهای دیکتاتورها را از میان نبرده است .

نباید پنداشت که شعور حالت انفعالی دارد و فقط می‌تواند واقعیت (نظام هستی) را منعکس کند . شعور محصول عالی تکامل ژرف و طولانی ماده است و خود فعالانه در تکامل آن دخالت می‌کند . شعور هرگز در حالت انفعالی باقی نمی‌ماند بلکه فعالانه در دنیا نفوذ می‌کند و آن را تغییر می‌دهد و می‌سازد . البته منظور این نیست که دنیا راست راستی ساخته شعور بشر است ، بلکه می‌خواهیم بگوییم اگر شعور دنیا را آنطور که هست منعکس کند و قوانین حاکم بر آن را به‌درستی کشف کند ، برای انسان راهنمای خوبی خواهد شد که ضمن کارهای خلاق خود زندگی را تغییر دهد و قابل زیستن کند .

بررسی کتاب

ساختمان خورشید

و حرفهای دیگر

مطالعه کتاب بالا عقده‌ای سخت‌جان را دردل من گشود . و این حرف و نوشته نتیجه آن گشایش است :

در عصری زندگی می‌کنیم که دامنه اعمال نفوذ و سیاست بازیهای دول حتی به حیطه علم و هنر کشیده شده . حقایق قاطع علمی (در فیزیک و نجوم و اقتصاد و فلسفه و ...) را تا آنجا افشا می‌کنند و میان مردم رواج می‌دهند که «سیاست‌روز» جهان می‌خواهد . علم و هنر تا آنجا مجاز شمرده می‌شود که تزلزلی در قالبهای ذهنی مردم ایجاد نکند ، بلکه آنها را در اعتقاد به قالبهای فکری ساخته و پرداخته «سیاست‌روز» جهان پابرجا تر کند .

لازم نمی‌بینند دانسته شود که مسافرتهای فضایی و نشستن بر سطح کره ماه خود به خود بعضی قالبهای ذهنی پیش را درهم می‌ریزد و فکرهای نوی نتیجه می‌دهد . به نظرشان همینقدر که دوسطر خبر راست و دروغ در روزنامه‌های عصر خوانده شود یا نشود، کافی است ...

فیلمهای امریکایی هر روز بر پرده سینماهاست و در هر کدام چاپایی از سیاست خارجی دولت امریکا . کمتر فیلمی از آن دیار را می‌توان

با اطمینان خاطر تماشاگرد و گفت که سازندهٔ فیلم در پی فریفتن تماشاچی و دستبرد زدن به مغز و جان او نیست .

آدمهای اغلب فیلمهای امریکا مردمان « راحت و منلا خوشبخت و بی غصه‌ای » هستند ، یا اگر هم در اوایل و اواسط فیلم با نامرادی روبرو می‌شوند ، حتماً در آخر فیلم به‌وصال و مراد می‌رسند و فیلم همیشه « پایان خوشی » دارد. یعنی که هرچه تلاش و کوشش و مشقت بوده ، تمام شده و اکنون دوران « خوشی و خوشبختی » است .

آه ، که مردم از دست این خوشبختی فراوانی که زیر دست و پار یخته! قهرمانان فیلمهای اینجوری امریکایی گویی که « امید ، خوشبختی ، خوشگذرانی ، عشق پایین‌تنه‌ای و جوانی و سبکباری و بی‌خیالی و ... » به ارمغان می‌آورند .

یک روز باید خصوصیت‌های دیگر فیلمهای اینجوری امریکایی و بعد ایرانی را روشن کنیم .

نویسنده‌ای که سخنی خلاف سخنرانیها و مصاحبه‌های مطبوعاتی و تلویزیونی سران امریکا دارد ، ناشناس می‌ماند و «مطرود» شناخته می‌شود، اما کتابهای دیگران را دهها دهها در کتابخانه‌های امریکایی کشورهای دیگر جا می‌دهند . روزنامه‌ها کشف کوچکی از آنها را با آب و تاب و حروف درشت در صفحه اول می‌نویسند ، اما کشفهای علمی دیگران را گویی که اهمیتی ندارد ، نادیده می‌گیرند و تنها خبر مختصرش را در ستونهای آخر روزنامه می‌آورند .

کتابهای مثلاً علمی خود را خروار خروار ترجمه و چاپ می‌کنند

(البته در رشته‌های مختلف اعم از علوم اجتماعی، اقتصادی و تربیتی و غیره) و افکار علمی به اصطلاح «امریکائیزه» و بی تفاوت را با خیال راحت جلومردم می‌ریزند. اگر هم یکی دو تا کتاب خوب در بیاید، زیر آن همه زباله گم و گور می‌شود و فقط خواننده تیزهوش و سمجی می‌تواند آن یکی دو تا را پیدا کند و بقیه را دور بریزد. گویی به دست خود آدم را وا می‌دارند به هر چیز امریکایی باشک و تردید نگاه کند.



لذتی که از درك حقایق علمی مثلا در باره آسمان و گذشته انسان و زمین دست می‌دهد، باهیچ لذت دیگری قابل مقایسه نیست. البته برای خواننده تازه پا، فهم و تحلیل کتابهای علمی سخت است و شاید آنها را خسته کننده هم بیاید. اما این امر موقتی است.

یکی از کتابهای علمی‌ای که در این اواخر مدت‌ها مرا به خود مشغول کرد و به فکر واداشت و من از آن لذت فراوانی بردم، همین کتاب «ساختمان خورشید» است. کتاب را بالذت تا آخرین کلمه خواندم و دلم قرص بود که نویسنده و ناشر در پی ربودن فکر و جان من نیستند و نمی‌خواهند «علم قرنطینه شده» و نامربوط به زندگی تحویل بدهند.

نویسنده حقایق علمی عربی در باره آسمان بیکران و اجرام بی‌شمار و ساختمان و ترکیب و روابط آنها با روشنی تمام بیان می‌کند و گاهگاهی استنباطهای نوی از حقایق علمی بیان شده می‌کند و به زندگی و افکار و استنباطهای قدیمی رجوع می‌کند و دو استنباط تازه و کهنه را برابر هم می‌نهد.

البته در قضاوت هرگز به روی خواننده بسته نیست و برعهده اوست که استنباط اصلی و بیشتر را بکند. بعلاوه هرگز نمی تواند - به قول تبریزیها - لقمه را بجود و توی دهان خواننده بگذارد. خواننده باید خودش مانند نویسنده زحمت بکشد و از لابلای کلمه ها و جمله های نویسنده افکار او را بیرون بکشد. به اصطلاح خواننده باید عارف باشد، به اشارتی بس کند و از آن اشارت تفصیلاً بخواند. همه چیز را که نمی شود به تفصیل و جزء جزء گفت. نویسنده ممکن است سرنخ را به دست خواننده بدهد و این خود اوست که باید تفکر و تحقیق کند ببیند آخرنخ به کجا بند است.

صحبت از «ساختمان خورشید» بود.

این، نخستین کتابی نیست که از تحقیقات علمی دانشمندان شوروی به فارسی در می آید. قبلاً هم کتابهای دیگری داشته ایم؛ از جمله: **منشأ و تکامل حیات** اثر پرفسور اپارین، و **منظومه شمسی** تألیف اتو اشمیت، **منشأ انسان** اثر میخائیل نستورخ، **بومی کردن گیاهان** اثر میچورین و ...

کتاب حاضر شش فصل دارد. فصل اول مربوط به ستارگان و جهانهای دور دست به طور کلی است. فصل دوم از هسته اتمی و دیگر گونیهای آن بحث می کند. چهار فصل باقی از عناصر تشکیل دهنده و ساختمان و اوضاع اندرون و تطور و تاریخچه خورشید و اختراع کوسموگنی (رشته ای نو در ستاره شناسی) صحبت می دارد.

کتاب «ساختمان خورشید» با حجم و قطع کوچکش به خیلی پرسشهای پیچیده و عمیق علمی جوابهای قاطع و روشنی می دهد.

مثلا پرسشهای زیر :

۱- آیا نور هم مثل اجسام دیگر مثلا سنگ و آهن جرم دارد؟ بلی.
با آزمایشهای زیادی نتیجه گرفته شده که نور - به هنگام تابش روی اجسام -
بر روی سطح آنها فشاری وارد می کند و همین واقعیت ثابت می کند نور
دارای جرم است . (ص ۴۴)

۲- آیا ستارگان تازه ای در حال تکوین هستند ؟ (ص ۱۶۱)

۳- آیا دنیا آغازی داشته است؟ (ص ۱۶۷)

۴- منبع انرژی و حرارت نور خورشید چیست ؟ (ص ۱۳۴)

۵- آیا خورشید ما که خورشید متوسطی است و فقط ۶۰۰۰ درجه
سانتیگراد حرارت دارد (حرارت خورشیدهای دیگر تا ۲۵۰۰۰ درجه سانتیگراد
می رسد) (ص ۶) روزی خاموش خواهد شد؟ (ص ۱۵۶) و در آن صورت تکلیف
بشر چیست؟ آیا می توان به کرات دیگر مهاجرت کرد؟ (فصل آخر)

۶- آیا می توان به راز اجسام فلکی پی برد؟ نویسنده با قاطعیت تمام
اظهار می کند بلی ، به کمک کارهایی که صورت گرفته و می گیرد ، انسان
قادر است ساختمان و چگونگی اجرام فلکی را کشف کند. (ص ۷۳)



موفقیت بیشتر مترجمان هوشیار و علاقمند و ناشر را در ترجمه و
نشر کتابهای علمی بیشتر و درست و « الك نشده » خواهانیم .

چنگیز مرآتی

مهد آزادی آدینه

اردیبهشت ۱۳۳۵

هنر و ادبیات

شعر و اجتماع

مسأله هنر و سیاست بی شك مسأله مهمی است. از هر چه سخن بگوییم باز سر همین مطلب بر می گردیم و هرگز هم تا حد صراحت نمی رسیم. به نظر من گره این مشکل به دست شاعران گشوده می شود. گمان نمی کنم بشود در این مورد دستور العملی به آنها داد. شاعران گزیری جز این ندارند که شعر خوب به ما عرضه کنند. اما معیار شعر خوب چیست؟ و چگونه می توان بدستش آورد؟ خواهید گفت: تنها راه درست برای یافتن چنین معیاری اینست که وجه مشترك تمام اشعاری را که تا امروز به عنوان شعر خوب شناخته شده اند، جستجو کنیم. تا آنجا که من می دانم وجه مشترك شعرهای خوب اینست: شعر خوب غیر از تأثیر و رنگ و بویی که از اشعار خوب پیشین پذیرفته است، از جهتی هم دارای ارزشی است مافوق همه آنها: در يك شعر خوب می توان تأثیر و انعکاس جنبشهای فکری معاصر را یافت و بعلاوه شعر با قدرتی که دارد به این افکار صراحت و عمق و غنای بیشتری می بخشد. يك شعر خوب علاوه بر دارا بودن جنبه هایی که آنرا در سطح بالاتری از ذوقهای پست قرار می دهد، نمونه باارزشی است از دید و برداشت انسانی، طرح، موضوع، بیان و فکر. يك شعر خوب از خواستها، رنج و شادیهای تازه اجتماعی که در طلب حقوق

خود است سخن می گوید ، به صراحت یا به کنایه ، پراکنده و یا یکجا ، شعر خوبه راه زمان خود و اجتماعی را که در آن زندگی می کند به اندازه يك سیاستمدار ، حتی گاهی بیشتر و بهتر از او ، می شناسد .

باید گفت چنین شناسایی قالب و فرمول بخصوصی نمی تواند داشته باشد که به درد تمام دورانها بخورد . از اینجاست که گفته می شود يك شاعر خوب باید خواستهای رهبران و سیاستمداران را درست مثل همه هموطنان دیگرش بداند و احساس کند و در ترویج آنها بکوشد .

يك سیاستمدار خواه ناخواه بیشتر ، از يك شاعر انتظار همفکری دارد تا از يك معمار ، موسیقیدان ، دوزنده و کفاش ، چرا که شعر گذشته از هر چیز ، کلام است و کلام قطعی ترین ابزار انتقال فکر به دیگران است . فکر زاینده هر چه باشد - چنان که گروهی از متفکران بر آنند که اثر و انعکاس مسلم محیط خارج است - بیشتر و بهتر از همه بوسیله کلام منتقل می شود .

سختی کار اینجاست که يك سیاستمدار که مثل دیگر هموطنانش پشت میز مدرسه نشسته ، سخنان و گاه آرزوهای سرکوفته ای دارد خارج از هنر شعر و شاعری . او شاعری را که خود نمی پسندد یا نمی فهمد و بر او رشک می برد ، باشمشیر بران سیاستش می تواند دونیم کند .

شاعر نیز مجبور است با آگاهی و کیل مدافع خود باشد . در حالیکه يك شاعر خوب با این که مجبور است خواستهای مردم را مثل دیگران دریابد ، نمی تواند در کار هنری اش از هر کسی دستور کار قبول کند . می گویم در کار هنری اش ، و گرنه در مسائل عقیدتی و اینها شاعر هم می تواند مثل هر

روشنفکری طرفدار جمعیت یا ایده‌تولوزی خاصی باشد. امروزه دیگر هر شاعر خوبی می‌خواهد به نحوی با سخن و شعرش قاتی جنبشهای اجتماعی و مسائل سیاسی شود.

آن کدام شاعر بزرگی است که به حادثه‌ها و خبرهای روزنامه‌ها بی‌اعتنا مانده باشد و مثل يك کارمند بازنشسته به گوشه‌ی دنجی کشیده شده باشد و به این قناعت کند که آثار بی‌بو و خاصیتی پس بدهد و «اشعارمشعارش» چیزی در ردیف اشیای تفنی و لوکس وزینتی باشد؟

در این صورت شاعری که اجتماع انسانها را سرخود ول می‌کند - در عصری که انسانها برای نوسازی زندگی به پا خاسته‌اند و بافهم تازه‌ای در پی همبستگی هستند - توجه چه کسی را جلب خواهد کرد؟

دیگر گذشت آن روزهایی که شعر تنها برای تفنن بود و چیزی در ردیف مزه بساط عرق و غیره و در حاشیه ساز و مزقان و مجالس و برنامه‌هایی از نوع «گل‌های جاویدان» و اینها. ما شاعری را نمی‌خواهیم که آرزو کند «کاش ماهی سرخ رنگ نوبی بطری عرق بودم!» و همین جا توقف کند و چشم‌هایش را به تمام پستیها و آلودگیها و حوادث دیگر دور و برش کور کند. همچنین شاعری را لازم نداریم که امروز به‌طور سطحی دم از «یأس و ویداد» می‌زند و فردا که پای عمل به میان آمد خود را به کوچه‌ی علی‌چپ می‌زند گویی که آب از آب تکان نخورده.

راستی که شعر خوب هرگز مرتکب این کثافتکاری‌ها نشده است.

با این همه مسئله اساسی شعر جنبه هنری آن است. شاعر اگر

هنرمند نباشد ، نمی‌تواند شعرش را باوجود دارا بودن مضمون زیبا میان مردم ببرد و جاودان کند .

خلاصه آن‌که تنها سخنگوی فکر و عقیده‌ای خاص است و به خیالش که «شاعری» هم بلد است و قضیه هنر و اینها هم چیز سهل و ساده‌ای است ، نه به درد سیاست می‌خورد و نه به درد هنر و شعر .

شاعر هم اگر می‌خواهد دوشادوش مهندس، دکتر ، مردسیاسی و معلم به اجتماع خدمت کند باید رموز سیاست و ظرایف هنر خود را به اندازه آنان بداند و به کار برد . به چه درد می‌خورد شاعر و راج بی‌فرهنگ و ناآگاه از تکنیک که از دعوی به حقی بازبان الکنش دفاع کند ؟

مهدآزادی آدینه

تیر ۱۳۴۵

نظری به ادبیات امروز

دربارهٔ عزاداران بیل

سنه قوربان اولوم ای دردلی «کرم»
دربالار مرکب اولا مشه ل قلم
میرزالار یازدیقجا دردون وارسون !



ترجمهٔ فارسیش :

قربان شوم ای پردرد «کرم»
اگر دریاها مرکب شوند و بیعه‌ها قلم
میرزاهای نابوینند آورد داری!

نخستین سختم باجماعت شاعران و نویسندگان زنده است . (ادبای ریش و سیلدار و جوانان قدیمی را می‌گذارم کنار. کاری به کار آنها ندارم.) این جماعت شاعران و نویسندگان شهری و پایتخت نشین شعرشان را که می‌خوانی بوی دود گازوییل و «هر» و «تر» می‌دهد . همه شعر و حرفشان این است: آخ و اوف، ما چقدر تنهاییم و فراموش شده، دیگر گل شمعدانی گل نخواهد داد . شرح دوست بازیها و می‌خوارگیها و «شیرمستی‌ها» را هم گاهی چاشنی شعر می‌کنند. چقدر هم پرمدها هستند که این ملت هنر شناس هنوز خیلی مانده که بفهمد شعر یعنی چه و هنر یعنی چه و قدر ما را بداند .

هرگز قدم رنجه نمی‌دارند که بیفتند توی مردم و روستاها و شهرستانها را بگردند و ببینند برای کدام مردم شعر می‌گویند و داستان می‌نویسند. اگر نیما را محترم می‌داریم به خاطر این است که قبل از شاعر بزرگی بودن انسانی بزرگ بود، پژوهنده بود. هرگز قبول نکرد که هوای کوهستان هم از دود گازوییل سیاه و کثیف شده است. وی قناعت به دود گازوییل خیابانهای شهر و دود افیون نکرد و شعر مصور برای صفحه‌سرگرمیهای مجله‌های هفتگی ترتیب دادن را جزو کارشاعری خود نشمرد. نشخوارگر نبود. اگر هم به افیون پناه برد، نه برای این بود که روشنفکر بازی در آورد. نیما شاعر بود نه متشاعر.

فلان شاعر که دوسه روزی بیشتر نیست تو خط شعر افتاده و هرگز در پیچ و خم چرخ سپهرگردان - چنان که افتد و دانی - گرفتار نیامده، يك دفعه می‌بینی که تریاکی از آب درآمده و روز و شبش در میخانه‌ها می‌گذرد. که چه؟ یعنی: ای جماعت هنرشناس و عاصی، بدانید و آگاه باشید که من شاعر خیلی روشنفکری هستم و دارم از یأس و حرمان و شکست منفجر می‌شوم. عرق می‌خورم و تریاک می‌کشم که منفجر نشوم. شما باید قدری بقدر مرا بدانید که قلبم از گل نازکتر است و زودقهر می‌کنم.

شعرش هم که پیام آور چیزی جز این نیست. راستی راستی که این پایتخت هم خاصیت‌های عجیبی دارد. فلان بابا که دیروز برای مجله‌ها جدول کلمات متقاطع ترتیب می‌داد، امروز می‌بینی که دیوان چاپ زده و شده شاعر شهیر معاصر نوپرداز و کهنه‌ساز و برای ما شهرستانی‌های قانع و گردن از مو نازکتر پز می‌دهد. دیوانش را باز می‌کنی و می‌بینی که صد

صفحه بیشتر ندارد و هفتاد ریال قیمت . و از این صد صفحه هم روی هم پنجاه صفحه را سفید گذاشته‌اند، از هر دو خط شعر دو صفحه، که مثلاً کتاب آبرومند و زیبا باشد .

داستان و نمایشنامه هم دست کمی از شعر ندارد. همه‌اش سخنان فیلسوف مابانه . مبهم نویسی . فرمالیسم . همراه بوی گازوییل و تریاک . داستانها یا شرح سطحی و ساده زندگی روزمره مردم کوچه و بازار است - یکنوع عکاسی - یا ادای سوررئالیستی بازی در آوردن ...

وقتی شرح زندگی روزمره را می‌نویسند فکر می‌کنند که هنر ، جمع کردن مواد فولکلوریک است در داستان . و هر جا که داستانی پراز ضرب‌المثل و اصطلاحهای عامیانه می‌بینند دهانشان آب می‌افتد . هدایت و بعضی‌های دیگر در این زمینه کوشش کردند . خیلی از داستانهای هدایت از زندگی روزمره مردم کوچه و بازار زمینه می‌گیرد و پراز ضرب‌المثل و اصطلاح‌های عامیانه‌است . بعضی از این نوع داستانهایش هم ناموفق است . نمونه‌اش «علویه‌خانم» است .

آن «بابای پادریز فرنگ‌نشین» هم دهانش از دیدن این جور چیزها آب می‌افتد و اگر خواندیم که «شوهر آهوخانم» را تعریف کرده تنها به خاطر همین جنبه آن رمان بوده است نه دیگر خصوصیات برجسته‌اش . نویسنده عزیز آن رمان نباید گول چنان تعریف‌هایی را از آن گروه ادبای ریش و سبیلدار بخورد ...

وقتی ادای سوررئالیستی بازی در می‌آورند می‌بینی که افتاده‌اند تو خط تورات و انوشتن و آیه آوردن و باز آفرینی اساطیر تورات و آدم‌هایش

و مغلق نویسی و مبهم نویسی و هذیان‌گویی، و چیزی از آب در آورده‌اند که
غیر از خودشان کسی نمی‌داند آقای نویسنده چه می‌خواسته بگوید.



این مقدمه چینی برای این بود که جای غلامحسین ساعدی و کارش
در ادبیات معاصر ایران معلوم شود. وی اگر چه پایتخت نشین است، اما
هنوز بوی و خوی شهرستانیش را حفظ کرده است. هنوز آن عطر خنک
دامندهای «ساوالان» کوه از نمایشنامه‌هایش و داستانهایش می‌آید. همیشه
چنین باد. چنین باد که ما در نوشته‌های او به جای بوی تریاک و هروین
دنبال نسیم خنک دامندهای سرسبز «یام» و برف سرد و سپید قلدهای
«ساوالان» و سیب سرخ و درشت «زونوز» و آسمان گشاد و آبی «تبریز»
بگردیم و دست‌خالی برنگردیم.

می‌شود گفت که شاید ساعدی وقتی به فکر نوشتن این قصه‌ها افتاد که
داشت در «ایلخچی» و اقمارش می‌پلکید. او این حسن را دارد که از مردم
نمی‌گریزد. همیشه با آنها است. پژوهنده است. یک روز می‌بینی در
«ایلخچی» است و روز دیگر صدایش از جزایر خلیج فارس و بندرلنگه
و خیابو می‌آید. همین گشت و گذارها و نشست و برخاست با مردم است که ذهن
او را غنا و نوشته‌هایش را تنوع می‌بخشد...

به هر حال. اکنون هشت قصه از او پیش رو داریم. سه تا از قصه‌ها
یک بار پیش از این هم در سه تا مجله چاپ شده است. یکی راهم خود ساعدی
به صورت نمایشنامه در آورده که در تهران اجرا شد. قصه دیگری هم از این
کتاب به انگلیسی ترجمه و چاپ شد...

زمینه قصه‌ها زندگی عادی مردم روستایی است به نام بیل . این چیز تازه و مهمی نیست . اهمیت قصه‌ها در برداشتی است که نویسنده از زندگی عادی روستا کرده است . این برداشت خاص اوست و در ادبیات فارسی تازگی دارد . جابه‌جا به این موضوع خواهیم پرداخت .

بیل روستایی است مثل صدها روستای ناشناس دیگر . با پنجاه یا شست یا کمتر زن و مرد و بچه . قوت غالبشان شله‌گندم و نان و پیاز است . تنها پناهگاه و تسلی دهنده‌شان زیارتگاه «نبی آقا» است . خانه‌ها در ندارند . هر اتاق يك پنجره مانندی دارد که به‌کوچه باز می‌شود و مردم از آنجا رفت و آمد می‌کنند . يك سوراخ هم‌پشت بام خانه‌هاست که محل روشنایی است و گاهی هم رفت و آمدزدگی .

مغز متفکر ده «اسلام» است . او صاحب تنها گاری و تنها وسیله نقلیه روستاست . اسلام از مال دنیا و قوم و خویش يك گاری و سازی و بزی دارد . حتی کدخدا روی حرف او حرفی نمی‌گوید ، او مغز متفکر بیل است . به نظر می‌رسد که تنها يك کلنگ توده است که آنهم مال کدخدا است . هر کس لازم شد می‌رود از دیوار کدخدا می‌پرد به حیاط و آن را بر می‌دارد و می‌آورد .

ساعدی بی آنکه حرف تو دهان آدمهای قصه‌هایش بگذارد و توصیفی از در و دیوار روستا بکند ، مارا حتی با معماری خاص روستاهای دور و بر بیل آشنا می‌کند . دالانهای دراز و تاریک و بی‌مصرف ، تاقچه‌ها و سوراخ سنبه‌های فراوان ، اتاقچه‌هایی تو در تو و گاهی بالای هم . بی پنجره و نیمه تاریک . خانه‌های بیل اغلب يك اتاق دارد با يك پنجره یا دریچه

به کوچه و يك سوراخ در پشت بام . بیل‌ها گاه و بیگاه سرهاشان را از این سوراخها بیرون می‌کنند و آسمان و مردم را تماشا می‌کنند . وسط اتاق تنور است . يك گوشه اتاق تل هیزم و پشت آن باز جایی برای خوابیدن . همین يك اتاق است که به درد خواب و خورد و پذیرایی و نگهداری بز و گوسفند می‌خورد .

آنهايي که روستاها را از نزديك ندیده‌اند تصور می‌کنند که نویسنده کتاب اغراق کرده . اما اگر بروند و به چشم بینند که چطور يك خانواده روستایی با شترهایشان در يك اتاق به سر می‌برند دیگر تعجب نمی‌کنند .

بیل استخری در میدانچه‌اش دارد با يك سنگ مرده شوری در گودال کنار آن . يك «علمخانه» هم دارند که علمهای فراوانی را در آنجا پنهان کرده‌اند و شمایل بزرگی از «حضرت» هم آن تو هست . برای رسیدن به علمخانه باید از دالان دراز و تاریک و تنگی دولا دولا گذشت . جلوتر علمهای کهنه و پوسیده قدیمی هست که دیگر از کار افتاده‌اند . علمهای تازه و خوب را پشت شمایل حضرت پنهان کرده‌اند که اگر روزی پاداد آنها را سردست بگیرند و بیرون بریزند و تعزیه برپاکنند .

علمها به انتظار دستهاییکه آنها را از تاریکی درآورد و بلند کند پشت شمایل تمام قد حضرت گرد و خاک می‌خورند . شمایل را تنها يك بار بیرون می‌آورند . وقتیکه ضریحی نویافته‌اند و زیارتگاهی نوراها نداشته‌اند . درگرم‌گرم تعزیه و دخیل بندی دو کامیون با يك امریکایی و چند گروهبان سرمی‌رسند و بند و بساط را بهم می‌زنند و ضریح را بر می‌دارند و می‌روند

وشمایل می افتد و خالک و گلی می شود . آن شمایل عزیز و مقدس که به هزاران خون دل مدتها در تاریکی علمخانه از گزند «موشهای فراوان» بیل حفظش کرده بودند . (ص ۱۸۹)

شمایل حضرت چنین وصف شده است: «برده را که کنار زدند حضرت پیدا شد که با دوتا شمشیرش سر پا ایستاده بود.» (ص ۴۸) ساعدی بدینگونه از اساطیر مردم خوب و بجا استفاده می کند و حرفش را در قالب آنها بیان می کند . و ماکه خواننده قصه های او هستیم باید به چشم بصیرت بنگریم که وی چگونه و به چه قصدی برداشت می کند . مثلاً همین علمخانه و شمایل حضرت با دوتا شمشیرش و آن همه علم که بی مصرف افتاده اند و کسی نیست که آنها را سردست بلند کند و ... روشن نشد ؟

هر قصه در اطراف یکی از بیلی ها دور می زند . در ضمن دیگر بیلی ها هم در همه قصه ها کم و بیش ظاهر می شوند . مثلاً قصه سوم در اطراف مشدی حسن و گاوش دور می زند و قصه آخر در اطراف مشدی اسلام که پس از مدتی مغز متفکر بودن از یار و دیار آواره می شود . سازش را برمی دارد و می رود به شهر و «عاشق» * می شود .

قصه نوشتن با این ساخت مرا به یاد داستانهایی حماسی «کوراوغلو» انداخت .

می دانیم که «مشدی» شدن بزرگترین آرزوی یک روستایی است . بیلی ها همه شان «مشدی» هستند .

بیل و جاده ها و مزرعه هایش را موش پر کرده است . هر جا که بروی

* عاشق به زبان آذربایجانی یعنی خواننده و نوازنده دوره گرد .

موشی سر از سوراخش در آورده و ترا می باید. چقدر هم گنده هستند و پررو و فضول. به همه جا سر می کشند. بخوانید: «صحرای سوراخ بود و توی هر سوراخ کله موشی پیدا بود که با چشمان ریز و منتظر بیرون را نگاه می کردند.» (ص ۱۰۱) «موشها بیرون ریخته تمام بیابان را گرفته بودند. چرخهای گاری که از رویشان می گذشت جیغ می کشیدند. مشدی بابا صدای شکستن استخوانهاشان را می شنید.» (ص ۱۰۳) «موشها از توی مطبخ آمدند و سرک کشیدند. همه جماعت که دور شد ریختند بیرون و هجوم آوردند طرف پله ها.» (ص ۲۲۶)

موش تو آسیا، سر راه، در «نبی آقا» هست. همیشه سرک می کشند و با چشمان «درشت و منتظر» نگاه می کنند. اما چیزی دستگیرشان نمی شود و می روند تو سوراخشان گم می شوند.

طرز کار ساعدی بر این اساس است که آدمهاش با گفتگو و رفتارشان خود را و محیطشان را بشناساند. نمی توانید در وصف سیرت یکی از بلیهای هاجمله ای پیدا کنید. آدمها ذات خود را بروز می دهند و بر خواننده است که آنرا دریابد.

بیلیها آدمهایی هستند درمانده و فلک زده و گاهی گیج و گول. اسلام به جای همه آن ها فکر می کند و نقشه می کشد. معلوم نیست پس از رفتن اسلام بیلیها چه حالی می شوند. نویسنده سخنش را با رفتن اسلام تمام می کند. بیلیها حتی عرضه دزدی هم ندارند. وقتی قحطی در بیل و روستاهای دور و بر تیداد می کند، آنها دسته جمعی زنبیل به دست می روند به گدایی. تنها دوسه نفری به خیال دزدی می افتند و آن هم پنهانی. مقابل

بیلی ها « پوروسی » ها گذاشته شده اند که شغل عمده شان دزدی است . گاهی سوارگاری و گاهی پیاده قموقداره به دست می روند دزدی می کنند و شکمهاشان را سیره می کنند . اینجا دو مساله برابر هم هست : گدایی یا دزدی؟ به نظر می رسد که نویسنده قصه ها بادومی موافق است . اودزدی با کله شقی و ترسی را به گدایی و دست پیش این و آن دراز کردن ترجیح می دهد . برای انسان دزدی بهتر از تن دادن به پستی و گردن نهادن به یوغ کاسه لیبسی و گدایی است ...

بیلی ها چهار فرسخ راه می روند و می رسند به خاتون آباد والاغ مرده ای می آورند که بخورند . آنها خوردن لاشه گندیده الاغ را به دزدی ترجیح می دهند و تازه ، می گویند : « بازم جای شکرش باقیه که دست خالی برنگشتم . » (ص ۱۰۳)

يك يك قصه های کتاب جای حرف دارد . من فقط به دو قصه اشاره می کنم و می گذرم .

در قصه چهارم مشدی حسن است و گاوش . صورت ظاهر قصه این است که زندگی و تمام چیز يك روستایی مثل مشدی حسن بسته به گاوش است و روستایی بی گاوش نابود است . هیچ است . همه امیدش گاوش است . این در روستاها چیز غریبی نیست . روستایی از هیچ جا انتظار کمک ندارد . گاوش است و « نبی آقا » و در درجه سوم خدا . خدا و « نبی آقا » هم برای اینکه برای سالم ماندن و نمردن گاوش تضمینی ندارد . این نبی آقا و خدا هستند که باید گاو مشدی حسن را حفظ کنند . اگر گاو مشدی حسن ناخوش شود او هیچ مؤسسه و اداره و دوایی را نمی شناسد که گاوش را بهبود دهند .

خدا و نبی آقاهای روستاهاست که باید درختان آنها را از سرما -
زدگی و بی آبی حفظ کند . اگر در نبی آقاشمع روشن نکنند و زنجیر و سینه
نزنند ، کی خدا باران خواهد باراند ؟ این است که می بینی در روستاها
بن هر سنگی زیارتگاهی است .

مشدی حسن گاوش را خیلی دوست دارد . وقتی قحطی در ده بیداد
می کند و بادگنبدیده کفن پاره های پوسیده بر بیل می بارد و مردم از گرسنگی
لاشه الاغ مرده می خورند ، مشدی حسن به فکر گاوش است .

این جمله ها را از قصه سوم (شرح قحطی و گرسنگی) بخوانید :
مشدی حسن فقط يك بغل یونجه گیرش اومده بود که برد طویله و ریخت
جلو گاوش . (ص ۷۰) مشدی حسن گفت : باید فکر گاو و گوسفند امون هم
باشیم . (ص ۷۵) مشدی حسن گفت : مشدی اسلام ، من بهت پول میدم اگه
پیدا کردی يك کیسه هم گاه واسه گاو من بخر . (ص ۷۵)

نویسنده از این صورت ظاهر و از این زندگی روزمره مردم روستا
برداشتی خاص کرده است . او برای ما از مسخ آدمها سخن می گوید .
گاو مشدی حسن مرده است . او نمی خواهد باور کند . حتی نمی خواهد صدای
گاه خوردن گاوش را نشنود . می ترسد با این حقیقت روبرو شود که گاوش
مرده . آنقدر تو این فکر می رود که خودش را گاو حس می کند . مثل گاو
گاه می خورد و صدای گاو در می آورد . می گوید که گاو مشدی حسن است ،
مشدی حسن خودش هم نشسته پشت بام که « پوروسی » ها نیابند گاو را
بزدند .

خوانندگان این قصه ممکن است دریافت های گوناگونی از مسخ

مشدی حسن بکنند و رفتار او را در انکار مرگ گاو و خود فریبی و دریوری گویی و اصرارش در نشخوار کردن خاطرۀ گاو و عدم شجاعتش در روبرو شدن با حقیقت و قبول و تحمل آن و طرحی نوافکندن - گوناگون تعبیر کنند .

در قصه هفتم هم از مسخ انسانها به گونه‌ای دیگر سخن می‌رود. آنجا که « مو سرخه » جوانک سرزنده و بذله‌گو تبدیل می‌شود به موجودی که « پوزه‌اش دراز شده بود مثل پوزه موش ، پشم‌های سر و صورتش به هم ریخته بود ، دست و پایش ورم کرده و کثیف بود ، انگار که سم پیدا کرده بود . » در اینجا هم صورت ظاهر قضیه این است که مرض جوع الكلب (من اینطور حدس می‌زنم) در روستا ظاهر می‌شود و تنها کاری که از دست بیلی‌ها بر می‌آید این است که مریض را رها کنند به ده دیگر .

اکنون اشاره‌ای می‌کنم به قصه سوم که طولانیترین قصه است و بد نظر من بهترین قصه کتاب . برداشت ویژه ساعدی در این قصه معقول به کمال نزدیک می‌شود .

بیل و روستاهای دور و برش را قحطی زده است. ارابه‌ها از تمام روستاها به خاتون آباد رو گذاشته‌اند که سیب زمینی بخرند . خاتون آبادی‌ها سیب زمینیها را در چاهها پنهان می‌کنند و ارابه‌های حامل روستایان گرسنه و وحشت زده با علمهای سیاه دور خاتون آباد را گرفته‌اند . شب‌است ، موش‌ها با چشمان « درشت و منتظر » از سوراخ‌هاشان سرک می‌کشند و زیر چرخ ارابه‌ها له می‌شوند و جیغ می‌کشند . بیل را قحطی زده . باد کثیف تندی می‌وزد و پاره‌های کفن بر سر و روی بیل و بیلی‌ها می‌ریزد . باد از قبرستان

می‌ورد و بوی مرده می‌آورد. دری باز می‌شود و نور فانوس به دیوار
روبرو می‌افتد و چشمت به تکه‌های پوسیده کفن می‌افتد کدچسبیده بدسنگ
و خس دیوار و باد بوی مرده می‌آورد.

محیط قصه وحشت‌آور، نفرت‌انگیز و دردناک است. بوی خیانت،
گرسنگی، پستی و نابودی عزت نفس انسانها به‌مشام می‌رسد. تنها فریاد
استغاثه‌وار بنجده‌های روبرو آسمان سر علم‌هاست که به‌گوش خوش می‌آید.

در «پوروس» مردم نخواید دانند. از میان تاریکی درختان روشنی
سیگارشان می‌آید. دارند می‌روند به دزدی، یا نشسته‌اند و چشم به راه
رفیقشان هستند. «پوروسی»ها شب‌نهار هستند. شب «پوروس» تنها ظاهر آرامی
دارد. توی تاریکی مردم باقمه و قداره می‌روند به دزدی.

این روشنی سیگار از میان تاریکی درختان شب پوروس وقمه و قداره
توی تاریکی آدم را یاد چه چیزها می‌اندازد!

بیلی‌ها دسته جمعی به‌گدایی می‌روند و عصر با دو تا لاشه مرغ
برمی‌گردند. حتی اسلام نمی‌داند چکار کند، و آخرش، خواهیم دید که هق‌هق
گریه‌اش بلند می‌شود.

در این شب وحشت‌انگیز گرسنگی، مشدی ریحان (خواهر مشدی
جبار) حسنی (پسر ننه خانوم) را می‌کشد رو خودش.

ننه خانوم و ننه فاطمه شبانه دور کوچه‌های بیل آب‌تربت می‌باشند
بعد می‌روند سراغ علمها. آنها را از تاریکی نجات می‌دهند. دورا دور
استخر می‌چینند.

قصه وقتی به نقطه حساس می‌رسد که حسنی و خواهر مشدی جبار

هماغوش به خواب رفته اند و مشدی جبار به صدای گریهٔ اسلام و نوحهٔ بیرون بیدار می شود . از دریچه نگاه می کند و می بیند که علمها رد می شوند و پنجه‌ها به آسمان بلند شده و صدای نوحهٔ یلیهاست که : سر حسین تشنه لب به خاک کربلا بین . وزاری ننه خانوم که : یا حضرت دخیلم، بالا را از جان بیل دور کن ! بعد چشم مشدی جبار می افتد به خواهرش و حسنی و ...

چنین صحنه‌ای را - نمایش علمها و نوحه‌سرای - ساعدی پیش از این هم در نمایش تلویزیونی « بامها و زیر بامها » گنجانده بود و چه بجا و پرمعنا و حسرت آور .

ساختمان قصه خیلی قوی و گیراست . يك قصه است و چند ماجرا که به هم ربط پیدا می کنند بی آنکه دو من سریشم لازم باشد برای چسباندن تکه‌های مختلف قصه به هم :

۱ - مشدی ریحان و حسنی که آخرش همان شب بیل و بیلپای قحط - زده را ول می کنند و در می روند به شهر و نان برشته گدایی می کنند و در يك خرابه می نشینند و می خورند .

۲ - مشدی جبار (برادر مشدی ریحان) و حسنی که با هم می روند چاههای پوروس را می گردند که گوسفند دزدی های پوروسی ها را بدزدند .

۳ - ننه خانوم و ننه فاطمه که ده را آب تربت می پاشند و به علمخانه سر می کشند و ...

۴ - اسلام و چند نفر دیگر که شبانه با گاری راه می افتند که بروند به خاتون آباد برای سیب زمینی آوردن و يك بار هم به سیدآباد

دببال لاشه الاغ .

قصه اینگونه تمام می شود و چه درد انگیز : « ننه فاطمه روضه می خواند: سر شهید کربلا، تن شهید کربلا . و جمعیت گرسنه فریاد می زدند: سر شهید تشنه لب . تن شهید تشنه لب . اسلام که جماعت را دید، دستهایش را گرفت جلو صورتش و حق حق به گریه افتاد . جماعت دور گاری حلقه زدند و با اشتها چشم دوختند به لاشه بزرگ و مرطوب الاغ و ساکت شدند . نصفه های شب تازه گذشته بود ، صدای غریبه ای از دور اذان می گفت . »

در ییل از سواد و مدرسه و آخوند و مکتب و بهداشت و بهداری و امنیه خبری نیست . از تمام اسباب طرب تنها يك چیز هست : ساز اسلام .

اکنون يك مساله می ماند که من باید دستکم برای خودم طرح کنم . مساله این است که نویسنده قصه هایش را برای کدام دسته مردم نوشته است ؟ آیا مردم عادی با سواد اگر قصه های او را بخوانند لذت می برند و چیزهایی دریافت می کنند؟ آیا نویسنده عزیز معتقد است که توجه به این جور چیزها در شأن هنر نیست ؟ به نظر من که مردم عادی با سواد چیز کمی از «عزاداران ییل» دریافت کنند . بخصوص که گاهی قصه ها به طرف سمبولیسم گرایش می کنند و فهم آنها مشکل می شود . یا بهتر است بگویم که دید و برداشت نویسنده بعضی وقتها خیلی خصوصی و پیش خود می شود و خواننده قصد او را در نمی یابد . (قصه اول و قضیه کالسکه و شمع سبز و موشها) .

من نمی دانم که اگر مردم عادی با سواد از قصد نویسنده آگاه نشوند

یا به سختی آگاه شوند ، برای نویسنده حین است یا عیب : اما همینقدر
می دانم که اگر معتقد به « هنر برای اجتماع » باشیم و قبول کنیم که قسمت
بزرگ اجتماع را مردم عادی تشکیل می دهند ، نمی توان آنها را نادیده
گرفت . والسلام .

چشم به راه راه آورده سفر جنوبش هستیم . موفق باشد .

بامشار ۶۰

خرداد ۱۳۳۳

ادبیات کودکان

سخنی درباره کتاب آوای نوسلان

دیگر وقت آن گذشته است که ادبیات کودکان را محدود کنیم به تبلیغ و تلقین نصایح خشک و بی برو و برگرد، نظافت دست و پا و بدن، اطاعت از پدر و مادر، حرف شنوی از بزرگان، سروصدا نکردن در حضور مهمان، سحر خیز باش تا کامروا باشی، بخند تا دنیا به رویت بخندد، دستگیری از ینوایان به سبک و سیاق بنگاههای خیریه و مسائلی از این قبیل - که نتیجه کلی و نهایی همه اینها بینبرماندن کودکان از مسائل بزرگ و حاد و حیاتی محیط زندگی است. چرا باید درحالی که برادر بزرگ دلش برای يك نفس آزاد و يك دم هوای تمیز لك زده، كودك را درپيله ای از «خوشبختی و شادی و امید» بی اساس خفه کنیم؟ بچه را باید از عوامل امیدوار کننده الكی و سست بنیاد ناامید کرد و بعد امید دگرگونه ای برپایه شناخت واقعیت های اجتماعی و مبارزه با آنها را جای آن امید اولی گذاشت.

آیا كودك غیر از یاد گرفتن نظافت و اطاعت از بزرگان و حرف شنوی از آموزگار (كدام آموزگار؟) و ادب (كدام ادب؟) ادبی که زورمندان و طبقه غالب و مرفه حامی و مبلغ آن است؟ چیز دیگری لازم ندارد؟

آیا نباید به کودک بگوییم که در مملکت تو هستند بچه‌هایی که رنگ گوشت و حتی پنیر را ماه به ماه و سال به سال نمی‌بینند؟ چرا که عدۀ قلیلی دلشان می‌خواهد همیشه «غاز سرخ شده در شراب» سر سفره‌شان باشد.

آیا نباید به کودک بگوییم که بیشتر از نصف مردم جهان گرسنه‌اند و چرا گرسنه شده‌اند و راه بر انداختن گرسنگی چیست؟ آیا نباید درک علمی و درستی از تاریخ و تحول و تکامل اجتماعات انسانی به کودک بدهیم؟ چرا باید بچه‌های شسته رفته و بی‌لک و پیس و بیسروصدا و مطیع تربیت کنیم؟ مگر قصد داریم بچه‌ها را پشت و پتیرین مغازه‌های لوکس خرازی و فروشگاه‌های بالای شهر بگذاریم که چنین عروسک‌های شیکی از آنها درست می‌کنیم؟

چرا می‌گوییم دروغ‌گویی بد است؟ چرا می‌گوییم دزدی بد است؟ چرا می‌گوییم اطاعت از پدر و مادر پسندیده است؟ چرا نمی‌آییم ریشه‌های پیدایش و رواج و رشد دروغ‌گویی و دزدی را برای بچه‌ها روشن کنیم؟

کودکان را می‌آموزیم که راستگو باشند در حالی که زمان، زمانی است که چشم راست به چشم چپ دروغ می‌گوید و برادر از برادر در شک است و اگر راست آنچه را در دل دارد بر زبان بیاورد، چه بسا که از بعضی دردمسرها رهایی نخواهد داشت.

آیا اطاعت از آموزگار و پدر و مادری ناباب و نفس‌پرست که هدفشان فقط راحت زیستن و هر چه بیشتری در دسروزرگ‌گذارانند و هر چه بیشتر پول

در آوردن است، کار پسندیده‌ای است؟

چرا دستگیری از بینوایان را تبلیغ می‌کنیم و هرگز نمی‌گوییم که چگونه آن یکی «ینوا» شد و این یکی «توانگر» که سینه جلو دهد و سهم بسیار ناچیزی از ثروت خود را به آن بابای ینوا بدهد و منت سرش بگذارد که آری من مزدی خیر و نیکوکارم و همیشه از آدمهای بیچاره و بدبختی مثل تو دستگیری می‌کنم، البته این هم محض رضای خداست و الا تو خودت آدم نیستی.

اکنون زمان آن است که در ادبیات کودکان به‌دو نکته توجه کنیم و اصولاً این دو را اساس کار قرار دهیم:

نکته اول: ادبیات کودکان باید پلی باشد بین دنیای رنگین و بیخبری و در رؤیا و خیالهای شیرین کودکی و دنیای تاریک و آگاه غرقه در واقعتهای تلخ و دردآور و سرسخت محیط اجتماعی بزرگترها. کودک باید از این پل بگذرد و آگاهانه و مسلح و چراغ به‌دست به دنیای تاریک بزرگترها برسد. در این صورت است که بچه می‌تواند کمک و یار واقعی پدرش در زندگی باشد و عامل تغییردهنده مثبتی در اجتماع راكد و هر دم فرو رونده. بچه باید بداند که پدرش باچه مکافاتی لقمه نانی به‌دست می‌آورد و برادر بزرگش چه مظلوم وار دست و پا می‌زند و خفه می‌شود. آن یکی بچه‌م باید بداند که پدرش از چه راههایی به‌دوام این روز تاریک و این زمستان ساخته دست آدمها کمک می‌کند. بچه‌ها را باید از «عوامل امیدوار کننده سست بنیاد» ناامید کرد.

بچه‌ها باید بدانند که پدرانشان نیز در منجلاب اجتماع غریق

دست و پازنده‌ای بیش نیستند و چنان‌که همهٔ بچه‌ها به‌غلط می‌پندارند ، پدرانشان راستی‌راستی هم از عهدهٔ همه‌کاری بر نمی‌آیند و زورشان نهایت به زفانشان می‌رسد .

خلاصهٔ کلام و نکتهٔ دوم ، باید جهان بینی علمی و دقیقی به بچه داد ، معیاری به او داد که بتواند مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی را در شرایط و موقعیت‌های دگرگون شوندهٔ دایمی و گوناگون اجتماعی ارزیابی کند .

می‌دانیم که مسائل اخلاقی از چیزهایی نیستند که ثبات دایمی داشته باشند. آنچه يك سال پیش خوب بود ممکن است دو سال بعد بد تلقی شود . کاری که در میان يك قوم یا طبقهٔ اجتماعی اخلاقی است ممکن است در میان قوم و طبقهٔ دیگری ضد اخلاق محسوب شود .

در خانواده‌ای که پدر همهٔ در آمد خانواده را صرف عیاشی و خوشگذرانی و قمار بازی می‌کند ، و هیچ اثر تغییر دهنده‌ای در اجتماع ندارد و یا سدراه تحول اجتماعی است ، بچه ملزم نیست مطیع و راستگو و بی‌سر و صدا باشد و افکار و عقاید پدر را عیناً قبول کند .



با این مقدمات اکنون می‌توان در دو کلمه گفت که «اثر (۱) یمینی شریف» خیلی از مرحله پرت است .

این «جزوهٔ نظم» هیچ پیامی برای بچه‌ها ندارد جز مقداری سرگرمی از راه لفاظی و پرحرفی و مشتی احکام کلی اخلاقی و احياناً متحجر . مثلاً جابه‌جا فتوا صادر می‌کند که آدم باید مهربان باشد . من می‌پرسم :

آدم باید نسبت به کدام دسته از مردمان مهربان باشد؟ آیا می‌توان نسبت به آن مرد هم، که به دستورش بمب بر سر مردم ریخته می‌شود، مهربان بود؟ آیا می‌شد به جلادان هیتلری که کارشان شکنجهٔ آزادیخواهان بود، مهربانی کرد؟

باز جابه‌جا حکم صادر می‌کند که مردم آزاری کار بدی است. من می‌پرسم: آیا حتی نباید کسانی را که کارشان اصلاً مردم آزاری است و نانشان از راه ریختن خون دیگران به دست می‌آید، آزار کرد؟ یعنی باید مثل گوسفند سرت را پایین بیندازی و جای شاش گوسفندان از پیش رفته را بوکنی و خار بخوری و شیر بدهی و دیگر هیچ؟

ادبیات کودکان نباید تنها مبلغ « محبت و نوع دوستی و قناعت و تواضع » از نوع اخلاق مسیحیت باشد. باید به بیجه گفت که بهر آنچه و هر که ضد بشری و غیر انسانی و سد راه تکامل تاریخی جامعه است، کینه بورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند.

تبلیغ اطاعت و نوع دوستی صرف، از جانب کسانی که کفهٔ سنگین ترازو مال آنهاست، البته غیر منتظره نیست اما برای صاحبان کفهٔ سبک ترازو هم ارزشی ندارد.

وصفی که آقای یمینی در اثر (!) خود از « بیجهٔ بد » و « لولو » می‌کند درست و وصف میلیونها بیجهٔ فقیر و کارگرو قالیباف و ولگرد هموطن ماست. ایشان خیال می‌کنند همهٔ بیجه‌های ایران و حتی دنیا مثل آن چند نفر بیجهٔ تیش مامانی دور و برشان هستند باموهای روغن زرد و شانه خورده که اتوی شلوار کوتاهشان خیار تر را به دونیم می‌کند و هرگز در ملاء عام فحش از

دهنشان شنیده نمی‌شود، و دادهم نمی‌زنند و توی خاکروبه‌ها نمی‌لولند و صبح تا شام توی خیابانها و رستورانها بلیت بخت آزمایی هم نمی‌فروشدند و چوب رختی و روپوش لباس و آب یخ و غیره هم دوره نمی‌گردانند و درزیر- زمینهای نمود و تاریک هم قالی نمی‌بافند و... بس نیست؟

این همه بچه که صبح تا شام در کوره تجربه‌های تلخ زندگی می‌بزند و جزغاله می‌شوند به نظر آقای یمنی بچه‌های بدی هستند اما آن چند بچه‌ای که هنرشان فقط داد نزدن و فحش ندادن و ترو تمیز بودن و باقاشق و چنگال غذا خوردن و اطاعت از پدر و مادر است، بچه‌های خوب و نمونه‌اند.



آنچه تا اینجا گفتم در باره مشی کلی کتاب و جان کلام آقای یمنی بود. حالا از «نظم»‌های ایشان نمونه‌هایی می‌آورم تا ببینیم چه نتیجه‌ای از تک تک این نظم‌ها گرفته می‌شود:

□ مقدمه‌ای که برای «فرزندان عزیز» (لابدهمان تی تیش مامانی‌ها) نوشته‌اند نشان می‌دهد که ایشان واقعاً باورشان شده که رسالت رهبری کودکان این مملکت (اقلاً از مدت‌ها پیش) به‌عهده ایشان گذاشته شده. ملاحظه بفرمایید: از بیست و پنج سال پیش تصمیم گرفتم که عمر خود را وقف شما کنم... این اعتقاد هیچوقت در من سست نمی‌شود که کلمات وسیله رساندن معنی از فکری به فکر دیگر است. (البته منظور استاد اینست که کلمات وسیله رساندن فکر از کسی به کس دیگر است. فقط غلط چاپی بی‌اهمیتی رخ داده.)... من آنقدر می‌نویسم و می‌گویم تا همانطور که تا به حال پیروز شده‌ام بعدها هم

پیروز بلکه پیروزتر باشم...» (نقل از مقدمه).

من نمی‌دانم پیروزی در مجموع معتقدات آقای یمینی چه مفهومی دارد. باید خودشان زحمت قبول فرمایند و لطفاً توضیحی بدهند. اما می‌شود از ایشان پرسید که حاصل این ۲۵ سال رسالت و خود را وقف کردن و پیروزی دایمی چیست؟

□ در نظم «کلید مادر» بچه‌ای می‌گوید که مادرم يك دسته کلید دارد، و وسط آنها يك کلید سفید «بچه خوب که باشم بدنباشم - به سر و روی خودم خاك نپاشم» مادرم گنجه را باز می‌کند و «خوردنیها همه جور پیدا می‌شه، اما وقتی که کثیف و بدنباشم - خاك و آشغال به سر و روم بپاشم - بریزم روی لباسم همه چیز - نباشد دست و پام تمیز - کلید از جیب مامان در نیاید - کاری از دست کسی بر نیاید.»

مغزاه: اگر می‌خواهی شکمت سیر باشد و انواع شیرینی‌ها و خوراکیها گیرت بیاید، باید خودت را تمیز نگاهداری و خاك و آشغال به سر و رویت نپاشی.

می‌شود از آقای یمینی پرسید که واقعاً اگر آن بچه ساکن گودهای کوره‌پزخانه‌های جنوب تهران لباسش را تمیز نگه دارد و آن بچه قالیباف زردنبو خودش را شیک و پیک‌کند (که هیچگونه امکانی برای این کار نیست) نان خامه‌ای و بلو مرغ گیرش می‌آید؟

□ در نظم «حسنی» صحبت از بچه‌ای است که «کم‌روست و بی‌دست و پا و ترسوست» و «يك جونمک ندارد.» (آخر کم‌روبی چه ربطی به بی‌نمکی دارد، برادر؟ راستی امان از دست این قافیه که خورشید را خرمی کند.)

آقای یمینی بدون آن که بگوید این بچه چرا کمروست، مدتی آن بیچاره را سرزنش می‌کند و عاقبت چنین نصیحت می‌کند: «تا آشنا و مهمان - جایی شود نمایان - باید جلو بیاید - خوش صحبتی نماید - تا دوستش بدارند - او را زخود شمارند .»

مغزاه: اگر می‌خواهی محبوب القلوب باشی خوش صحبتی و مجلس آرای پی‌ش‌کن و سرتق باشی .



آنچه تا اینجا گفته شد از نظر محتوی و معنی بود . حالامی‌رسیم به صورت ظاهر کتابچه نظم آقای یمینی شریف .

ناظم محترم در مقدمه می‌فرماید: «در تمام این مدت (۲۵ سال) از به کار بردن کلمات و جملات پیچیده خودداری کرده‌ام.» این نکته ممکن است درست باشد اما وقتی قافیۀ زبان نفهم می‌آید ساختمان جمله‌ها را درهم می‌ریزد و کلمه‌های رابطه را از کار می‌اندازد و فاعل را مثلاً جای حرف اضافه می‌نشانند و صفت‌های بیموردی سر اسامی می‌آورد، تکلیف چیست؟ بخصوص که ناظم کتابچه حاضر، مثل روز روشن است، که روانی طبع و قدرت بیان گویندگان درجه چهارم پنجم را هم ندارد . ملاحظه بفرمایید :

☆ به به از شما - مهربان گلها

☆ ای استاد آهنگر - هستی تو از من خوشتر .

☆ جاش (جای نیش پشه) می‌کنه خار خار خار - گریه کنی زار زار زار

☆ در تعریف کشتی می‌فرماید: از باد باد بانس - جنبد در آن میانس -

سرخ و سفید و سبز است - بالای آن نشانش . (ضمناً بد نیست بدانید که تصویر بادبان کشتی در کتاب فقط به رنگ سرخ است . جای دیگر برگ درخت توت عیناً به همین رنگ است) .

✧ شد شب عید - سال جدید - از جای خود - باید پرید .
(البته منظور استاد این است که سال نو رسیده و آماده بایشد.)
✧ دست گرفته کتاب - راه رود باشتاب .

حتی در يك نظم محض نمونه وزن تا آخر حفظ نشده . موقع خواندن باید زور بزنی و صداها را پیش خود کوتاه و کشیده بگویی تا وزن (۴) درست در آید .

من نمی دانم آقای یمینی شعرهای پریا و دخترای ننه دریای شاملو را خوانده اند یا نه . به نظر من این دو شعر می تواند سرمشق بسیار خوبی برای سراینندگان شعر کودکان باشد . هم از نظر محتوی و معنا و هم از نظر قالب و روانی و جا افتادگی کلمات . آقای یمینی باید این دو شعر را بخواند تا بداند که منظور از روان و ساده نویسی چیست والا اگر غرض از ساده نویسی این باشد که بیاییم کلمه های بچگانه را مربوط و نامربوط پشت سرهم بچینیم بی آن که اندیشه ای ، پیامی ، چیزی در بالای آنها باشد هر بچه مدرسه ای برای خودش ساده نویسی ماهر است .

نکته آخر اینکه تساوی طولی مصراعها نمی تواند هیچگونه هنری باشد چنانکه این کار چیزی بر نظم های پر دست اندازیشان نیفزوده جز مقدار کمی کلمه های زاید و دست و پاگیر که ناچار برای پر کردن مصراعها

آمده‌اند . رجوعتان می‌دهم باز به همان دو شعر شاملو .
و دیگر اینکه ، آنکه می‌خواهد برای کودکان شعر بگوید ، باید
قبل از هر چیز شاعر باشد . صاحب کتابچهٔ نظم حاضر حتی يك در صد
شاعر نیست

بهرنگ
تکین ۴۶
اردیبهشت ۱۳۴۷
راهنمای کتاب
خرداد ۱۳۴۷

شاعر و منتقد

از: ۰۵ و ۰۳ ارود

ی‌حتمل نخستین بار «سنکا» و بعد «بن جانسون» و دیگران بودند که گفتند منتقد شعر حتماً باید خود ذاتاً شاعر باشد. با این سواد ناقصی که من دارم، به نظر می‌رسد که «سنکا» یا اغراق کرده و یا همهٔ گفتنی‌ها را نگفته است. وقتی منتقدان بزرگی را که خوب می‌شناسمشان، از نظر می‌گذرانم، به این نتیجه می‌رسم که: منتقد شعر البته باید خود شاعر باشد، اما لازم هم نیست که حتماً شاعر بسیار خوبی باشد.

... همانطور که بهترین منتقدان اغلب شاعران درجه دومی هستند، شاعران تراز اول هم آن‌گاه که از شعر به انتقاد شعر رو می‌کنند، به تجربه ثابت شده است که منتقدانی می‌شوند بد و از مرحله پرت. به نظر من «گوتد» بزرگترین شاعر قرن نوزده اروپاست. اما مگر نه اینست که «سوین برن»، او را بدترین منتقد دنیا نامید و برای اثبات نظریهٔ خود نمونه‌های گوناگونی از آثار او ارائه داد؟

اکنون «ویکتور هوگو» را ملاحظه کنیم. «آنا تول فرانس» می‌گفت: چیزی به نام انتقاد نیست، فقط مسألهٔ «خوش داشتن» و «خوش نداشتن»

در میان است . و مثال برجسته او در مورد ویکتور هوگو بود که می گفت:
هوگو به استثنای يك مورد ، در تمام قضاوت های مهم خود در باره کلاسیکها
دچار اشتباه شده است .

« بایرون » که در مقایسه با « گوته » و معاصرانش شاعری است مثل
« شکسپیر » ، در تمام قضاوت های خود در باره شاعران دیگر چنان از مرحله
پرت است که نمی توان باور کرد . اگر « والتر اسکات » شاعری را می پسندید ،
شاعر حق داشت که به خود بنزد ، در حالی که « وردزورث » هر شعر خوبی را هم
که مال خود او نبود ، اثر بدی می دانست .

البته که نظر شاعران بزرگ در مورد شعر به طور کلی یا شاعران
دیگر ، چندان هم بی ارزش نیست . اما به عقیده من نظراین شاعران بیشتر
از آن که نقدی عمومی باشد ، نماینده تمایلات اخلاقی آنهاست . بهترین
انتقاد يك شاعر از شاعران دیگر ذاتاً شعر خود اوست .

مخالفان انتقاد - که عده شان از مخالفان حقیقت کمتر است -
هم این مسأله را دستاویز قرار می دهند و به حمله می پردازند . حرف
اینها اینست که : اگر شاعران بزرگ ندانند که شعر چیست ، پس چه کسی
خواهد دانست ؟

جوابش اینست که : يك منتقد خوب می داند که شعر چیست . راستی
شما هم منتظر همین جواب نبودید ؟

وقتی شاعری را به جستجوی شاعری دیگر می فرستیم یا دزدی
را دنبال دزدی دیگر ، در حقیقت « عنصر » غالب و مشترك در هر دو طرف
را فراموش می کنیم ...

شاعران بزرگ از آنجا که شور و احساس پرمایه دارند ، منتقدان بدی می‌شوند . نمی‌خواهم بگویم که تولد منتقد ، مرگ شاعر است . اما فکر می‌کنم که وقتی شاعری دست به انتقاد شعر می‌زند ، همهٔ احساس و شور خود را از دست می‌نهد . شاعر بزرگ هرگز از احساس و شور خود فاصله نمی‌گیرد .

ترجمهٔ بهرنگ
مهدآزادی آرینه
خرداد ۱۳۴۵

در باره پنج نمایشنامه

از : موهرماد

« پنج نمایشنامه » از انقلاب مشروطیت ظاهراً وصف سالهای ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ در تبریز است. یا بهتر است بگوییم برداشتی خاص است از وقایع و مردم این سالها .

چهار تای اول مربوط است بدسال ۱۲۹۰

سال بد

سال باد

سال اشک

سال شک

سال روزهای دراز و استقامتهای کم

سالی که غرور گدایی کرد

سال پست

سال درد

سال عزرا .

احمد کسروی آن را « سال پرانده » می خواند و می نویسد که سپهدار رئیس الوزرا و همراهان او از مجلس مشروطه! اختیار گرفتند که کسانی را که مایه ناایمنی در تهران بودند به کیفر برسانند . و بدینسان بدکینند- جویی از یار محمدخان و حیدر عمو او غلو و دیگر آزادیخواهان برخاستند.

ستارخان را در ۱۲۸۹ به نام یاغی و آشوبگر تیر زده و خانه نشین کرده بودند .

۱۲۹۰ در تبریز پراندوهرتر و سختتر می گذرد :

سالداتهای روس تزاری از یکسو و فراشهای صمدخان شجاع الدوله (که گوهر مراد به حق «گرگ» می نامدشان) از دیگر سو ، دست به آزار و شکنجه مجاهدان و آزادیخواهان تبریز می زنند . «گرگها» برای دستگیری «ازبا نیفتادهها» سوراخ سنبه «بامها وزیر بامها» را می گردند و سنگرها و «خانهها را خراب» و غارت می کنند .

در عاشورای ۱۲۹۰ ثقه الاسلام را با تنی چند از جمله پسران علی مسیو آزادیخواه مشهور دار می زنند و حسن پسر علی مسیو زیر چوبه دار فریادمی زند : زنده باد ایران ، زنده باد مشروطه !

در این سال انجمن ایالتی تبریز را باخاک یکسان می کنند که هنوز خرابه هایش در تبریز داغ به دل میهن پرستان می گذارد .

در این سال جلادهای دولتی و روسی از یک طرف و ایرانی می کنند و می کشند و از طرف دیگر به مردم تلقین می کنند که همه چیز تمام شد ، دیگر کسی و پناهگاهی باقی نمانده . آنها از آسیاها افتاد و آشوب و یاغیگری رخت بر بست و امنیت برقرار شد .

اما حقیقت غیر از این است . مجاهدان به صورت های گوناگون به مبارزه ادامه می دهند و با «گرگها» دست و پنجه نرم می کنند .

در «بامها وزیر بامها» که مربوط به ۱۲۸۹ است هنوز مردم زیر بامها را دارند و جنگهای کوچهای به شدت ادامه دارد .

در چهار نمایشنامهٔ دیگر که مربوط به ۱۲۹۰ است گرگها بنزیر
بامها هم راه پیدا کرده‌اند و ناچار مبارزهٔ مردم صورت دیگری یافته است :
جنگ و گریز و ایجاد ترس و وحشت و نفاق میان گرگها .

در «گرگها» يك مجاهد ناشناس فراشها را سريك مشت پول به جان
همديگر می اندازد و پستیشان را آشكار می کند . در «خانه‌ها را خراب کنید»
سخن از زبردستی و نقشه‌های پارتیزانی مجاهدان است که در تاریخ جنگهای
تبریز کارهای زیادی از پیش برده .

«گوهر مراد» در پنج نمایشنامه‌اش با اندوه به گذشته می نگرد . از این
نظر تا حدی شبیه اغلب شاعران معاصر می شود . اما يك فرق اساسی با آنها دارد
و همین يك فرق اورا از شعر پر ملال و گردآلود و خمود انگیز و پرمکرر آن
شاعران فرسخها دور می کند .

نگریستن پر اندوه گوهر مراد به گذشته عنصرهای جدانشدنی دیگری
هم به همراه دارد مثل خشمی مبارزه جوی و امیدی سرسخت و واقع بین
(نه خوشبینی می گویم ، مثل خوشبینی الكی و پا در هوای آن شاعر عزیز که
خوشبینی اش چیزی است مثل ایمان به عدل کسری انوشیروان).

گوهر مراد هر لحظه در پی کشف و نمودن پستی انسانهایی است که
« نشان به قیمت ریختن خون دیگران » به دست می آید . ساغ اولسون !

ص . ا .
مهدآزادی آدرینه
شهریور ۱۳۴۵

ادبیات و فولکلور آذربایجان

اشاره:

ما هرگز نمی توانیم خدمات عظیم توده مردم را که به تکامل معنوی نوع بشر کرده اند، ندیده بگیریم. ما کسیم گورکی نویسنده معروف می نویسد: «توده مردم نه تنها آن نیرویی است که ارزشهای مادی را تولید می کند، همچنین منبع ثمر بخش و پایان ناپذیر ارزشهای معنوی است».

توده مردم نخستین شاعران و فیلسوفان و ستایش کنندگان زیبایی و زندگی هستند. فرهنگ و علم همواره از کار و کوشش خلاقه توده مردم تغذیه می کند. بسیاری از بزرگترین دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان و دیگر چهره های برجسته فرهنگ بشری از میان مردم برخاسته اند. مثلا بگیرید **Lomonosov** را که ماهیگیرزاده ای بیش نبود و **Newton** را که دهقان زاده ای گمنام بود.

توده مردم خالق حماسه های بلند و افسانه های خیال انگیز و ترانه های دلپذیر و رقصهای رؤیایی است. هنرمندان بزرگ همیشه زیباترین آثارشان

را براساس فرهنگ توده (فولکلور). به وجود آورده‌اند. شعر، موسیقی، داستان ورقص همیشه از فولکلور تغذیه کرده‌اند و باز خواهند کرد. صادق هدایت می‌نویسد: «هنر و ادبیات توده به منزلهٔ مصالح اولیهٔ بهترین شاهکارهای بشر به شمار می‌رود، بخصوص ادبیات و هنرهای زیبا و فلسفه و ادیان مستقیماً از این سرچشمه سیراب شده و هنوز هم می‌شوند».



سازیمین سؤزو

سه منظومه از: سهند

گنجینهٔ فولکلور آذربایجان به قدری وسیع و متنوع است که سالک این راه را در نخستین قدمها مبهوت می‌کند. مثلاً بگیریم «بایاتی»ها (ترانه‌های دویتی) را که شمارهٔ آنها بالغ بر چند هزار می‌شود. بعلاوه از نظر مضمون و مورد استعمال نیز متنوع هستند. آذربایجانیها سرقبر، در عروسی، وقت شادی و غصه، در تنهایی و میان جمع، عاشق برای معشوق، و معشوق برای عاشق، هنگام دوری از یار و دیار و مادر یا فرزند و در مقام پند و اندرز و... بایاتی‌هایی با مضمونهای مناسب می‌خوانند، همراه موسیقی یا بی آن.

این غنا و تنوع در فولکلور آذربایجان ناشی از چیست؟

به نظر من غیر از نوق و اندیشهٔ خلاق تودهٔ مردم که عامل مؤثر در ریشه گرفتن فولکلور تمام ملت‌های روی زمین می‌تواند باشد، از عوامل جغرافیایی و تاریخی و بعض چیزهای دیگر هم نباید غافل شد. عدم امکان

خلق آثار کتبی از دیرباز (به علل جغرافیایی ، تاریخی و زبانی) یکی از عوامل بسیار مؤثر غنای فولکلور آذربایجان است. شاعران و گویندگان بزرگ کلاسیک بنا به رسم روز به فارسی شعر می سرودند و نو خاستگان بنا به جبر روزگار و پیدا نکردن ناشر و اغلب برای اینکه زبان ادبی و نوشتن را بلد نبودند و نیستند و ...

از کلاسیکها مثلا نظامی گنجوی را می گویم . دوستی فاضل می گفت: اغلب امثال و حکمی که علامه دهخدا به نام امثال و حکم فارسی از نظامی نقل کرده، امثال و حکم آذربایجانی است که نظامی آنها را ترجمه کرده و داخل شعر خود کرده است. البته حقیقت این سخن با تتبع دقیق معلوم می شود. راه تحقیقش هم این است که معلوم داریم آیا امثال و حکم موجود در اشعار نظامی در آثار گویندگان فارسی پیش از او هم بوده است یا خیر ؟

توده مردم این قدر از ادبیات کتبی دور هستند که حتی اشعار گویندگان متأخر و بزرگی چون «میرزا علی معجز شستری» و «صابر» رفته رفته صورت فولکلور به خود می گیرد. مردم عامی و گاهی حتی باسوادان، بی آنکه از نام و نشانی صابر خبر داشته باشند، اشعار او را از حفظ می خوانند و خیلی از مصراعهای او صورت ضرب المثل پیدا کرده است. مثل: اوغول منیم دور اگر، اوخو تمورام ال چکون! (اگر پسر پسر من است، نمی خواهم به مدرسه بگذارمش).

غرض، وقت تحقیق در فولکلور آذربایجان و ادبیات آن بی ملاحظه این عوامل و عکس العملهای مقابل آنها در فولکلور، نمی توان نتیجه

درستی گرفت .

قصه و داستان رکن بزرگی در فولکلور آذربایجان است که خوب است آنها را «داستانهای خلق» بنامیم .

از نظر اسلوب و محتوی ، می توان داستانها را چند دسته کرد :
۱- قصههایی که مادرها و مادر بزرگها و بچهها بلدند . عین افسانههایی که مرحوم صبحی از فولکلور فارسی جمع کرده است . از این دسته ترجمه بیست و یک قصه زیر عنوان « افسانههای آذربایجان » در تبریز چاپ شده است .

۲- قصههای عاشقانه که « عاشقها »* در عروسیها و مجالس و قهوهخانهها همراه ساز می گویند و اغلب مخلوطی از شعر و نثر است . مثل داستان «عاشق غریب» . از روی این داستان فیلمی هم (اگر چه بی ارزش است) تهیه کرده و در تهران و تبریز نمایش داده اند .

۳- داستانهای تاریخی و رزمی و حماسی و مبارزه باخانها و پاشاها و بیگها و گاهی آلوده به عشقهای پهلوانی . مثل داستانهای معروف **کور اوغلو** و داستانهای قدیمتر **دهه قورقود** . داستانهای «کور اوغلو» از دیر باز مورد توجه آهنگسازان و فیلمسازان بوده است . اپرای کور اوغلو نیز سخت دلچسب و مشهور است .

منبع الهام گوینده کتاب مورد بحث همان داستانهای «دده قورقود» است ، چنانکه در مقدمه فارسی کتاب می نویسد : «داستانهای دده قورقود از قدیمترین و عالیترین نمونههای داستانهای فولکلوریک مردم آذربایجان

* عاشق: نوازنده ، خواننده دوره گرد .

می‌باشد. این داستانها از نظر ارزش بدیعی، زیبایی و انسجام کلام، جلوه و شکوه صحنه‌ها، بی‌آلایشی و دست نخوردگی سجایا و سنن مندرج در آنها بامعروفترین داستانهای حماسی جهان قابل‌سنجش است... داستانهای دده‌قورقود که وجود آنها تا يك قرن و نیم پیش بر جهان دانش نامکشوف بوده، از يك مقدمه و دوازده داستان (بوی) تشکیل می‌شود.

« دده قورقود » ریش سفید قوم بوده. آذربایجانها می‌گویند: **اثلجه بیلن***. وی پهلوانان را نامگذاری می‌کرد، سخنان حکمت‌آمیز می‌گفت و یاروهمراز قوم درسوگ و سرور بوده است. اصل کتاب مقدمه‌های در احوال خود « دده قورقود » و سخنان حکمت‌آمیز او دارد. می‌نویسد: « قورقود انا اغوز قومنك مشكنی حل ایدردی. هر نه ایش اولسه قورقود اتایه طانشمینجه ایشلمزلردی، هر نه که بیورسه قبول ایدرلردی. سوزین طوتب تمام ایدرلردی. » (صفحه ۳ از جلد اول « کتاب دده قورقود علی لسان طایفه اوغوزان » - چاپ استانبول - ۱۳۳۲ ه. ق. مستنسخ: کلیسلی معلم رفعت - انتشارات « آثار اسلامیة و ملیة تدقیق انجمنی ». برای اطلاعات بیشتر فعلا به جلد دوم همین چاپ یا ترجمه‌های آن بهزبانهای دیگر رجوع کنید.)

گوینده کتاب حاضر سه داستان از دوازده داستان « دده‌قورقود » را

* کسی که به اندازه همه قوم خردمند است.

** یعنی: دده‌قورقود مشکل قوم اغوز را حل می‌کرد - هر کاری پیش می‌آمد بدون مشورت با دده قورقود انجام نمی‌دادند. هر چه می‌فرمود قبول می‌کردند. دستور او را به‌جا می‌آوردند.

جامهٔ دلپسندی از شعر پوشانده است .

اکنون جای آن است که سخن از شعر و شاعران آذربایجان گفته

شود :

نخست بگویم که نبودن مصوت‌های کشیده و بودن خصوصیات دیگر در زبان ترکی ، لازمه‌اش این است که شاعر اوزان عروضی را يك سو نهد و فقط اشعار هجایی بگوید . در غیر این صورت کلمه‌ها حالت طبیعی خود را از دست خواهند نهاد ، بعلاوه شاعر مجبور خواهد شد کلمه‌های اصیل ترکی را که در قالب عروضی نمی‌گنجد ، کنار بگذارد و به کلمه‌ها و تشبیهات و استعارات عربی و فارسی روی آورد . يك نظر سطحی به دیوان غزلسرایان بزرگ مثل فضولی و واحد و مقایسهٔ آن با کتاب حاضر و «بایاتی»‌ها این نکته را روشن خواهد کرد .

فضولی گوید :

عشق‌دن جانیمده بیر پنهان مرض وار ای حکیم .

خلقه پنهان دردیم اظهار ائتمه زینهار ای حکیم . ☆

در مصراع اول کلمه‌های «جانیمده» و «وار» آهنگ طبیعی خود را از دست می‌دهند . صدای «آ» در هر دو باید کشیده تلفظ شود و گرنه شعر وزن خود را از دست خواهد داد . خواندن جملهٔ زیر آهنگ طبیعی آنها را نشان می‌دهد : جانیمدا مرض وار (در تن مرض دارم) .

وزن هجایی و حفظ آهنگ طبیعی کلام از خصوصیات بارز اشعار

* یعنی : از عشق در تن مرض پنهانی دارم ، ای حکیم □ زینهار که درد پنهانم را بر خلق عیان نکنی ، ای حکیم .

فولکلوریک آذربایجان است . چنان که از اشعار داستانهای دده قورقود و کوراوغلو و متلها و چیستانها و بایاتیها و لالاییها و ... پیداست ، این اشعار می‌تواند بهترین سرمشق برای گویندگان معاصر باشد .

شاعران پیشین شاید زیر نفوذ شعر فارسی و عربی و شاید هم به علت اینکه مضمون غزل در قالبهای عروضی بهتر پرورده می‌شد - و آنها اغلب غزل می‌گفتند - وزن هجایی را نادیده گرفته‌اند . غیر از غزلسرایان ، شاعران دیگری هم مضمونهای « اجتماعی - انتقادی - فکاهی - سیاسی » را در قالبهای عروضی عرضه کرده‌اند . مانند صابر و میرزاعلی معجز و حکیم لعلی . بعدها وزن هجا رایج می‌شود و گوینده‌ای مثل «صمد و ورغون» مضمونهای عشقی ، انتقادی ، اجتماعی و تغزل و ... را با هجا و حفظ آهنگ طبیعی واژه‌ها و بی‌آنکه مقید به حفظ تساوی طولی مصراعها و قافیۀ منتظم باشد ، بیان می‌کند . شهریار «حیدر با بایا سلام» را با همین وزن سرود . و یکی از علل عامه‌پسند شدن آن همین وزن طبیعی‌اش است .

این از نظر شکل و قالب بود . از نظر مضمون نیز چنین تحولی را می‌شود به اختصار بیان کرد .

از غزلسرایان که بگذریم ، قدیمی‌ها ، مثل گویندگان روزنامه «ملانصرالدین» و دیگران ، بنا به اقتضای اوضاع و احوال و سطح فرهنگ مردم ، شعر «انتقادی - اجتماعی - فکاهی - سیاسی» را بیشتر باب کردند که اگر «شعر» به معنای دقیقش در نظر گرفته شود ، باید آنها را نظمهای پخته و ماهرانه نام داد . صابر این سبک را به کمال رسانده و بعد از او هر که در این سبک طبع آزمایی کرده . لاجرم متأثر از او بوده . حتی در دیوان

میرزا علی معجز با همه استقلال و نازگیبایی که دارد، جای پای صابر دیده می‌شود. امروزه هم در گوشه و کنار آذربایجان - مثلاً مراغه - ناظران سست طبع فراوانی هستند که اشعار صرفاً فکاهی و خیلی کم انتقادی، در خلاف جهت متقدمان - مثلاً انتقاد از خانمهای آزاد و جوانهایی که به مسجد نمی‌روند و... - به تقلید از همان متقدمان می‌گویند و چون دفتر و دیوان متقدمان مهر «کتب‌ضالده» خورده و دور از دسترس است ناشران پول‌پرست از خام‌طبعی و بی‌ذوقی مردم استفاده می‌کنند و آنها را هزار هزار چاپ می‌کنند و چه فروشی هم دارند این کتابها. بعد از کتابهای مختلف نوحه (البته به ترکی و دروزن عروض) اینگونه کتابها پرفروشترین کتابها در روستاها و میان شهریان عامی است. شهریار هم این اواخر چند شعر انتقادی، اجتماعی و فکاهی سروده که یکی از آنها به نام «شاطراوغلان» در صفحهٔ آذربایجان روزنامهٔ کیهان چاپ شده است.

در آن سوی ارس عصر صابر و روزگار چنان اشعار گذشت و همه چیز

عوض شد و شعر هم ...



شهریار با «حیدر بابا یا اسلام» فصل نازدای در شعر کتبی آذربایجان گشود. قسمت بزرگی از «حیدر بابا» دیگر «شعر» به معنای دقیق کلمه است. تأثیر «حیدر بابا» چنان شد که عدای به تقلید از آن شعر گفتند و چنان تقلیدی که حتی قافیه‌ها و وزن و شکل و گاهی مضمون را هم از آن گرفتند. البته نزدیک به تمام این اشعار چیزهای بسیار خنکی از آب در آمد (رجوع شود به «یادی از حیدر بابا»).

باید گفت قبل از شهریار و بعد از وی گروهی شعر هجایی نیز گفته‌اند، نهایت این که از بد روزگار گمنام مانده‌اند و شعرشان و خودشان به‌انزوا نشسته‌اند، از این میان صاحب دیوان «کوشن» رامی توان نام برد.

اکنون گوینده «سازیمین سؤزو» (نوی سازمن) اثر خود را در معرض قضاوت گذاشته‌است. اگرچه این ظاهراً اولین اثر گوینده است که به دست مردم می‌رسد، اما پختگی و انسجام کلام او نشان می‌دهد که سالهاست دست اندر کار است و کم‌کسی نیست.

چنان‌که گفته شد، شاعر موضوع منظومه‌هایش را از داستانهای دده قورقود گرفته و در ضمن اینکه ساختمان کلی و اسلوب و خصوصیت‌های لفظی داستان‌ها را حفظ کرده، هر جا که میسر شده بادیان خیال را برافراشته و به دریای بیکران احساس و ذکای انسانی زده است. (مقدمه ترکی).

«شاعر برای اینکه بتواند احساسات و آرزوهای مکتوم درد داستانها را بیشتر جلوه‌گر و چشمگیر کند و بادیان اجتماعی و فلسفی به آنها بنگرد در آغاز هر منظومه يك مقدمه (پرولوگ) و در آخر يك مؤخره (اپیلوگ) افزوده است ...»

«شاعر در مقدمه‌های خود از فلسفه حیات و تلاش انسان برای رسیدن به «پری‌زیبای حقیقت‌نام» از همان روزهایی که وی خود را شناخته است، عمیقاً سخن می‌راند. قبل از هر چیز به هستی و حیات انسان نه به صورتی رو به خاموشی و سکون، بلکه به صورتی که دایم در تغییر پذیری و تحرك است، نگاه می‌کند و نشان می‌دهد که این تغییر و تحرك کورکورانه و خود بخودی

نیست و...» (مقدمه ترکی) .

موضوع منظومه‌ها هر چه می‌خواهد باشد ، همه آنها يك چیز مشترك دارند و آن ستایش انسان و روشنایی و نیروهایی است که در آنها مستتر است .

روشنایی را چنین می‌ستاید :

هلده ، هلده بیزیم یئرلرده
ساده انسانلارین آندی چیراقدیر .
خلقین آراسیندا کئنده ، شهرده ،
مقدس یئرلرین آدی اوجاقدیر .



ایشیقدان دوغورسا ، ایستلیک ، ایستک ،
قارانلیقدان دوغور ، سویوق ، آلدانیش .
محبت آختاران ، انسانلیق دئمک ،

اوناباش اندیرمیش ، بونوقارقامیش . (ص ۳۷)

ترجمه فارسی :

هنوز و هنوز در سرزمین ما ، انسانهای پاک نهاد به چراغ قسم می‌خورند .
مردم در روستا و شهر ، مکانهای مقدس را «اجاق» می‌نامند .

اگر گرمی و عشق از روشنایی بزاید ، سردی و ناباوری از تاریکی
می‌زاید . می‌توان گفت که خواستاران محبت و انسانیت ، پیش آن یکی
سرخم کرده و این یکی را نفرین کرده‌اند .



وانسان را چنین می‌ستاید :

حقین- حقیقتین باغچاسی هرواخ ،
انسانلا گول آچیر ، انسانلا سولور .
ان بؤیوک حقیقت انساندیر آنجاخ
انسانسیز حقیقت اولسا ، کوراولور . (ص ۴۲)

ترجمه فارسی :

باغ حق و حقیقت مدام ، همراه انسان می‌شکند و با اوست که پژمرده
می‌شود . بی‌شک بزرگترین حقیقت انسان است . حقیقت بدون انسان ،
کوری بیش نیست .

شاید بهتر باشد که موضوع منظومه اول به اختصار بیان شود تا اندیشه
«گستاخ و مبارزه‌جو»ی شاعر هم بهتر نمایان شود :

«دلی دومرول» سرکرده ایل و پهلوان بی‌باک از ناله و شیون مردم در
مرگ جوانی از خودشان غضبناک می‌شود و می‌گوید:

مره ارلر ، نه کیشی دیر

دئدیگینیز عزراییل ؟

نه اوچون او غافل غافل

ائل ایچینه قیرقین سالا ،

یاخشی ، یاخشی ایگیدلرین

یاخالاییب ، جانین آلا ؟ (ص ۶۳)

آهای جوانمردان ، کیست این عزراییل که می‌گویید ؟ برای چه ناگهانی در ایل کشتار راه می‌اندازد ، و مردان برگزیده‌اش را به دام می‌اندازد و جانشان را می‌گیرد ؟

بعد قسم می‌خورد که «عزراییل سرخ بال» را خواهد کشت و انتقام آن همه جوانان ناکام و مردان را از او خواهد گرفت . خداوند ، گستاخی و و کفرگفتن بنده‌اش را خوش نمی‌دارد و به عزراییل فرمان می‌دهد که جان «دومرول» را بگیرد . عزراییل به صورت پیرمردی خوف‌انگیز پنهانی وارد اتاق دومرول می‌شود . دومرول تاشمشیر می‌کشد که او را بکشد ، عزراییل کبوتری می‌شود و از پنجره در می‌رود . بعد در بازگشت از شکار ، اسب دومرول را رم می‌دهد و دومرول را بر زمین می‌افکند و روی سینه‌اش می‌نشیند که بکشدش . داستان پس از فراز و نشیب چندی با میانجیگری «عشق و محبت» زن جوان دومرول تمام می‌شود و دومرول بر مرگ پیروز می‌شود .

ترس انسان از مرگ - مرگ ناگهانی و ناجوانمرد - همراه با غروری بدعظمت کوهها و تپشهای دل میلیونها انسان از همان پیدایش تاکنون ، در این منظومه تصویر شده است . ترس و غرور و تلاش و عشق « دلی دومرول » صورت اساطیری دارد و متعلق به همه انسانها در طول تاریخ است . سرگذشت « دلی دومرول » ، « گیل‌گمش » قهرمان اساطیری معروف را به یاد می‌آورد ، که هر دو با « مرگ » درمی‌آویزند .

هر سه منظومه در وزن هجایی است . شاعر مقید نشده است که در سراسر منظومه وزن واحدی را تعقیب کند و طول مصرع‌ها را یکسان نگه دارد .

سراینده کلمه‌های اصیل بسیاری در شعرش آورده که در مکالمه عامه به کار نمی‌رود. همین کار شاید باعث شود که خواننده در نظر اول منظومه‌ها را روان نتواند و آسان نفهمد، اگرچه بعضی لغتها را در آخر کتاب توضیح داده است. البته این، گناه شاعر نیست، گناه خواننده است که کتاب کمتر خوانده و لغات شعری و ادبی را از یاد برده.

بد عقیده من آن شور و هیجان و حال شعری و صمیمیتی که در منظومه اول نهفته است، در آخریها - بخصوص منظومه دوم- نیست. گویی که این دورا به سفارش گفته و در آن یکی دنبال خواسته دل خود رفته است. کاش که دیگر از این سفارشها - اگر درست حدس زده باشم - بدها و نشود و بگردند، شعرش صفا و صمیمیت خود را از دست خواهد داد و فقط نظمهای محکمی خواهد شد بایک مشت پند و موعظه و حرفهای احساساتی که می‌دانیم تاکنون گرهی از کار هیچ تنابنده‌ای نگشوده است.

راهنمای کتاب

تیر ۱۳۴۵

مشخصات قهرمان

در افسانه‌های آذربایجان

افسانه قسمت مهمی از فولکلور را تشکیل می‌دهد. در افسانه‌ها علاوه بر چیزهای دیگر که عموماً از فولکلور عاید جامعه شناسان و غیره می‌شود می‌توان بهترین و اصیل‌ترین نثرزبان را پیدا کرد. بعلاوه افسانه‌ها سرشار از ترکیبات زیبا و تعبیرهای لطیف آن زبانند. مثلاً در داستانهای **گوراوغلو** می‌توان نثر زبان ترکی را سراغ گرفت.

نگفته پیداست که افسانه‌های هر ملت و کشوری خصوصیتی دارد که آنها را از افسانه‌های ملل دیگر متمایز می‌کند. در محیط‌های جغرافیایی و از حوادث و شرایط تاریخی گوناگون افسانه‌هایی با خصوصیات متنوع مختلف زاده می‌شود. مثلاً آنچه در نظر اول در فولکلور سیاه پوستان دیده می‌شود رنج و حسرت عظیمی است که در طی هزاران سال بردگی و استثمار شدن بر آنها سنگینی کرده است و لاجرم در فولکلورشان منعکس شده است.

اصولاً فولکلور نشان‌دهنده و منعکس‌کننده احوال و افکار و آرزوهای طبقات محروم و پایین اجتماع است و گاهی که از بالاترها و اشراف صحبت می‌شود هنگامی است که طبقات محروم به ناچار ضمن امرارمعاش و تحصیل

روزی با آنها برخورد می‌کنند .

چون روی سخن در این مقاله با افسانه‌های آذربایجان است همین قدر مقدمه‌چینی هم کفایت می‌کند .



در دوسه‌جای دیگر هم گفته شده که می‌توان داستانهای فولکلوریک آذربایجان را سه دسته کرد :

۱ - داستانهای حماسی مخلوط با عشق‌های پهلوانی و دلاوریها و مبارزه با پادشاهان و خوانین و فئودالها . از این دست داستانهایی که بگردد داستانهایی بسیار شورانگیز **کوراوغلو** را که هفده داستان است . و بعد هم داستانهایی کتاب **دده‌قورقود** را .

۲ - افسانه‌های صرفاً عاشقانه . از این دست بگردد داستانهایی بسیار مشهور «عاشق‌غریب» - «طاهر میرزا» - «اصلی و کرم» - و غیره و غیره ...

۳ - افسانه‌هایی که برای بچه‌ها و نوه و نتیجه‌ها گفته می‌شود در شبهای دراز زمستان پای کرسی برای سرگرمی و فرورفتن به خواب شیرین و شکر . همه کس دست کم نام پنجاه داستان از این دست را می‌داند . در اینجا فقط می‌پردازیم به خصوصیات افسانه‌های دسته سوم .

سخنی درباره چند تن از قهرمانان و چهره‌های مشخص افسانه‌ها :

۱ - **کچل** یکی از جالبترین و زنده ترین و اصیلترین چهره‌های افسانه‌های آذربایجان است . کچل جوان فقیری است از طبقه سوم که هیچگونه وسیله معاش ندارد ، نزمینی و نه سرمایه‌ای و نه هیچ شغل و حرفه و منصب معینی . اغلب پیش‌ننه پیرش زندگی می‌کند و از پولی که ننه‌اش از بشم‌ریسی

به دست می آورد امرار معاش می کند .

کچل گاهی کمکی تنبل و تن پرور است . اما وقتی که مجبور بدکار کردن و سیر کردن شکم خود می شود چنان کارهایی می کند و چنان مردی وهوش و فراستی از خود نشان می دهد که پادشاهان و وزیران و دیوهای پرزور از دستش عاجز می شوند . در دو کلمه بگویم : کچل تنبل و در عین حال چالاک و کارکن است و خوب می تواند حقه سوار کند . حرفهای با مزه خیلی بلد است . داستان نویس معاصر غلامحسین ساعدی دریکی از داستانهایش از این چهره آذربایجانی به نحو خوب و استادانه بهره برداری کرده است . در افسانه های آذربایجان کچل اغلب با وزیر و گاهی با پادشاه در می افتد و همیشه پس از شکستها و خفتها و گول خوردنهای متوالی پیروز می شود و یکپهو می بینم داماد پادشاه شد یا خود به جای پادشاه نشست و ننه پیرش را هم وزیر کرد .

کچل سمبل فرد محروم و زجر دیده اجتماع است که همیشه در آرزو های نیک بختی سوخته و خواسته است که روزی خود فرمانروای خویش باشد .

۲- وزیر از چهره های منفی افسانه های آذربایجان است . او مردی است چابک و مودبی و پول پرست که هیچ میانه خوبی با طبقات پایین اجتماع ندارد . در افسانه های آذربایجان جدال پی گیر میان وزیران و مردم در گیر است .

۳- دیو - دیوهای آذربایجان خیلی پرزور و در عین حال سخت پخته اند . آنها می توانند کوهی روی کوه دیگر بگذارند . اما با یک حرف مفت گول می خورند و به دست خود گورشان را می کنند یا فرار را برقرار ترجیح می دهند . مثلاً در افسانه جیتندان دیو حرف جیتندان را باور می کند و سر خود را می برد تا زیر پایش بگذارد و از درخت بالا برود و جیتندان را

دستگیر کند . دیوها گاهی عاشق دخترها و زنها می شوند و آنها را می دزدند . به ندرت هم زنی عاشق دیوی می شود و او را می آورد و در خانه اش پنهان می کند . مثلاً در افسانه « نارخاتین » . جان دیوها اغلب در شیشه ای یا میان جارویی و آئینه ای پنهان است که اگر آنها بر زمین بزنند دیو نعره می کشد و می میرد .

۴- **روباه و گرگ** دو قهرمان آشتی ناپذیر و ناسازگار افسانه ای آذربایجانند . روباه موجودی است مکار و آب زیر کاه و هزار فن و حقه باز که تمام سوراخ سنبه ها را بلد است و گرگ موجودی خشمگین و درنده و دست و پا چلفتی که همیشه گول زبان چرب و نرم روباه را می خورد و در دام می افتد و کتک می خورد . روباه حتی سرشیر و آدم ها و شتر هم کلاه می گذارد و از این رهگذر شکمش را سیر می کند .

آرش ۱۸
آذر ۱۴۴۷

عاشیق شعری

(شعر عاشقانه)

« عاشق » نوازنده و خوانندهٔ دوره گردی است که با ساز خود در عروسی‌ها و مجالس جشن روستاییان و قهوه‌خانه‌ها همراه دف و سرنا می‌زند و می‌خواند و داستانهای عاشقانه و رزمی و فولکلوریک می‌سراید. عاشقها شعر و آهنگ تصنیفهای خودشان را هم خود درست می‌کنند. از عاشق‌های نام‌آور که آثاری از آنها باقی مانده می‌توان «عاشق علی اصغر»، «ساری عاشق» و «عباس توفارقانلی» را نام برد. «عاشق حسین» از ماهرترین و نام‌آورترین عاشقها است که فعلاً زنده است و در آذربایجان شمالی است.

داستانهای حماسی «کور اوغلو» و این اواخر منظومهٔ مشهور «حیدر بابایا سلام» از منابع مورد استفادهٔ عاشقهاست.

در مورد عاشقها و زندگی سراسر شور و عشقشان فراوان سخن می‌توان گفت. در اینجا شعر عاشقانه‌ای می‌خوانید از عاشقی گمنام که آن را از روستایی سالخورده‌ای شنیده و ضبط کرده‌ام. متأسفانه پیر مرد نام‌سرایندهٔ آن را فراموش کرده بود.

• □ •

خبر آلسام عایب اولماز ،
او نهدی ، پریم ، قوینوندا ؟
نهدن گیزله تیرسن مندن ،
ایگله دیگیم ناری قوینوندا ؟



قدم قویدوم اوتاغینا ،
من ایستهرم قاتام دوستلوق .
سینهن یورقان ، ممهن یاسدیق
قیز ، سلیم یئری قوینوندا .



عاشیغینام ، گونده یوخلا ،
باغریمین باشین اوخلا ،
ئولدورمه بیر گئجه ساخلا
منی گوناھکاری قوینوندا .

ترجمه فارسی :

اگر پرسم غیب نیست ،
چیست آن ، ای پری من ، درسینهات ؟
ازمن چرا پنهان می کنی
ناری را که بارها بوییده ام ؟



به اناقت قدم نهادم
 می خواهم دوستی به هم بزنم .
 سینهات لحاف و پستانت بالش ،
 دختر، می خواهم در کنارت جا بگیرم .



عاشقتم، هیچ روزم از نظر مگذار
 تیر بر قلبم زن ،
 يك امشب مرا مکش، نگاهدار
 در آغوش خویش من گناهکار را .



اکنون که آشنایی مختصری با این چشمه جوشان فولکلور آذربایجان شد ، می پردازیم به حماسه کوراو غلو که همواره نقل مجالس عاشق ها بوده و هست . و با افزودن چیزهایی (برای روشن شدن ذهن خوانندگانی که از متن داستان بی خبرند) و کاستن چیزهایی دیگر (مثلا به قصد ایجاد امکانی برای چاپ آن) آن را از جلد اول «تاریخ مختصر ادبیات آذری» ترجمه می کنیم و با افزودن استنباطات شخصی مترجم به خوانندگان عزیز تقدیم می داریم . آوردن قسمت اول مقاله برای باز نمودن اوضاع زمان و مکان پیدایش داستان ، و ریشه های تاریخی و اجتماعی و سیاسی آن ، ضرور تشخیص داده شد .

پنجا نیست همینجا گفته شود که کوراو غلو محبوبترین و برجسته ترین

قهرمانی است که فولکلور مردم آذری زبان خلق کرده است ، از آسیای مرکزی تا سواحل شرق و غرب خزر ، و آذربایجان ایران و ترکیه و ... شناخته است . و در این زبان ضرب المثل‌های فراوانی به نام و براساس شخصیت او موجود است .

این داستان بار اول به انگلیسی (نیمه اول قرن ۱۹) و بعد به فرانسوی و روسی (۱۸۵۶) ترجمه شد .

دوران شکفتگی ادبیات عامیانه در زبان آذری

قرن ۱۷ میلادی دوران شکفتگی آفرینش هنری عوام مخصوصاً شعر عاشقی (عاشیق‌شعری) در زبان آذری است. وقایع سیاسی اواسط قرن ۱۶ ، علاقه و اشتیاق زیاد و زمینه آماده‌ای برای خلق آثار فولکلوریک در زبان آذری ایجاد کرد .

شاه عباس اول با انتقال پایتخت به اصفهان و جانشین کردن تدریجی زبان فارسی به جای زبان آذری در دربار ، و در افتادن با قزلباش و رنجاندن آنها و تراشیدن شاهسون به عنوان رقیبی برای قزلباش ، دل بستگی عمیقی را که از زمان شاه اسماعیل (در شعر آذری متخلص به خطائی) میان آذربایجانیان و صفویه بود از میان برد ، و حرمت زبان آذری را شکست و مبارزه‌ای پنهان و آشکار میان شاه عباس و آذربایجان ایجاد شد. این مبارزات به شورش‌ها و قیام‌هایی که در گوشه و کنار آذربایجان در می‌گرفت نیرو می‌داد . و لاجرم مالیاتها سنگین تر می‌شد و ظلم خوانین کمر مردم را می‌شکست ...

وقایع تازه ، برای عاشق‌ها که ساز و سخن خود را در بیان آرزوها

و خواستهای مردم به خدمت می گمارند «ماده خام» تازه ای شد .

علی جان موجی شاعر همین عصر شدت ناامیدی و اضطراب خود را

چنین بیان می کند :

گنتمك گرك بير نوز گه دياره بو ملكدن
كيم گون به گون زياده گلير ماجرا سسي
«موجی» خدا دن ایسته بو بحر ایچره بير نجات
گردابه دوشسه کشتی، نثر ناخدا سسی ؟

ترجمه فارسی :

از این ملك باید به دیاری دیگر رخت سفر بست

که غوغا و ماجرا روز به روز افزون می شود.

موجی، در این بحر از خدا نجات طلب کن

که اگر کشتی به گرداب افتد، از ناله ناخدا چه کاری بر می آید ؟

در دوران جنگهای خونین ایران و عثمانی به سال ۱۶۲۹ شورش همبسته

فقیران شهری و دهقانان در طالش روی داد که شاه عباس و خانهای دست نشانده اش را

سخت مضطرب کرد. شورشیان مال التجاره شاه عباس و خانها، و مالیات جمع آوری

شده و هر چه را که به نحوی مربوط به حکومت می شد به غارت بردند و میان فقیران

تقسیم کردند . حاکم طالش ساری خان به کمک خوانین دیگر ، شورش

آن نواحی را سرکوب کرد .

در قاراباغ مردی به نام میخلی بابا دهقانان آذربایجانی و ارمنی

را گرد خود جمع کرد و به مبارزه با خانخانی و خرافات مذهبی پرداخت .

وی بایاران خود در یکایک روستاها می گشت و تبلیغ می کرد و روستاییان

به امید نجات از زیر بار سنگین مالیاتها و ظلم خوانین و به قصد دگرگون کردن وضع اجتماعی، به گرد او جمع می شدند .

نهضت میخلی بابا آهسته آهسته قوت گرفت و آشکار شد و درسراسر قاراباغ و ارمنستان و نواحی اطراف ریشه گسترده و تبلیغ نهانی او بناگاه به شورش مسلحانه مبدل شد .

در جنوب غربی آذربایجان اوضاع درهم تر از این بود . قیام جلالی لر (جلالیان) سراسر این نواحی را فرا گرفته بود . طرف این قیام ، که بیش از سی سال دوام یافت ، از یک سو سلاطین عثمانی بود و از یک سو شاه عباس و در مجموع ، خانها و پاشاها و فئودالها و حکام دست نشانده حکومت مرکزی بود .

در گیر و دار همین رویدادهای سیاسی و اجتماعی بود که آفرینش های هنری نیز گل کرد و به شکفتگی رسید و سیماهای حماسی آذربایجان از ساز و سوز عاشقها بر پایه قهرمانان واقعی و حوادث اجتماعی بنیان نهاده شد و نیز همچنان که همیشه و در همه جا معمول بوده است قهرمانان ادوار گذشته نیز با چهره های آشنای خود در جامه های نو باز گشتند و با قهرمانان زمان در آمیختند .

سیمای تابناک و انسانی **کور اوغلو** از اینچنین امتزاجی بود که به وجود آمد .

داستان زندگی پر شور **توفارقانلی عاشق عباس** که اشاره مختصری به آن رفت ، در حقیقت تمثیلی از مبارزه آشکار و نهان میان آندیان و شاه عباس است . شاه عباس قطب خان خانی عصر و نماینده قدرت ، و عاشق

تمثیل خلق سازنده‌ای است که می‌خواهد به آزادگی زندگی کند .

ناگفته نماند که سیمای شاه عباس در فولکلور آذربایجان به دو گونهٔ معیار تصویر می‌شود. یکی بر اینگونه که گفته شد و دیگری به گونهٔ درویشی مهربان و گشاده دست که شب‌ها به یاری گرسنگان و بیوه زنان و دردمندان می‌شتابد. در ظاهر، سیمای اخیر زادهٔ تبلیغات شدید دستگاه حکومتی و پاره‌ای اقدامات متظاهرانهٔ چشمگیر و عوام‌فریبانه است که نگذاشته مردم ظاهرین وقایع ماهیت دستگاه حاکمه را دریابند .

به هر حال، پس از این مقدمه، اکنون می‌پردازیم به نامدار

داستان کوراوغلو :

داستان کوراوغلو و آنچه در آن بیان می‌شود تمثیل حماسی و زیبایی از مبارزات طولانی مردم با دشمنان داخلی و خارجی خویش، از قیام جلالی‌لر و دیگر عصیانهای زمان. در دو کلمه: قیام کوراوغلو و دسته‌اش، قیام بر ضد فئودالیسم و شیوهٔ ارباب و رعیتی است، در عصر اختراع اسلحهٔ آتشین در نقطه‌ای از آسیا، که با ورود اسلحهٔ گرم به ایران پایان می‌یابد .

نهال قیام به وسیلهٔ مهتری سالخورده علی کیشی نام، کاشته می‌شود که پسرش دارد موسوم به روشن (کور اوغلو سالهای ۸) و خود، مهتر خان بزرگ و حشم داری است به نام حسن خان. وی بر سر اتفاقی بسیار جزئی که آن را توهینی سخت نسبت به خود تلقی می‌کند دستور می‌دهد چشمان علی کیشی را درآرند. علی کیشی با دو کره اسب که آن‌ها را از جفت کردن مادیانی با اسبان افسانه‌ای دریایی به دست آورده بود، همراه پسرش روشن

از قلمرو خان می‌گریزد و پس از عبور از سرزمین‌های بسیار، سرانجام در چنلی بل (کمرهٔ مه‌آلود) که کوهستانی است سنگلاخ و صعب‌العبور باراهای پیچ‌پیچ، مسکن می‌گزیند. روشن‌کره اسب‌ها را به دستور جادو مانند پدر خویش در تاریکی پرورش می‌دهد و در قوشا بولاق (جفت چشمه) در شبی معین آب تنی می‌کند و بدین گونه هنر عاشقی در روح او دمیده می‌شود و ... علی‌کیشی از يك تکه سنگ آسمانی که در کوهستان افتاده است شمشیری برای پسر خود سفارش می‌دهد و بعد از اینکه همه سفارش‌ها و وصایایش را می‌گذارد، می‌میرد.

روشن او را در همان قوشا بولاق به خاک می‌کند و به تدریج آوازه هنرش از کوهستانها می‌گذرد و در روستاها و شهرها به گوش می‌رسد. در این هنگام او به کور اوغلو (کورزاد) شهرت یافته است.

دو کره اسب، همان اسب‌های بادپای او مشهور می‌شوند به نام‌های قیرآت و دورآت.

کور اوغلو سرانجام موفق می‌شود حسن خان را به چنلی بل آورده به آخور ببیند و بدین ترتیب انتقام پدرش را بستاند. عاشق جنون اوایل کار به کور اوغلو می‌پیوندد و به تبلیغ افکار بلند و دموکرات کور اوغلو و چنلی بل می‌پردازد و راهنمای شوریدگان و عاصیان به کوهستان می‌شود.

آنچه در داستان مطرح شده است به خوبی نشان می‌دهد که داستان کور اوغلو به راستی بر اساس وقایع اجتماعی و سیاسی زمان و مخصوصاً با الهام از قیام جلالی لر خلق شده است. نام‌های شهرها و روستاها و رودخانه‌ها و کوهستانها که در داستان آمده، هر يك به نحوی مربوط به سرزمین و شورش جلالی لر است. بعلاوه

بعضی از بندهای («قول» در اصل) داستان مثلاً **سفر تو قات** و **سفر از زیجان** شباهت بسیاری دارد به حوادث و خاطراتی که در کتابهای تاریخ ضبط شده و در اینجا صورت هنری خاصی یافته است. از طرف دیگر نامها و القاب آدمهای داستان به نام و القاب جلالی لر بسیار نزدیک است.

. مورخ ارمنی مشهور **تبریزی آراکل** (۱۶۷۰-۱۶۰۲) در کتاب مشهور خود **واغارشاپاد تاریخی** در صفحه ۸۶ جوانانی را که به سرکردگی کور اوغلو نامی قیام کرده بودند چنین نام می برد: «کور اوغلو... این همان کور اوغلو است که در حال حاضر عاشقها ترانه های بی حساب او را می خوانند... گیزیر اوغلو مصطافا بگ که با هزار نفر دیگر قیام کرده بود... و این همان است که در داستان کور اوغلو دوست اوست و نامش زیاد برده می شود. اینها همگی جلالی لر بودند که بر ضد حکومت قیام کرده بودند.»

اما کور اوغلو تنها تمثیل قهرمانان و قیامیان عصر خود نیست. وی خصوصیتها و پهلوانی های **بابکیان** را هم که در قرن نهم به استیلای عرب سر خم نکردند، در خود جمع دارد. ما به خوبی سیمای مبارز و عصیانگر **بابک** و **جاویدان** را هم که پیش از بابک به کوه زده بود در چهره مردانه کور اوغلو می شناسیم.

آنجا که کور اوغلو، پهلوان **ایواز** را از پدرش می گیرد و با خود به چنلی بل می آورد و سر دسته پهلوانان می کند، ما به یاد جاویدان می افتیم که بابک را از مادرش گرفت و به کوهستان برد و او را سر دسته قیامیان کرد.

کور اوغلو پسر مردی است که چشمانش را حسن خان در آورده و جاویدان نیز مادری دارد که چشمانش را در آورده اند . احتمال دارد که بابک ، مدت های مدید برای فرار از چنگک مأموران خلیفه به نام هاو القاب مختلف می زیسته و یا به چند نام میان خاق شهرت می داشته و بعدها نیز نامش با نام کور اوغلو درهم شده و سرگذشت خود او با وی در آمیخته .

داستانهای دده قورقود که داستانهای فولکلوریک و حماسی قدیمی تری هستند، در آفرینش داستان کور اوغلو بی تأثیر نیست . آوردن وجوه شباهت این دو فعلا ضرور نیست .

قیام کور اوغلو نه به خاطر غارت و چپاول محض است و نه به خاطر شهرت شخصی و جاه طلبی یا رسیدن به حکمرانی . او تنها به خاطر خلق و آزادی و پاس شرافت انسانی می جنگد و افتخار می کند که پرورده کوهستانهای وطن خویش است . در جایی می گوید :

منی بینادان بسله دی

داغلار قوینوندا قوینوندا

تولک ترلانلار سسله دی

داغلار قوینوندا قوینوندا .



دولاندا ایگیت یاشیما

یاغی چیخدی ساواشیما

دیلیر گلدی باشیما

داغلار قوینوندا قوینوندا .



سفر ائيلهديم هر يانا
دئولارى گتيرديم جانا
قير آتيم گلدی جولانا
داغلار قوينوندا قوينوندا .

ترجمه فارسی :

من از ابتدا در آغوش کوهستان
پرورده شدم و بازها نامم را
در آغوش کوهستانها بر زبان راندند .



چون قدم به دوران جوانی می گذاشتم ،
دشمن به مقابله من قد برافراشت .
پهلوانان در آغوش کوهستان
گرداگرد مرا فرا گرفتند .



به هر دیاری سفر کردم
دیوان را به تنگ آوردم .
اسبم «قیر آت» در آغوش کوهستان
به جولان درآمد .

کوراوغلونیک می داند مبارزه ای که عدالت و خلق پشتیبانش باشند

چه نیرویی دارد . او به هر طرف روی می آورد خود را غرق در محبت و احترام می بیند . همین است که در میدان جنگ دو جرأت می بخشد که باطمینان خوانین و اربابان را ندا دهد :

قیرآنی گتیردیم جولانا
وارسا ایگیدلرین میدانا گلسین !
گوژسون دایلرین ایندی گوجونو ،
بویانسین اندامی آل قانا، گلسین !



کوراوغلو ایلمز یاغی یا ، یادا !
مردین اسگیک اولماز باشیندان قادا ،
نعره لر چکره من بو دونیادا
گوژستره رم محشری دوشمانا ، گلسین !

ترجمه فارسی :

پاشا! اسبم «قیرآت» را به جولان درآوردم
اگر مرد میدانی داری گوپیش آید !
اینک، بیاید وزور بازوی مردان بنگرد ،
واندامش از خون گلگون شود .



کور اوغلو بر خصم و بیگانه سرخم نمی کند .
مرد هرگز سربیی غوغا ندارد .

نعره در جهان می افکنم

و برای دشمن محشری بر پا می کنم. گویاید!

قدرت کوراوغلو همان قدرت توده های مردم است. قدرت لایزالی که منشأ همه قدرتهاست. بزرگترین خصوصیت کوراوغلو تکیه دادن و ایمان داشتن بدین قدرت است. می گوید:

ایگیت اولان هئج آیریلماز ائلیندن ،
ترلان اولان سونا وئرمزگولوندن ،
یاغی آمان چکیر جو مرد الیندن ،
لش لشین اوستونه قالایان منم .

ترجمه فارسی :

جوانمرد هرگز از ملت خویش جدا نمی شود .
باز، امان نمی دهد تا از دریاچه او قوئی به غارت برند.
خصم از دست جوانمردان فریاد امان بر می دارد .
منم آن کس که نعش بر نعش می انبارد.

• □ •

اوحتی برای يك لحظه فراموش نمی کند که برای چه می جنگد ،
کیست و چرا مبارزه می کند . همیشه در اندیشه آزادی خلق خویش است
که چون بردگان زیر فشار خانها و دستگاه حکومتیان پشت خم کرده اند .
می گوید :

قول دئیهرلر ، قولون بوینون بورارلار ،
قوللار قاباغیندا گئدن تیرم من !

ترجمه فارسی :

آنکه برده خوانده شده، لاجرم گردن خود را خم می‌کند.
من آن تیرم که پیشاپیش بردگان در حرکت است .

□ .

روابط اجتماعی چنلی بل روابطی عادلانه و به همگان است .
آنچه از تاجران بزرگ و خانها به یغما برده می‌شود در اختیار همه قرار
می‌گیرد . همه در بزم و رزم شرکت می‌کنند . کوراوغلو هیچ امتیازی بر
دیگران ندارد جز این که همه او را به سرکردگی پذیرفته‌اند، به دلیل آنکه
به صداقت و انسانیتش ایمان دارند .

حتی کوراوغلو به موقع خود برای پهلوانانش عروسی نیز به راه
می‌اندازد . زن‌های چنلی بل معمولاً دختران در پرده خان‌هایند که از
زبان عاشق‌ها وصف پهلوانی و زیبایی اندام پهلوانان را می‌شنوند و عاشق
می‌شوند و آنگاه به پهلوانان پیغام می‌فرستند که به دنبالشان آیند . این
زنان ، خود ، در پهلوانی و جنگجویی دست کمی از مردان خویش
ندارند .

نگار که به دلخواه از زندگی شاهانه و خانواده خود دست کشیده به
چنلی بل آمده ، تنها همسر کوراوغلو نیست که هم‌رزم و هم‌فکر او نیز
هست . نگار زیبایی و اندیشمندی را باهم دارد . پهلوانان از او حرف
می‌شنوند و حساب می‌برند ، و او چون مادری مهربان از حال هیچ‌کس غافل
نیست و طرف مشورت همگان است .

بندبند حماسه کوراوغلو از آزادی و مبارزه و دوستی و انسانیت

و برابری سخن می‌راند . در یفا که فرصت بازگویی آن همه در این مختصر نیست . این راهم بگویم که داستان کوراوغلو ، در عین حال از بهترین و قویترین نمونه‌های نظم و نثر آذری است و تا کنون ۱۷ بند (قول به آذری) از آن جمع آوری شده و به چاپ رسیده که در آذربایجان، در ترازی پرفروشترین کتابهایی است که به زبان آذری طبع شده است.

صادر . -
خوشه ۴۴
مهر ۱۳۴۶

ساری عاشیق

«عاشق» های آذربایجان گذشته از هنر شاعری و نوازندگی و خوانندگی و آهنگسازیشان ، اغلب زندگی افسانه‌ای و پر شور و پر سوز و گداز و سرشار از عشق و انساندوستی داشته‌اند . آنها مبلغ افکار بلند زمان خود در میان توده‌های روستایی و کوه نشین و کوچ نشین بوده‌اند و با ساز و آواز خویش ، با گرز و شمشیر آزاد مردان زمان خود همگامی می‌کرده‌اند . مثلاً «عاشق جنون» عاشق مخصوص «کوراوغلو» قهرمان حماسی مشهور آذربایجان .

عاشق جنون با راه‌یابی به میان مردم و بارگاه خانها و فتوٰه‌الهای عصر، که کوراوغلو برای برانداختن آنها قیام کرده بود و در چنلی بل (کمره مه‌آلود) مسکن گزیده بود ، افکار بلند و دموکرات کوراوغلورا ضمن ساز و آواز بیان می‌کرد و جوانان سرسودایی و آرزومند را از دختر و پسر به سوی خود می‌کشید و به چنلی بل می‌فرستاد تا بروند و به‌دسته قیام‌کنندگان کوراوغلو بیبوندند . کوراوغلو از این رهگذر توانسته بود ۹۹۹ مرد پهلوان از جان گذشته به‌گرد خود جمع آورد . گذشته از زنان و دختران شیردلی که آنها نیز به موقع لباس رزم می‌پوشیدند و چون مردان خود شمشیر

می‌زدند . دربارهٔ کورا اوغلو پیش از این سخن گفته‌ایم .

زندگی عاشق‌های مشهور گاه چنان افسانه‌ای و شور انگیز است که پس از مرگ ، زندگیشان برای عاشق‌های بعدی موضوع ساز و سخن و داستان می‌شود .

داستان زندگی پر شور **توفارقانلی عاشق عباس** سالهاست که ضبط دفتر سینه‌ها و ورد زبانهاست ، چنانکه سالهای دراز نیز خواهد بود . شاه عباس وصف زیبایی بی‌مانند «گول‌گزبری» معشوقهٔ «عاشق عباس» را می‌شنود و اللهوردیخان وزیر خود را باقشون به دنبال او می‌فرستد و با توسل بزور گول‌گز را به حرمسرای خود می‌کشاند و ماجرا شروع می‌شود، از توفارقان (آذرشهر کنونی ، نزدیکی تبریز) تا اصفهان .

دیگر از عاشق‌های مشهور **ساری عاشیق** است که حوالی قرنهای ۱۷ و ۱۸ می‌زیسته . در اینجا سخن مختصری از زندگی و هنر او گفته می‌شود که من از مقدمهٔ دفترچهٔ اشعار او که ده‌ها سال بعد از مرگش اهلیجان آخوندوف از سینه‌های خلق جمع‌آوری و چاپ کرده، برگردانده‌ام .



در میان شاعران و «عاشق»های بایاتی‌سرا ساری عاشق بیشتر از همه شهرت دارد .

بایاتی (ترانهٔ دویتی فولکلوریک) از انواع دیر سال ادبیات شفاهی خلق است . عاشق‌ها و تمام شاعرانی که از ادبیات شفاهی متأثر شده‌اند، از بایاتی‌ها زیاد بهره گرفته‌اند . مثلاً شاعرانی با تخلصهای **امانی ، عزیز ی ، ضابط ، لاله** و غیره .

در بارهٔ ساری عاشق معلومات زیادی نداریم . حتی نام اصلی او را مختلف ذکر کرده‌اند که البته هیچ يك محل اعتماد نیست . میان مردم به **حق عاشیغی** (عاشق حق) مشهور است . قبرش در قبرستان نزدیک ده **گوله بورت کنار يك گنبد قدیمی** واقع است . روی سنگ قبرش تنها تصویر سازی دیده می‌شود . قبر او و همان گنبد از زمانهای قدیم زیارتگاه مردم بوده است . قبر ساری عاشق رو به قبله نیست بلکه رو به سمت تپه‌ای است که در ساحل شرقی رودخانهٔ **هره کی** واقع است و بالای تپه قبر **یاخشی** (خوب) دختری که عاشق دوستش می‌داشت، قرار دارد . عاشق ، وقتی زنده بود و یاخشی را در خاک می‌نهادند ، خود چنین گفته بود .

عاشق تر سینه قویون

یویون ، تر سینه قویون

یاخشی نین قبیله سینه

منی تر سینه قویون .

ترجمهٔ فارسی :

عاشق را خلاف جهت خاک کنید

بشوید و خلاف جهت خاک کنید

رو به قبلهٔ «یاخشی»

مرا خلاف جهت خاک کنید .

مردم گنبد راهم مال او می‌دانند و همه جا آن را به نام «گنبد عاشق»

می‌گویند . به احتمال قوی بعد از مرگ عاشق آن را به عنوان زیارتگاه به نام

همو ساخته باشند .

ساری عاشق در بایاتی‌هایش از هجران ، حسرت، جدایی و از رنج
 واضطراب‌های خود سخن می‌گوید . بایاتی‌های او چنان شیوا و زیبا و ماهرانه
 است که گوش و دل از شنیدنش سیر نمی‌شود . در بایاتی‌های او زندگی تلخ
 و پر محنت فقرا و ظلم بی‌حد امیران و مسائل سیاسی و اجتماعی زمان
 به صراحت تصویر می‌شود . عشق در بایاتی‌های او با انجام خاصی عرضه
 می‌شود. او معشوقه‌اش را مکه و مدینه و قبله می‌نامد و او را از پریان و
 فرشتگان برتر می‌گیرد .



اکنون بد نیست چند بایاتی از او بخوانیم . ناگفته نماند که در
 بایاتی ، لب مطلب در دو مصراع آخر گفته می‌شود. و دو مصراع اول اغلب
 قافیه‌چینی و زمینه‌سازی است :

عاشیق باشینا باغلار

زولفون باشینا باغلار

بولبول ئولدو گول ئولدو

قالدی باشینا باغلار .



من عاشیق یاس دی داغلار

سوغلدی باسدی داغلار

اوج آی توپلو، بایراملی

دوققوز آی یاس دی داغلار .



من عاشیق کس آرای
 رقیدن کس آرای
 جامالین بیر ذره سی
 آلماس تک کسر آیی .



من عاشیق مارال آزدی
 اووچو چوخ مارال آزدی
 غم چکمه ، عزیز یاریم
 ئولمه رم یارام آزدی .



عاشیغام بئله باغلار
 باغچالار بئله باغلار
 بولبول ئوتمز ، گول بیتمز
 سارالسن بئله باغلار .



من عاشیغام قانلی گول
 قانلی سئویله ، قانلی گول
 یئمیش بولبول باغرینی
 چیخمیش آغزی قانلی گول .

ترجمه فارسی :

عاشق به سر می بندد
زلفش را به سر می بندد
بلبل مرد ، گل مرد
باغها بی سر و سامان ماند .



من عاشق . کوهها پرسوک است
آب آمد و کوهها را زیر گرفت
سه ماه جشن و شادی می کنند
نه ماه پرسوکند ، کوهها .



من عاشق . میانه را به هم بزن
میانهات را با رقیب به هم بزن
یک ذره از جمال تو
مثل الماس ماه را می برد .



من عاشق . آهو کم است
صیاد زیاد و آهو کم است
عزیز دلم ، غم مخور
نمی میرم ، زخم کم است .



عاشقم . باغهایی این چنین
باغچهها و باغهایی این چنین
بلبل نمیخواند ، گل نمیروید
پژمرده شوی ، باغهایی این چنین!



من عاشقم . پرشور بخند
پرشور دوست بدارند ، پرشور بخند
گل ، جگر بلبل را خورده
وبادهان خون آلود بیرون آمده .

صاد . -

خوشه ۴۱

آذر ۱۳۴۶

شاه اسماعیل خطائی

مورخان ایرانی و مستشرقان به اتفاق یا بیشترشان بر این اعتقادند که فرهنگ و ادبیات ایرانی در عصر صفویه سخت دچار سستی شد و اثر قابل ملاحظه‌ای در این دوره به وجود نیامد. مخصوصاً اثر شعری. مثلاً لغت نامه دهخدا با تکیه بر تاریخ ادبیات ادوارد براون چنین می‌نویسد: «از حیث ادبیات و وجود شاعران بزرگ فقط عجیبی در عهد صفویه حکمفرما بود.» (ص ۲۵۶۰، زیر ماده اسماعیل.) با کمی دقت و اعمال بیطرفی زود می‌توان فهمید که این سخن بهتان عظیمی است که حتی با چند من سریشم به دامان صفویه نمی‌چسبد. تنها وجود آثار گوناگون سرسلسله صفویه (شاه اسماعیل) این دروغ بزرگ مورخان را برملا می‌کند. حالا غزلسرای بزرگ **فضولی** و دیگران را نگفتیم.

می‌توان گفت تنها علت چنین اشتباه و دروغسازي بزرگ مورخان اینست که شاه اسماعیل و شاعران دوره صفوی بیشتر به آذری شعر می‌گفتند و مورخان ادبیات فارسی (که به غلط خود را مورخان ادبیات ایران نام داده‌اند) با غفلت یا چشم‌پوشی عمدی از این امر دچار اشتباه یا دروغسازي شده‌اند. حتی لغت نامه دهخدا با آن حجمش در باره شاه اسماعیل غزلسرا و شاعر

سخت به پیراهه رفته و فقط عبارت کوتاه و گمراه کننده زیر را نوشته: «تخلص شعری شاه اسماعیل «خطائی» بود و بترکی دیوانی داشته است.» (زیرماده اسماعیل، ص ۲۵۶۰)

از این عبارت چنین بر می آید که فعلا هیچگونه اثری از خطائی باقی نمانده. حال آنکه فعلا غزل‌های او و مثنویهای «نصیحتنامه» و «ده‌نامه» و منظومه «مناقب الاسرار و بحجت الاحرار» و مقداری شعر فارسی و رباعی و مکاتبه‌های شعری او با سلطان وقت عثمانی در دست است.

منظور از این سخنان اینست که دست کم مورخان معاصر را به يك نکته مهم در تاریخ ادبیات ایران توجه داده باشیم. برای اطلاع بیشتر در این باره می‌توان به دو منبع زیر که در دسترس همه می‌تواند باشد مراجعه کرد:

۱ - ایسلام انسیکلوپدیسی (دایرةالمعارف اسلامی)، چاپ ترکیه، زیرماده آذری Azeri.

۲ - مقدمه مفصل جلد اول مجموعه آثار شاه اسماعیل خطائی، نشریات آکادمی علوم آذربایجان شوروی، چاپ باکو ۱۹۶۶ (در ایران نیز پخش شده).



اکنون بد نیست سخن کوتاهی درباره شاه اسماعیل خطائی بگوئیم و شعری از او بخوانیم:

می‌دانیم که شاه اسماعیل به حکومت‌های کوچک کوچک و پراکنده محلی مرکزیت داد و با ایجاد حکومت واحد قدرتمندی توانست رو در روی

خصمان خارجی بایستند. شعر شاه اسماعیل در این قدرت یافتن و وحدت دادن یکی از چند عامل مؤثر بود. قزلباش اشعار او را در حمله‌ها و جنگ‌ها چنان نغمه‌هایی می‌خواندند و با الهام از اندیشهٔ نهان در شعر خطائی بی‌باکانه بامرگ روبرو می‌شدند.

قزلباش، خطائی را تنها به چشم شاه و سرکردهٔ ساده نمی‌نگریستند بلکه او را شاعر و مرشد و استاد معنوی خود می‌دانستند و دوستش داشتند. به نام او وارد معركةٔ نبرد می‌شدند و در حین مبارزه شعارهایی نظیر «ایا مرشدم، پناهم، سرورم، شاهم» ورد زبان‌شان بود.

هم‌اکنون نیز در بعضی از نقاط جهان فرقه‌هایی هستند که اشعار و غزل‌های شاه اسماعیل را بانوعی جذبهٔ مذهبی می‌خوانند و حفظ می‌کنند. شاه اسماعیل از یک نظر شبیه کوراوغلو قهرمان حماسی افسانه‌های فولکلوریک آذربایجان است. کوراوغلو و شاه اسماعیل هر دو اهل بزم و رزم بوده‌اند. حتی در میدان جنگ حماسه‌خوانی را قاتی شمشیرزنی می‌کردند و بدینسان سپاهیان را به رزم و دلیری می‌خواندند. شاه اسماعیل نیز مانند کوراوغلو با ساز و گرز وارد معركةٔ نبرد می‌شد و صدای ساز و رجز خوانی او پهلوانانش را دل و جرأت می‌بخشید.

در اینجا سه غزل او را همراه ترجمهٔ فارسی می‌خوانید. امیدوارم که در آینده تکه‌هایی از مثنوی عاشقانهٔ «ده‌نامه» و دیگر اشعار او را نیز ببخوانید.

غزل ۱

حق لبیندن غنچه‌نی گلشنده خندان ائیله‌میش
لیک بو نازیکیکی لطفیله چندان ائیله‌میش .
قامتینین کؤلگه‌سی طرحین گؤتورموش باغبان ،
باغدا عکسیندن اونون سروی خرامان ائیله‌میش .
دیو اوغورلامیش او یور یئرده دهانین نقشینى ،
وارمیش اوندان ، خاتم‌مهر سلیمان ائیله‌میش .
ظلمت زلفینده ایچمیش لبلریندن آب، خضر
حی‌باقی بولمش اوندان آب حیوان ائیله‌میش .
شانه‌دن مشاطه سالمیش بیر ساچین قیلین یئره
سربه‌سرخاک جهانی عنبر افشان ائیله‌میش .
عارضین باغیندا بیر مرغ سحر اولموش خلیل
اول سبیدن حق اونا اودی گلستان ائیله‌میش .
بو خطائی قانینی تۆکمکده ایکن، تۆکمهدین ،
اوندا هر مفتی که منع ائتمیش سنی، قان ائیله‌میش .
ترجمه فارسی :

حق ، لب‌ت را دید و غنچه خندان گلشن را آفرید ،
لیک به لطف خود آن را دو چندان نازک کرد .
باغبان طرح سایه اندام ترا برداشت
و سرو خرامان را در باغ از عکس آن ساخت .

دیو نقش دهان ترا ، آنجا که به خواب رفته بودی ،

بر بود و خاتم مهر سلیمان را از آن ساخت .

خضر در ظلمات زلفانت از لبانت آب خورد

و حی باقی آن را دریافت و آب حیوان از آن آفرید .

مشاطه موی گیسویت را از شانه به زمین انداخته

که خاک جهان سراسر عنبر افشان شده .

خلیل در باغ عارضت مرغ سحری شد

واز این رو حق آتش را براو گلستان کرد .

آنگاه که خطائی آماده ریختن خون خود بود ، تو نریختی .

هر آن مفتی که آن هنگام منعت کرد ، جنایت کرد .

غزل ۲

دلبرا عشقینده من تک کیمسه مشهور اولمادی

یاسنین تک حسنینه هیچ کیمسه مغرور اولمادی .

حورایله باغ بهشتی قیلدیلار تعریف ، لیک

ایشیگین تک جنت و حسنین کیمی حور اولمادی .

تا که عشقین کلمه دی شاها ، بو کؤنلوم تختینه ،

بو وجودیم شهری هرگز بیت معمور اولمادی .

نور عشقین ، دلبرا کؤنلومه تا کیم دو شمه دی ،

ظلمت کؤنلوم ائوی عالمده پر نور اولمادی .

خاک پایینی خطائی تا که چکدی چشمینه ،

کؤر مه دن اول دولتی ، دشمن کؤزی کور اولمادی .

دلبرا نه کسی در عشقت چون من مشهور شد
 و نه چون تو کسی مغرور حسنش .
 باغ بهشت را به حوری تعریف می کنند
 لیکن نه جنت چون سر کوی تست و نه حور چون حسنت .
 شاها ، تا عشقت بر تخت دلم نشست
 شهر وجودم هرگز بیت معمور نشد .
 دلبرا ، تا نور عشقت بر دلم نتابید
 ظلمت خانه دلم هرگز بر نور نشد .
 از وقتی که خطائی خاک پایت را سرمه چشم کرده است ،
 هیچ دشمنی بی آنکه بر آن جاه و دولت نظر کند ، کور نشد .

غزل ۳

دانه خال سیه کیم دوشدی رخسار اوستونه ،
 لاله پر داغدر کیم ، دوشدی گلزار اوستونه .
 حلقه لنمیش زلفنیز رخسارین اوسته ، ای صنم ،
 گنجه بنزر کیم ، اونون یا تمیش دورور مار اوستونه .
 ساناسان کیم ، چشمه حیوانین اوسته گلدی خضر ،
 دوشدی تا خطین سنین لعل شکر بار اوستونه .
 تا که زاهد گوردی یوزین قیلما دی هرگز نگاه ،
 کافر مطلقدر اول کیم گلمز اقرار اوستونه .

تا که وصلین اولدی واصل بو خطائی خسته یه،
بیر طبییه بنزر اول کیم گلدی بیمار اوستونه .

ترجمه فارسی :

دانه خال سیاهی که بر رخسارت افتاده ،
لاله پرداغی است که برگلزار افتاده .
زلفت بر رخسارت چنبر زده ، ای صنم
چون گنجی که مار بر آن خفته باشد .
آن زمان که خطت بر روی لعل شکر بارت دمید ،
گویی که خضر لب آب حیوان آمد .
زاهد صورتت را تا دید هرگز نگاه نمی کرد ،
او کافر مطلق است که بر سراقرار نمی آید .
تا وصل تو خطائی خسته را واصل شد ،
گویی طبیی بر سر بیمار آمد .

خوشه ۲۰

تیر ۱۴۴۷

یادی از حیدر بابای شهریار

۱

منظومه مشهور شهریار ، « حیدر بابایا سلام » ، به احتمال قوی بیشتر از پنجاه بار در ایران و خارج از ایران به صورت‌های گوناگون چاپ شده است و به‌طور وسیعی در میان مردم منتشر شده است و چه بسا شاعران قوی وضعیفی که به تقلید از حیدر بابا ، یا در استقبال از آن و یادرم‌مدح و تقریظ‌گوینده‌آن، شعر گفته‌اند . برای نمونه می‌توان به جنگی از همین نوع اشعار به نام «یادی از حیدر بابا» (چاپ تهران ۱۳۴۳) مراجعه کرد .

البته نزدیک به تمامی این اشعار چیزهای سست و تقلیدی هستند چنانکه بعضی از شاعران، حتی گذشته از وزن و قافیه و کلمات ، مضمون را هم از مرجع تقلید گرفته‌اند .

از میان شاعران مشهوری که با تأثر از منظومه شهریار شعر گفته‌اند می‌توان سه تن را نام برد : جوشغون ، محمد راحیم ، سهند . و از میان این سه تن شعر سهند همانند کوه سهند حتی بر شعر خود شهریار نیز سایه

می‌افکنند. و شعر محمد راحم مقدار زیادی حرف‌های فرموله است به اضافه چندتایی احساس وطنی مثلاً، شعر جوشغون که طولانی‌تر از منظومه شهریار است تازگی‌های زیادی دارد اما قابل مقایسه با شعر سهند نیست. اخیراً در تبریز دو اثر دیگر با تأثر از منظومه شهریار چاپ شده است:

- ۱- ائل دایاغینا سلام (سلام بر ائل دایاغی، نام کوهی در ارمنستان) از عباس اسلامی متخصص به بارز، با سه مقدمه، ۸۴ صفحه معمولی.
- ۲- حیدر بابانین شهریارا سلامی (سلام حیدر بابا بر شهریار) از علی کوشان ۱۶ صفحه قطع جیبی.

منظومه اول تقلید صرف و صد در صد منظومه حیدر باباست. حتی نام منظومه، آرایش صفحه‌ها، رنگ جلد، راهنمایی آخر کتاب و سه مقدمه اول کتاب بوی تقلیدی می‌دهد، با این تفاوت که هر چه در کتاب شهریار حکایت از تازگی و ابتکار داشت اینجا نشان از تقلید و دست‌پاچگی و هول شدگی و «تظاهر به غصه‌مندی و حساسیت عمیق» دارد. مثلاً از زبان خود شاعر در فصل «بیوگرافی شاعر» می‌خوانیم: «... به یکی از دختران این قریه که سیمای معصوم و دل‌ویزش طراوت گل‌های بهاری را داشت، نرد عشق با ختم و به راهش دین و دل دادم و از تأثیر همین عشق کیمیاگر بود که یکدفعه نهال سرسبز طبعم گل کرد و از آن تاریخ شاعر شدم. من امروز یک شاعرم، شاعر با احساس و آگاه‌دل ولی محروم و غمزده، شاعری که در نتیجه عدم توجه اولیای فرهنگ‌روزی باشش تومن عایدی کفالت نه سرعائله را به عهده گرفته است. شاعری که همه او را فراموش کرده‌اند و هیچ دلی به خاطرش نمی‌تپد.» (ص ۱۳)

و در مقدمهٔ اولی در توصیف حالات شاعر می‌خوانیم: «چهرهٔ انسانی و معنویش، سیمای نحیف و مهتابیش، چشمان دوست‌داشتنی و نافذش، نگاه‌گویا و نگرانش و لبهای خاموش و بی‌خنده‌اش همه تفسیری از غم‌ها و ناکامی‌هایش بود گویی همه‌جای وجودش را از غم ساخته‌اند!» (ص ۶)

این منظومه منهای مقدمه‌هایش و منهای بعضی ادا و اصولش باز می‌تواند شعری خواندنی (نه البته ماندنی) و لذت‌بردنی باشد.

کتابچهٔ شعر دوم اولاً برخلاف کتاب اول دارای رسم الخط معقول و درستی است و در ضبط املائی کلمه‌ها معلوم است که از اصول و قواعد خاصی با در نظر گرفتن اصوات زبان ترکی پیروی شده است. ثانیاً حکایت از بی‌ادعایی و فروتنی‌گوینده‌اش دارد. ثالثاً هیچ‌گونه احساس کاذب و تظاهر به غصه‌مندی در این کتابچه نیست. البته ردپای شهریار در این جانیز به خوبی پیداست.

به نظر من اگر کتاب اول نیز بدون آن زرق و برق‌ها و زوایدش با همان قیمت ارزان و ظاهر سادهٔ کتاب دوم چاپ می‌شد، بجای آن و مفیدتر می‌شد. می‌دانیم که هفت ریال و سی و پنج ریال خیلی باهم تفاوت دارند.

□

خیلی بجاست که در این جا سؤالی را مطرح کنم: چرا حیدر بابای شهریار با همهٔ کوتاه اندیشی‌هایی که در آنست این همه وسعت انتشار دارد و اینهمه برگویندگان آن‌دزی تأثیر می‌کند؟

جواب دادن به این سؤال محتاج به بحث مفصل و همه‌جانبه‌است. من فقط می‌گویم که **یک علت** این تأثیر عظیم اینست که آثار گویندگان پیش از

شهریار و بعد از شهریار در دسترس عامه نیست و امکان انتشار و زواج ندارد.
مثلاً می‌پرسم اگر آثار «وورغون» به فراوانی حیدر بابا امکان چاپ و انتشار
داشت : آیا باز هم اینهمه گوینده ، دنباله‌رو و مقلد شهریار می‌شدند؟

ص ۰ -
خوشه ۲۰
تیر ۱۴۴۷

۲

بعد از سلام ، غرض از مزاحمت ، زدن حرف‌هایی است باز هم در
باره حیدر بابا و اعتراض شلوغ پلوغ آقای فتحی . اصولاً ما آذربایجانیان
درباره حیدر بابای شهریار زیاده از حد غلو کرده‌ایم . البته این غلو علی
دارد که محتاج بحث دقیق و همه جانبه‌ای است و بی‌ارتباط به علل وسعت
انتشار حیدر بابا هم نیست .

من سرفرصت ممکن است مطلبی درباره ارزش‌های حیدر بابا خدمت
شما بفرستم و فکرمی‌کنم این مطلب همه مسائلی را که در یادداشت‌های من
و آقای فتحی عنوان شده ، روشن گرداند . غرض از یادداشت این دفعه بیشتر
از هر چیز متوجه گردانیدن آذربایجانیان تیب آقای فتحی است به این مسأله
پراهمیت که هر مزخرفی را صرفاً به خاطر اینکه به زبان مادری است نمی‌توان

محترم داشت. یادداشت، خود نشان خواهد داد که چه جورى .



در یادداشت کوتاه من دربارهٔ حیدر بابای شهریار منهای حرفهای که دربارهٔ دو کتاب تازه در همین زمینه گفته شده بود، سه نکته موجزاً عنوان شده بود:

نکتهٔ اول این که نزدیک به تمام «اشعار»ی که در تفریظ و استقبال و تقلید و تعریف شهریار در کتاب «یادی از حیدر بابا» (اثر قریحه‌ی چندتن از دبستانگان به آثار استاد محمد حسین شهریار، به کوشش نصرت‌الله فتحی آتشباک، فروردین ماه ۱۳۴۳ - نقل از صفحهٔ اول کتاب) چاپ شده است چیزهایی سست و تقلیدی هستند تا آنجا که بعضی از گویندگان حتی وزن وقافیه و مضمون و کلمات و شیوهٔ بیان را هم از شهریار گرفته‌اند. مثل نظم آقای صحاف و نظم سی بندی خود مؤلف که بدان نام تعظیمیه داده شده. قیاس کنید باشکوائیه و غیره. شاید به خاطر همین تقلید صد درصد است که آقای فتحی در یادداشت خودشان در خوشهٔ شمارهٔ ۲۴ دربارهٔ نظم خودشان چنین می‌نویسند: «صاحب و گویندهٔ اشعار تعظیم به شهریار... در شعر خود باشهریار در سطح مساوی پرواز کرده است.»

فی الواقع ما آذربایجانیان گاهی آدم‌های بسیار متواضعی می‌شویم و این نمونه‌اش. جا دارد متذکر شوم که همانطور که خود آقای فتحی در یادداشتشان می‌نویسند جریان مورد توجه واقع شدن همین اشعار تعظیمیه از طرف دانشگاهیان لندن که در مقدمهٔ سی صفحه‌ای کتاب از طرف مؤلف محترم تشریح شده، راستی راستی با مزه است.

ماوقع این است: « باری این نکته را نباید ناگفته گذاشت که بعد از آنکه هردو اثر (قسمت دوم منظومه شهریار و همین اشعار تعظیمیه) در روزنامه اراده آذربایجان پایان پذیرفت از آکسفورد لندن نامه‌ای بدروزنامه می‌رسد و با اشتیاق اثر بنده را خواستار می‌شوند، اولیای جریده هم محبت کرده آن را ارسال می‌دارند. » (صفحه ۱۳ از مقدمه سی صفحه‌ای).



من در آن یادداشت کوتاه شعر جوشغون را مستثنی کرده بودم و اکنون هم با اصلاح اشتباه قبلی ام شعر ساهر رامستنی می‌کنم. نیز در آن یادداشت هیچگونه اشاره‌ای به آثار منشور نکرده بودم. اشعار «راحی» و «سهند» هم چون در کتاب آقای فتحی چاپ نشده‌اند، مشمول اظهار نظر فوق الذکر نمی‌توانند باشند.

چون آقای فتحی کتاب خود را تشبیه به گوهر کرده‌اند و بنده رامتمم به «گوهر را در تاریکی دیدن»، بدین وسیله برای مزید اطلاع خوانندگان و اطمینان خاطر مؤلف محترم و تبرئه خود بی‌مقدارم به‌دوازده امام برحق و به‌دو دست بریده ابوالفضل العباس قسم می‌خورم که بنده گوهر آقای فتحی را نه در تاریکی بل که در روز روشن مطالعه کرده‌ام و صد البته بهره‌زیادی از آن برده‌ام.



آقای فتحی برای دفاع از اشعار (!) مذکور، تقریظات روزنامه‌های اطلاعات و آلیک و مجله تورک کولتورو (فرهنگ ترک) را به رخ می‌کشند.

در مورد نحوه اظهار نظر دوتای اولی اگر سخنی نگوییم بهتر است زیرا
گور و کن کنده بلدچی لازم دگیل. معادل ضرب المثل فارسی کدی گوید:
چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است .

اما آن سومی که از طرف « تورك آراشتیرما انستیتوتو » (مؤسسه
تحقیقاتی ترك) منتشر می شود و آقای فتحی آن را به غلط « آریشدرما (!)
انیورستهسی » نوشته اند که اگر بخواهیم در بی معنایش معنایی به آن بدهیم
باید چنین ترجمه کنیم : دانشگاه تحقیقاتی (!) .

در دو کلمه عرض شود که چرخ های این مؤسسه گویا بادلار آمریکا
می گردد و مأموریتش پخش و رواج افکار بی پایه « پان ترکیسم » است باتکیه
بر خرافه پرستی و قضاوت های کورکورانه تاریخی و پیش داوری . يك نظر نسبتاً
عمیق به مجله فرهنگ ترك این مسأله را ثابت می کند .

حالا خودتان قضاوت کنید که تقریظ نشریه همچو مؤسسه ای چه
افتخاری می تواند باشد .

لازم به یاد آوری است که امریکا در جنگ کره در نتیجه همین گونه
تبلیغات بود که سر بازان ترکیه را به جنگ کشاند و آنهم چگونه .



این هم نمونه هایی از نظم های تقلیدی و سست مورد دعوا که خود
بهترین دلیل سستی خود می توانند باشند . معلوم نیست آقای فتحی چگونه
جرات کرده اند به دفاع از آنها برخیزند .

ایلدیریملار منیم باشیمدان شاخدی

سئلر سولار اتکلر یمدن آخدی

نامرد اولان دوروب اوزاخدان باخدی

مرد اوغوللار ئوزون ووردو سنلله

آپار سینلار سلامیمی ائلله .

از نظم صحاف

قوافی و کلمات و وزن و شکل و محتوی را قیاس کنید باهمان بند

اول از منظومه شهریار .

تهران گوزللیری یولون کج ایتدی

کؤنلونی آپاریب سنی گنج ایتدی

دی گؤروم یافلک سنله لچ ایتدی

دؤنکه وارمیش ، دؤنوم وارمیش بیلمه دین

آیریلیق وار ، ئولوم وارمیش بیلمه دین .

از نظم باغچه بان

بههمان شیوه قیاس کنید با بند ۶ از منظومه شهریار .

من هر وقت شعر شهریار را بخوانم و پشت سرش «معر» هایی را که

به تقلید از بند بند آن گفته شده (مثل همین دو بند منقول) ، احساسی بهمن

دست می دهد که شبیه به احساس موقعی است که آدم بعد از خوردن چلو

کباب لذت ببرد ، از آبگوشت بی نمک گاو پیری برای بار دهم تلیت بکند

بخورد .

ترجمه دقیق نظم منقول باغچه بان با حفظ تمام اصول امانت داری

معمول و غیر معمول چنین می شود : زیباییان تهران راحت را کج کرد □ دل

از تو برد و تورا کودن کرد (بیچاره شهریار !) □ بگو بینم فلک با تو لچ کرد؟

دومصراع آخر را ترجمه نمی‌کنم چون منهای خرابکاری‌هایش عیناً از شهریار اخذ شده .)

هر آدمی که دو کلمه ترکی بداند ، باور کنید ، از خواندن این «معر»ها دلش بهم می‌خورد .

اگر به خاطر یکی دو معنی باریک یا دوسه ترکیب بدیع هر آتش شله قلمکار را شاهکار شعری بخوانیم آنوقت باید تمام مزقان نوازی‌های کاباره‌ای و کافه‌های شهرنو را به خاطر یکی دونت هماهنگ یا به خاطر دو لاجنگ بجایی که احتمالاً در آنها یافته خواهد شد ، شاهکار موسیقی بنامیم .

نظم‌های مورد بحث ما چیزهایی هستند حتی پایین تر از اشعار گویندگان درجه هفتم زبان فارسی . حالا در مقیاس جهانی نگفتیم که نتیجه ناراحت کننده تری به دست نیاید. ما نباید صرفاً به خاطر اینکه فلان نظم در فلان زبان گفته شده ، آن را شاهکار بنامیم این را می‌گویند دگماتیسیم و ارزش گذاری کورانه .

به نظر من ارزش یا بی‌ارزشی يك شعر در **درجه اول** در بیان شعری افکار بلند یا پوچی است که در قالب کلمات يك زبان واقعیت می‌یابند ، در درجه دوم البته مسائل دیگری از قبیل وزن و قافیه و انتخاب زبان (منظور فارسی ، انگلیسی ، ترکی و غیره و غیره) مطرح می‌شود . مهم‌ترین چیز این است که آیا گوینده حرف حسابی دارد یا ندارد . برای سنجش حرف حسابی نیز ملاک‌های معین و معلومی داریم

یا می‌توانیم تعیین کنیم .

نکته دوم و سوم این بود که با وجود کوتاه اندیشی‌هایی که در منظومه حیدر بابا موجود است ، چرا این منظومه این همه وسعت انتشار دارد .

در مورد کوتاه اندیشی‌ها من چیزی نمی‌گویم زیرا تمام آثار چاپ شده شهریار ، حتی ترجمه فارسی حیدر بابا در دسترس همه، از بصیر تا بی‌بصیرت ، قرار دارد و می‌توان واقعیت را دید و به حقیقت رسید. و بحث همه‌جانبه در ارزش‌های منظومه حیدر بابا محتاج مقاله جداگانه‌ای است . در مورد علل وسعت انتشار ، مختصراً می‌گویم که من یکی از علل را ذکر کرده بودم آن‌هم به صورت سؤال و آقای فتحی لطف کرده‌اند یکی دیگر از علل را یادآوری کرده‌اند و البته علل دیگری نیز داریم که باید با مطالعه همه‌جانبه کشف شوند . بنابراین دعوا و مراغه‌ای در بین نیست .



چنان‌که از یادداشت اعتراضیه آقای فتحی برمی‌آید ، ذکر نکته‌های سه گانه بالا ایشان را چنان عصبانی کرده است که احتمالاً از شدت عصبانیت به‌جای کوشش برای نمودن بطلان تذکرات من به حرفها و مقولات دیگری پرداخته‌اند که تقریباً ربطی به تذکرات سه‌گانه من ندارد. بنابراین - این دیگر لازم نیست بدان‌ها مراجعه کنیم .

چون بنده عازم مسافرتی طولانی هستم بنابراین از آقای فتحی خواهش می‌کنم که یا دنباله بحث را بگذارند بماند برای وقتی که من از

مسافرت برگشته باشم و یا اگر احیاناً من نتوانستم دنبالهٔ بحث را بگیرم ،
حمل بر بی ادبی نفرمایند .

قبلاً از توجهات ایشان تشکر می‌کنم .



ومن که امضایم «صاد.» است به اقتدای آقای فتحی خویشان را کله
معلق و لاجرم امضایم را چنین می‌کنم : - داص

خوشه ۴۷
شهریور ۱۳۴۷

نخستین تروپهای تئاتری در آذربایجان

تئاتر در شهر تبریز که از مراکز قدیمی فرهنگ بوده ، از خیلی وقت پیش رونق یافته بود. بازیهای ملی از قبیل «رستم باز» ، «شادسلیم» ، «پادشاه - پادشاه» و دیگر بازیها ، نمونه‌های اولیه تئاتر بوده‌اند . بازی «رستم باز» به شکل سیرک ترتیب داده می‌شد . صحنه‌های کوچک این بازیها جنبه‌های مختلف زندگی خلق را نشان می‌داد . در بازیهای شاه سلیم و «پادشاه-پادشاه» اصول اداری پادشاهی ، چابلووسی‌های درباریان و استبداد و دو رویی‌شان فاش می‌شد .

نخستین تئاتر حرفه‌ای در آذربایجان جنوبی در سال ۱۹۰۹ میلادی ایجاد شد . در تبریز در سالن تابستانی باغ ملی به افتخار ستارخان و مبارزه مجاهدان مشروطه نمایش داده شد .

در سال ۱۹۱۲ جوانان فرزانه تبریز نخستین تروپ تئاتری را به نام « خیریه » تشکیل دادند . این تروپ اساساً نمایشهای نویسندگان آذربایجان را اجرا می‌کرد . حاجی خان ، مهدی شریف زاده ، ابوالفضل مؤیدزاده ، اسماعیل وکیلی و چندتن دیگر جزو هیئت «خیریه» بودند .

ایشان به‌طور مرتب در تبریز برنامه اجرا می‌کردند. اما تروپهای تئاتری صحنه دائمی نداشتند. ایشان از صحنه تئاتر «سولی» (Soleil) و سالن تابستانی خیریه و مدرسه آرامیان استفاده می‌کردند.

در سال ۱۹۱۷ به رهبری و رژیسوری «شرقلی قلی زاده رضا» تروپ تازه‌ای تشکیل شد. آشنایان قلی زاده اعتراف می‌کنند که وی هنرمندی توانا و با استعداد بود. او خود کم‌دی می‌نوشت و اجرا می‌کرد. در سال ۱۹۱۹ تروپ دیگری در تبریز تشکیل شد. رهبر این تروپ «بیوک خان نخجوانسکی» بود. نوآوری‌های او در تئاتر تبریز اهمیت زیادی دارد. به تئاتر جان تازه‌ای دمید. هنرمندانی با استعداد تربیت کرد و روی کار آورد. یک سال بعد در تبریز جمعیت «اصلاح و ترقی» تشکیل شد که خود را وقف کارهای فرهنگی کرده بود و به نام همین جمعیت تروپ تئاتری نوی شروع به فعالیت کرد. به زودی تروپ «بیوک خان نخجوانسکی» و تروپ «اصلاح و ترقی» دست به یکی شدند و بعد از پراکنده شدن جمعیت «اصلاح و ترقی» تروپ نخجوانسکی به کار خود ادامه داد و با قدرت‌ترین آکتورهای تبریز را دور خود جمع کرد. نخجوانسکی پیش از این در تئاترهای حرفه‌ای باکو روی صحنه آمده بود و تجربه کافی اندوخته بود. نخجوانسکی می‌کوشید که نمایشهای تروپ زیر رهبری خودش را تا حد نمایشهای اصیل حرفه‌ای بالا بیاورد.

تروپهای تئاتری این دوره بی‌اینکه تجربه کافی بیندوزند، پراکنده می‌شدند و از بین می‌رفتند. این امر چند علت داشت. از یک طرف فشار روحانیان، از طرف دیگر نبودن محل دائمی نمایش موانع زیادی پیش

می آورد. زنها نمی توانستند روی صحنه بیایند و این خود مسأله سخت و حل نشدنی دیگری بود. معمولاً رل زنها را در بازی مردها اینامی کردند. گاهی هم دختران ارمنی روی صحنه می آمدند. اما زبان و تلفظ خاص آنها سطح نمایش را پایین می آورد.

در این دوره که می شود اولین مرحله تئاتر آذربایجان جنوبی نامید، با وجود اینکه تروپهای تازه ای پشت سرهم تشکیل می شد، تئاتر چندان سر و سامانی نیافت. بازیکنها اغلب فقط تمایل قلبی داشتند، حرفه ای نبودند. مرحله دوم رونق تئاتر تبریز از ۱۹۲۱ شروع می شود. در این دوره شماره مدارس جدید زیاد می شود، فرهنگ و تمدن واحدی پیش می رود و همدمش با همه اینها تئاتر هم رونق پیدا می کند. کیفیت نمایشها و دکور بهتر می شود. تغییر طرز فکر خلق نسبت به تئاتر هم خود کمک بزرگی به این امر بود. در سال ۱۹۲۶ تئاتر «شیر و خورشید» بنامش. این تئاتر گنجایش هشتصد نفر تماشاچی را دارد و دارای لژهای زیبا و اتاقهای مخصوص لباس پوشیدن آکتورهاست. برنامه های این تئاتر عبارت بود از آثار میرزا فتحعلی آخوندوف، اوزهیر حاجی بگوف، جلیل ممدقلی زاده، ح. جاوید.

یک سال پیش از ساختمان تئاتر شیر و خورشید سرخ تروپ «آئینه عبرت» تشکیل شده بود و با موفقیت بزرگی برنامه اجرا می کرد. خادمان بزرگ فرهنگ و تمدن آذربایجان از جمله «جبار باغچه بان»، جعفر ادیب، هلال ناصری، علی عسگر ارزنگی از نزدیک کمک می کردند و صلاح کار تروپ را خوب می دیدند. روزهای جمعه برای کارگران به قیمت ارزانی نمایش می دادند. این نمایشها خالی از اهمیت سیاسی هم نبود.

هدف عمدهٔ تروپ عبارت از شناساندن دشمنان مردم و بیدار کردن او بود.
در سال ۱۹۴۴ در تبریز تروپ دیگری تشکیل شد. از طرف کمیتهٔ
روابط ایران و شوروی هنرمندان با استعداد به تروپ دعوت شدند. بعدها
همین تروپ به کار خود ادامه داد. هنرمندان برجستهٔ آذربایجان شوروی
هم در این تروپ شرکت داشتند.

در سال ۱۹۴۶ فعالیت اکثر تروپ‌های تئاتری تبریز متوقف شد.

دستور زبان کنونی آذربایجان

تألیف عبدالعلی کارنگ

وقتی نام این کتاب را در بخش فهرست کتابهای ماه مجله راهنمای کتاب دیدم علاقه‌مند شدم که آن را مطالعه کنم. متأسفانه کتابفروشیهای تبریز این کتاب را نداشتند. ناچار به خود مؤلف مراجعه کردم و علت نایابی کتاب را پرسیدم. گفتند: «کم چاپ کرده بودیم، فقط به‌خارج فرستادیم و چندتایی هم به تهران.»

کار آقای کارنگ را باید بادیده تحسین نگریست، اما نباید از ذکر چند نکته خودداری کرد:

۱- در مبحث اسم از آن عده اسمها که اصلاً مؤنث به کار نمی‌روند (مثل: ئوکوز = گاونر، بئچه = جوجه نر) و یا با افزودن لفظی مثل ارکک مذکر می‌شوند (مثل: ارکک ائششک = خر نر) ذکر نشده است.

۲- در بحث مربوط به تصغیر نوشته‌اند: «علاماتی که قبل از اسم آورده می‌شوند عبارتند از: خیردا-کیچیک-بالا». اگر این حرف را قبول کنیم- که من نمی‌کنم- به‌خاطر اینکه این هر سه کلمه که به‌معنی «کوچک»

خرده « هستند ، وقتی قبل از اسمی قرار می گیرند صفت تلقی می شوند ، نه علامت تصغیر ، همانطور که در زبان فارسی «خرده» را برای «نان» علامت تصغیر حساب نمی کنند ، باید چندتای دیگر هم به علامت آن جوری افزود : خیرداجا ، بالاجا («جا»ی آخری علامت تصغیر است).

۳- در بحث مربوط به علامت نسبت نوشته : « با افزودن کلمه لی یا لو به آخر هر اسم شهر و ده یا کشوری منسوب آن اسم بنامی شود » . خوب بود علاوه می کردند که در زبان کنونی آذربایجان هیچکس کتلی یا کتلو (= دهانی) نمی گوید ، بلکه کتدی می گوید و دیگر اسامی هم مثل همین .

۴- در بحث مربوط به مبهمات معادل آذربایجانی «هر» را «هر» دانسته اند و نه چیز دیگر . خوب بود علاوه می کردند که گاهی به جای «هر» لفظ «ده» به آخر کلمه می چسبد : هر شب = هر گنجه = گنجه ده ، هر روز = هر گون = گونده . و گاهی هم «سی» به آخر کلمه می چسبد :

سنه قربان اولوم قربان گنجه سی

اولایدی ائده ردیم مین جان گنجه سی .

علی تبریزی

ترجمه فارسی :

قربانت شوم در شب قربان

می شد می کردم (قربانت) هزار جان هر شب .

۵- در بحث مربوط به ادوات استفهام برای «کدام» فقط «هاییری» را

معادل دانسته اند . خوب بود علاوه می کردند که در زبان کنونی آذربایجان

«هانسی» و «هانسی سی» از آن مصطلح تر است .

۶ - در مبحث صفت باید اضافه کرد که امروزه مردم آذربایجان ، یا دستکم مردم تبریز ، صفت تفضیلی و عالی را به ندرت به کار می برند (یا اصلاً نمی برند) و به جای آن همان « صفت عادی » (مطلق) را به کار می برند .

یک تبریزی ترجیح می دهد که به جای : بوقیز او قیزدان گؤزل را خدی (= این دختر از آن دختر زیبا تر است) ، بگوید : بوقیز او قیزدان گؤزلدی (= این دختر از آن دختر زیباست) . به جای صفت عالی هم ترجیح می دهند که به اول صفت مطلق لفظ «هاممی دان» (= هامیدان = از همه) بیاورند . می گویند : بوقیز هامیدان گؤزلدی (= این دختر از همه زیباست) ، و نمی گویند : « بوقیز قیزلارین گؤزل را خیدی » . شقی که بنده عرض کردم بیانش سهلتر است .

۷ - در مبحث قیود : الف - برای بعضی از قیود می توان معادل های دیگری هم ذکر کرد : ناگهان = بپردن = بپردن بیره ، دیر = گنج = بٹواخ ، بسیار = چوخ = آرتیق .

ب - نوشته اند : « بیرینجی = اول ، ایکینجی = دوم » . خوب بود اشاره می کردند که در حال حاضر در زبان کنونی آذربایجان «اول مینجی = اول ، ایکی مینجی = دوم ، اوچی مینجی = سوم » و غیره مصطلح است و آوردن «اینجی» (صفحه ۲۱ کتاب) به آخر اعداد اصلی جهت تشکیل عددهای ترتیبی در زبان عامه معمول نیست .

پ - مؤلف به زعم خود «قیود مشهور در زبان ترکی آذربایجان» را

ذکر کرده‌اند . در حالی که قیود مشهورتری را یادآور نشده‌اند : آلت =
زیر ، اوست («او» صدای *ā* آلمانی دارد) = رو ، بیر بولی = (تقریباً)
خیلی زیاد ، بونجا = (تقریباً) اینقدر . مثال از علی تبریزی:

آغلاما بولبول آغلاما

بونجا آورده گون داغلاما .

ترجمه فارسی :

گریه نکن بلبل ، گریه نکن

این اندازه (اینقدر) داغ به دلت نگذار .

۸ - اگر قرار بر این باشد که دستور زبان کنونی آذر با بجان را بنویسیم

خوب است حاشیه‌ای چند بر مبحث ادات افزوده شود :

اول - حرف اضافه «از» همه وقت «دن» را نمی‌رساند ،

چنانکه گوئیم : گلستاندان یا گلستانان = از گلستان و نمی‌گوئیم :
گلستاندن .

دوم - حرف اضافه «در» همه وقت «ده» را نمی‌رساند، و بعضی وقت‌ها

«دا» نیز جانشین «در» فارسی می‌شود . چنانکه گوئیم : (به‌صدا و حرکت

حرف ماقبل آخر توجه شود) یول‌دا = در راه ، قیش‌دا (به‌سکون اول) =

در زمستان ، بوغ‌دا = در سیل ، بوغ‌دا = در گندم ، اوتا‌دا = در

اتاق . نیز گوئیم : گمی‌ده = در کشتی ، من‌ده = در من ، ئوزوم‌ده = در

* حرف اضافه «ده» یا «دا» همه‌جا چسبیده به کلمه ماقبل نوشته می‌شود

تا با حرف ربط «ده» (= هم) اشتباه نشود . در اینجا برای روشنتر کردن مطلب

از قاعده پیروی نشده .

خودم و اوزومده = در صورتم ، گؤزده = در چشم . بنابراین مثال «کتابده»- مثال مؤلف- بازبان کنونی آذربایجان وفق نمی‌دهد. باید گفت «کتاب دا» .

سوم- تمام آنچه که درباره «در» گفته شد ، درباره « اندر » نیز صادق است .

چهارم - در زبان کنونی آذربایجان ما « با اسب » را «آت ایله» نمی‌گوییم . بلکه «آتنان » می‌گوییم. « آت ایله» رادر نوشته‌های مانده از دیگران می‌توان پیدا کرد .

پنجم - اگر زبان کنونی آذربایجان را ، زبان مردم بیسواد آذربایجان - نه باسوادان که خواه ناخواه نیمی از گفته‌هایشان فارسی است- در نظر آوریم باید گفت که بیشتر حرفهای ربطی که مؤلف ذکر کرده اند در آذربایجان «عیناً به کار نمی‌رود» .

مثل : ۱- «و» : هیچ آذربایجانی بیسواد نمی‌گوید : احمد و حمید ، بلکه می‌گوید : احمدینن حمید (یا احمدنن حمید) ۲- اگر : به صورت ایه (به فتح اول و دوم) به کار می‌رود . ۳- پس : به صورت «بد» (به فتح اول و وزن حرف نفی نه) به کار می‌رود: به نیه کلمه دون؟ ۴- ولی. ۵- اما: به صورت «آما» یا «آمان» به کار می‌رود. ۶- لیک . ۷- لیکن ۸- لکن. ۹- همینکه: به صورت «ائله کی» به کار می‌رود . ۱۰- اگرچه : به صورت بوننان بئله کی (= با وجود اینکه) به کار می‌رود. ۱۱- گرچه . ۱۲- با اینکه. (هیچ یک از بندهای ۴ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۱۱ ، ۱۲ را این بنده از زبان آذربایجانیان بیسواد نشنیده است .)

۹ - در صفحه ۲۴ (تصویر) «اُثِثیت» را به معنی «گوش بده» گرفته اند که نیست و «بشنو» معنی آنست. «گوش بده» را آذربایجانیان «قولاغ آس» می گویند .

۱۰ - در بحث مربوط به اسم مصدر (صفحه ۲۷ کتاب) نوشته اند :
« قاعده بنای اسم مصدر ... اینست که به آخر هر اسمی کلمه لیک یا لیق اضافه می کنند . مثل دیوانه = دلی ، دیوانگی = دلی لیک و دلی لیق . »
من این را نمی دانم و از راهنمای کتاب می پرسم که آیا می شود کلمه دیوانگی و نظیرهای آن مثل گرسنگی ، بندگی ، چلاقی ، کوری ، و غیره را اسم مصدر نامید یا نه ، اما این را می دانم که یک طریقه بنای اسم مصدر در آذربایجانی با افزودن «ش» (مثل زبان فارسی) یا افزودن «ایش» و «اوش» به آخر سوم شخص مفرد صیغه امر به عمل می آید :

یثری = رو (راه برو) ، یثیش = روش (در آذربایجان به معنای طرز راه رفتن استعمال می شود : یثیشده دده سینه چکبیدی = در طرز راه رفتن به پدرش رفته است.) ، دور = بایست ، بلند شود و روش = طرز ایستادن (از مصدر دورماخ = ایستادن) ، گور (حرف «و» صدای e فرانسه را دارد) = بین ، گوروش (حرف «و» دوم صدای ii آلمانی را دارد) = بینش (در زبان آذربایجانی این معنی به جای «دینو بازدید» به کار می رود.) ، گت (به کسراول) = برو ، گتیش = روش (طرز رفتن) . گاهی لفظ «شخ» (به سکون هردو) یا «شوخ» را به آخر صیغه امر می آورند : یثری شخ (یثیشخ = طرز راه رفتن) ، دوروشوخ = طرز ایستادن .

از همه اینها که بگذریم به کلمه‌ها و لفظهایی می‌رسیم که در کتاب حاضر از نوع و طبقه آنها اسمی برده نشده است :

۱- بی‌سیم‌جیل (تقریباً پرخور) که با اضافه کردن جیل به آخر اول شخص مفرد صیغه امر بنا شده است .

۲ - بیلیجی (دانا) که با اضافه کردن « ایجی » به آخر سوم شخص مفرد صیغه امر بیل (= بدان) بنا شده است . مثال دیگر : بیرت = پاره‌کن ، بیرتیجی = پاره‌کننده ، درنده . آدم جلد و چالاک .

۳- کلمه‌هایی که با اضافه کردن « چی » به آخر اسمها بنا می‌شوند :
باشماخ‌چی = کفاش ، لب‌لبی‌چی (به فتح لام‌ها) = لب‌فروش ، حامام‌چی = حمامی ، فایتون‌چی = درشکه‌چی .

۴ - ترکیب‌ها و معنی‌های بدیع مثل : زیر - زیبیل ، جر - جبل (به فتح جیم‌ها و با) قیویر - زیویر ، خیر - میردا ، آیین - اویون (هر پنج تا مترادف با « خرده ریز » فارسی است) ، قاش - قاباخ = اخم و تخم ، قوری قاخ = برگه خشک (اصطلاحاً در مورد آدمهای لاغر به کار می‌رود .)

۵ - در زبان فارسی برای این که در مورد رنگ چیزی مبالغه کنند آن رنگ را دو مرتبه اسم می‌برند و یکی را بر دیگری اضافه می‌کنند : پیراهنش قرمز قرمز بود . لیکن در آذربایجانی در مورد رنگهای اصلی و سیاه و سفید به نوع مخصوصی مبالغه می‌کنند: قپ‌قره (به

فتح قافها) = سیاه سیاه ، گؤم گؤی (ؤ صدای e فرانسه را دارد) = کبود
کبود، آغ آبیغ = سفید سفید، ساپ ساری = زرد زرد، قپ قرمزی (به
سکون اول) = قرمز قرمز . ودر موارد دیگر اصلا مبالغه نمی کنند. مثل :
کول رنگی = خاکستری ، حنایی = حنایی ، سوغانی = رنگ پیاز ،
چؤهره ای = صورتی ، چهره ای .

راهنمای کتاب

آبان و آذر ۱۳۴۱

آذربایجان دیلینه مخصوص صرف و نحو

تالیف س.م.جاد

حق بود که این مقاله بدزبانی نوشته می شد که کتاب خودبدان زبان است ، لیکن پیدا کردن یکی دو تا خوانندهٔ دیگر و بیشتر ، از این کارم باز داشت .

این طور به نظر می رسد که گردانندگان محترم «راهنمای کتاب» از این کتاب با همهٔ فایده‌ای که دارد بی خبر هستند، چون در هیچ جای آن مجله من به اسم این کتاب بر نخورده‌ام . بیشتر به خاطر شناساندن این کتاب است که من چند سطری می نویسم .

مؤلف در تألیف کتاب خود از ده منبع مهم (غیر از آنهایی که به قول خودش اسمشان را نیاورده است) سود جسته است. از آن جمله **Azerbaijanische Studien** (تحقیقات آذربایجانی) اثر **Karl Foy** مستشرق آلمانی .



اینک حرفهایی دربارهٔ محتوی کتاب :

۱- فصل نخست در صداهاى زبان بحث مى کند . حرفهاى صدا دار را نه تا دانسته است : چهار تا کشیده ، پنج تا کوتاه . به جاى پنج کوتاه چهار تا آورده است . از طرف ديگر اين هشت تا حرف در حقيقت سه حرف است : ا ، و ، ی . با صداهاى مختلف مثل واو که داراى چهار صداست . به آلمانى اين طور نوشته مى شوند : **ü u ö o**

۲- در صفحه ۶ کتاب قاعده مفيدى بيان مى کند : هر کلمه اى که با صداى کشيده اى آغاز شود با آن هم پايان مى يابد . در صداى کوتاه هم همين جور . مثال صداى کشيده : اولدوز = ستاره ، اوشاق = بچه . مثال صداى کوتاه : اوزوم = انگور ، اورهك = دل . ادات هم که به اسم وارد شود به اين قاعده گردن مى نهد . کلمه بيگانه هم وارد زبان شود بايد نخست از زير دست اين قاعده بگذرد و رنگ آنز بايجانى بگيرد ، بعد وارد صحبت مردم شود : آدم = آدام ، دروازه = دروازا (هر دو الف کوتاه) .

۳- هاى ناخوانا در آنز بايجانى فتحه را مى رساند . مؤلف مى گويد اگر يکى از حروف املاء (منظورش : ا ، ء ، ه ، ی) به کلمه اى بچسبد که آخرين حرفش (ق ، ک ، ت) باشد ، ق به غ ، ک به گ ، ت به د بدل شود : پاپاق = کلاه ، پاپاغى = کلاه را ، اورهك = دل ، اوره گى = دل را ، ئوردك = اردك ، ئوردگى = اردك را . براى تبديل ت به د مثالى نياورده است .

حقير هم تمام سوراخ سنبه هاى زبان را گشت چيزى نيافت . مگر مواردى که ت به د بدل نمى شود : ات (بر وزن زن) = گوشت ، اتى

= گوشت را . ۶

۴- از تحقیقات بسیار مفید است که می نویسد: بعضی کلمه‌ها در وقت تصریف ، حرف صدادار آخری را از دست می دهد : بورون = بینی ، بورنی = بینی اش ، قارین = شکم ، قارنی = شکمش . (ص ۸)

۵- باز هم از قیاس همان تحقیقات است که می نویسد: در آذربایجانی هیچوقت بیشتر از دو حرف بی صدا پشت سر هم نمی آید و راست می گوید . کلمه‌های بیگانه هم برای دخول در زبان باید از زیر دست این قاعده رد شوند و چیزهای زاید خود را از دست بدهند : دستمال = دسمال ، دستگاه = دسگاه = دزگاه . استثنای این قاعده فقط در مورد چسبیدن ادات به آخر کلمه است: بورك = کلاه ، بوركچی = کلاهدوز . جمع چهار حرف بی صدا بی استثنا ، غیر ممکن است .

قاعده‌های مفید دیگری هم در مورد مطابقت کلمه‌های بیگانه با قاعده‌های زبان و چگونگی دخول آنها بیان می کند که بهتر است به خود کتاب مراجعه شود .

۶- در جمع بستن اسم می نویسد : « آذربایجان دیلینده بیراسمی جمع اتمک ایچون آخیرینا قالینلاردا «لار» اینجه لرده «لر» گتیریلیر . » (در زبان آذربایجانی برای جمع بستن اسمی اگر آخرین صدا کشیده باشد «لار»

* کلماتی نظیر قند و بت که در زبان محاوره به جای قند و بند گفته می شوند و با افزودن ی به اصل خود برمی گردند (قندی = قند را ، بندی = بند را) مصداق این قاعده نیست . اما تخت ، تخدی = تخت را ، بخت ، بخدیم = بختم در زبان محاوره شنیده می شود . (ناشر)

و اگر کوتاه باشد «لر» می آورند. این قاعده همان است که در کتاب «دستور زبان کنونی آذربایجان» آمده است. با این تفاوت که در کتاب حاضر مختصر، مفید و مفهوم تر بیان شده است و در دیگری از صداهای زبان فرانسه یاری گرفته شده است.

۷ - علامتهای تصغیر را چهار دانسته است : جا ، جه ، جیغاز ،

جیگز. به اینها باید افزود : چا و چد .

۸- برای اسم شش حالت قائل شده است : ۱- مجرد، که در جواب

که و چه چیز می آید : احمد، باغ . ۲- مفعول به ، که در جواب «چه چیز

را، که را، کجارا» آید : بابکی = بابک را ، ائوی = خانه را . ۳- مفعول

الیه، که در جواب «به که، به چه ، به کجا» آید : ائوه = به خانه ، بابکه

= به بابک . ۴- مفعول فیه، که در جواب «در که ، در چه، در کجا» آید :

باغدا = در باغ . ۵- مفعول عنه ، که در جواب «از که ، از چه ، از کجا»

آید : ائودن = از خانه . ۶- حالت اضافه (مثل زبان فارسی) .

این شش حالت در ضمیرها و مبهمات نیز صادق است . مثال ضمیر :

(به ترتیب) من ، منی ، منه ، منده ، مندن ، منیم . مثال مبهمات : کیم

(= چه کسی) ، کیمی ، کیمه ، کیمده ، کیمدن ، کیمین .

مؤلف کتاب «دستور زبان کنونی آذربایجان»، که به ظاهر کتاب نتیجه

استنباطات شخصی اش است. چون هیچ منبعی به دست نمی دهد - برای اسم

حالت های زیر را قائل شده است : ۱- حالت فاعلی . ۲- حالت مفعولی (تنها

حالت مفعول به را آورده) . ۳- اضافه . ۴- ندا . ۵- قیدی : بوگون آت

آلدیم = امروز اسب خریدم . ۶- عطفی : مختاری و فرامری گوردوم =

مختار و فرامرز را دیدم . ۷- بدلای : پری ، اکبرین قیزی ، گولدی = پری ، دختر اکبر ، خندید .

به نظر می‌رسد که در تقسیم نخستین بیشتر به صرف و نحو عربی نظر داشته است و در دومی شاید به دستور فارسی . اینجا جای تأمل است ، نمی‌شود زودی یکی را برتر گرفت و دیگری را انداخت .

۹- فصل مربوط به فعل ، بخصوص قسمتی که در « فعل‌های اجبار » صحبت می‌کند ، دقیق و خواندنی است . صیغه « فعل اجبار » در زبان فارسی موجود نیست ، و آن انجام دادن کاری را با وجود يك واسطه یا دو واسطه نشان می‌دهد و بنایش بر امر است . مثال : آل = بگیر ، آلدیر = وادارش کن که بگیرد ، آلدیرت = آلدیرتدیر = با دو واسطه گرفتن است (معنای بسیار تقریبی : بگو که وادارش کند که بگیرد .) مصدرهای این سد به ترتیب هستند : آلماق ، آلدیرماق ، آلدیرتماق = آلدیرتدیرماق . با این همه دقت باز هم صیغه‌هایی از زمانهای آذربایجانی در این کتاب نیامده است . برای اختصار از سه زمان مثال می‌آورد و می‌گذرد : گله‌جا قمیش = در نظر داشته است که بیاید (معنای تقریبی ، در فارسی این زمان وجود ندارد) در نظر داشته است که بیاید . گله‌جا قمیشدی = در نظر داشته بوده است که بیاید (معنای تقریبی) . گلیرمیش = می‌آمداست . گلرمیش = می‌آمده بوده است .

۱۰- بعضی موارد در زبان آذربایجانی هست که آدم را بدغنائی آن مؤمن می‌کند . مثلاً وقتی که قابلیت ترکیب و تبدیل کلمه‌ها را

می‌یابی ، ❖ یا تنوع و وسعت فعل‌ها را می‌بینی . یکی از این موارد راهم مؤلف کتاب حاضر بادقت و حوصله لازم در کتاب خود آورده است . سخن را کوتاه کنیم . کلمه آغلا (-- گریه کن) را در نظر بگیرید . می‌توان با با آوردن ده نوع پسوند ده کلمه تازه ایجاد کرد که هر يك به نوعی فعل جمله را توصیف بکند (برای اختصار از آوردن جمله بخصوصی خودداری می‌شود .) آغلایارق ، آغلایالی ، آغلاینجا ، آغلادیقجا ، آغلادیقدا ، آغلایاندا ، آغلایامیش ، آغلایارکن ، آغلار . تازه این ده تا وقتی است که کلمه به حرف باصداى «ا» ختم شده است . در مورد مثلاً کلمه یاز (= بنویس) ده پسوند تقریباً متفاوت به کار می‌رود . علاقمندان به خود کتاب مراجعه کنند .

مؤلف کتاب این گونه کلمه‌ها را « فعل باغلامالاری = بستگی - های فعلی » نامیده است ، و چه خوب . شاید بشود اینها را نوعی قید حالت هم خواند .

۱۱ - فصل نهم کتاب « نمونه‌های ادبیات آذربایجان » است ، که

* برای نمونه می‌توان گفت : با افزودن لفظ بخصوصی به آخر اسم ، مصدری دارای معنای نزدیک به آن باب مفاعله عربی به دست می‌آید : درد = درد ، دردلشماق = باهم درد دل کردن . چوبوق = چپق ، چوبوقلاشماق = نشستن دو نفر باهم و چپق دود کردنشان . یولداش = دوست ، یولداشلا - شماق = همراه شدن (البته این غیر از یولداش اولماق = رفیق شدن و همراه شدن است) .

نه مر بوط به دستور زبان است و نه چیز بخصوص و مهمی از ادبیات آذربایجان را به دست می دهد. فقط چند تعریف ساده و بد درد نخور است درباره کاغذ تبریک و تسلیت، وزن، لحن، قافیه، ردیف، قصیده، غزل و غیره. کاش که مؤلف از خیر این قسمت می گذشت، چون با آن همه مطلب های تحقیقی و دقیقی که در کتاب گرد آمده است، این تعریف های سطحی و نامر بوط شاید از ارزش کتاب بکاهد.

تنها مطلب مهم این فصل تقسیم بندی شعرهای افواهی آذربایجان است:

۱ - بایاتی . ۲ - تصنیف . ۳ - اوخشاما (آغی) . ۴ - شکسته .
تنها برای شکسته نمونه نیاورده . بحث در این که این چهار نوع در کدام وقت و در چه جایی خوانده می شوند ، البته جایش اینجا نیست .

۱۲ - بخش آخر کتاب هم که در باره نقطه گذاری است چیز خاص زبان آذربایجانی و تازه ای ندارد . تکرار همان حرف هایی است که دستور نویسان فارسی و انگلیسی فارسی زبان به خورد مردم می دهند و خودشان در متن کتاب هرگز آنها را مراعات نمی کنند .

۱۳ - نویسنده تعصب خاصی دارد که زبان آذربایجانی از کلمه های بیگانه ، تا حد امکان، پاک شود و به جای آنها کلمه های اصیل آذربایجانی به کار رود .

اینها نمونه های از سعی او است در این راه : کسن (بروزن سمن)

حرف = حرف منفصل ، قالین سس = صدای کشیده ، اینجه سس =
 صدای کوتاه ، دامار وکۆك = ریشه کلمه ، شکیلچی لر = ادات ، قوشما =
 مرکب و حرفی که دو قسمت جمله را ربط دهد ، کیچیلتمه = تصغیر ،
 عوضلیک = ضمیر ، کؤمکچی فعل = فعل معین ، باغلا ییجی = کلمه ای
 که دو جمله را ربط دهد ، دیرناق اشارتی = گیومه .

راهنمای کتاب

زمستان ۱۳۴۴

ماضی و مضارع در جریان در زبان کنونی آذربایجان

راه اول :

مصدر فعل در پیش ، حرف اضافهٔ دا ، ده = در دروسط ، ماضی
و مضارع فعل معین همانند «استن» در آخر . نخست فعل معین را در ماضی
و مضارع صرف می‌کنیم :

مضارع :

- ۱- یم (بروزن یم) ، یم معادل هستم .
- ۲- سان ، سن معادل هستی .
- ۳- دی ، معادل هست ، است .
- ۴- یوخ = ییخ = ییک = یوق ، معادل هستیم (در لهجه‌های
مختلف) .
- ۵- سوز == سیز معادل هستید .
- ۶- دیلر = دیلار ، معادل هستند .

* معادل استن در آذربایجانی ، ایماک ، تنها فعل بیقاعدهٔ این زبان

است .

۵ - یِماق داسیز = در خوردن هستید = دارید می خورید

۶ - یِماق دادیلار = در خوردن هستند = دارند می خورند

باید دانست که عامه در تلفظ ، این سه لفظ (مصدر ، حرف اضافه ، فعل معین) را این طور که من نوشتم جدا از هم تلفظ نمی کنند ، بلکه درهم می زنند . مثلاً می گویند : دونن بوواخ یِماق دئیدوخ . ۱ = دیروز این موقع داشتیم می خوردیم . من ائوه گلنده نهم ناهار یِماق دئیدی . ۲ = موقع آمدن من به خانه مادرم داشت ناهار می خورد .

شاید بشود گفت که این حالت فعل صورت امری نیز دارد که در آن از فعل اولماق (بروزن گفتار) = شدن استفاده کنند : یِماق دان اول ! = از خوردن شو ! = مشغول شو و بخور !

راه دوم :

داشت می آمد = گلیدی . دارد می آید = گلیری

در نخستین نگاه شاید دریابید که این لفظ آذربایجانی همان ماضی و مضارع استمراری است و با آنها فرقی ندارد . اما اینطور نیست . آقای عبدالعلی کارنگ هم این فرق را دریافته اند و در کتاب خود نوشته اند . مضارع اخباری نیز دو گونه است : ۱ - برای حال . ۲ - برای آینده . مثال از همان مضارع استمراری که در انگلیسی « زمان حال ساده » گفته می شود و عادت و همیشگی بودن کاری را می رساند ، آورده اند که در آذربایجان گاهی برای آینده هم به کار می رود . چنانکه گوئیم : اداره لرساعات سگمیزه آچار

۱ - « دئیدوخ ، بروزن » می نوش .

۲ - « دئیدی » بروزن مهری .

= اداره‌ها ساعت هشت باز می‌شود. (این کلمه معمولاً انجام می‌شود)، و
 برای آینده: ها و اناها ران سورا آچار = هوا بعد از ظهر باز می‌شود ==
 باران بند خواهد آمد. همین فرق را در ماضی نیز دریافته‌اند و بنا به استنباط
 خودشان گفته‌اند: «در ترکی ماضی استمراری دو نوع است، نوع اول فعلی
 که استمرار آن در مدت اندکی (چند ساعت، چند دقیقه، چند ثانیه)
 بوده، نوع دوم فعلی که استمرار آن در مدت زیادی صورت می‌گرفت. «و
 همان «در مدت اندکی» است که ماضی در جریان نامیده شود، بهتر است.
 طرز تشکیل این زمان در کتاب ایشان آمده است، (بدون این که ماضی و مضارع
 در جریان نامیده شود.) من هم مثال همان کتاب را در اینجا نقل می‌کنم
 و فقط فعل داشتن را همراه هر شخص می‌کنم. بنای این دو زمان بر فعل
 امر است که به آخرش لفظ‌های بخصوص می‌چسبد که آقای کارنگک پساوندش
 گرفته‌اند.

مثال از فعل امر گل (بروزن زن) = یا:

«مضارع:

- ۱- گلیرم = دارم می‌آیم
- ۲- گلیرسن = داری می‌آیی
- ۳- گلیری = دارد می‌آید
- ۴- گلیریک [☆] = داریم می‌آییم
- ۵- گلیرسوز یا گلیرسوز = دارید می‌آید
- ۶- گلیرلر = دارند می‌آیند

* یا «گلیروخ- گلیریخ- گلیریق» در لهجه‌های مختلف.

ماضی :

- ۱ - گلیردیم = داشتم می آمدم
- ۲ - گلیردین = داشتی می آمدی
- ۳ - گلیردی = داشت می آمد
- ۴ - گلیردیک = داشتیم می آمدیم
- ۵ - گلیردیز = داشتید می آمدید
- ۶ - گلیردیلر = داشتند می آمدند .



آذر بایجان ماضی و مضارع در جریان را جور دیگری هم اراده می کنند که من با آوردن چند مثال سخن را کوتاه می کنم :

۱ - قوناخالاریئدی یئدی ددی لر = مهمانان در « خورد خورد » هستند = دارند می خورند = سخت سرگرم خوردند (بعضی وقت: عنقریب شروع به خوردن خواهند کرد).

۲ - ددهم گئتدی گئتدی ددی = پدرم در « رفت رفت » است = می خواهد برود = عنقریب خواهد رفت .

۳ - قوناخالار گل-ها-گلدیلر = مهمانان در « بیا-ها-بیا » هستند = در حین آمدنند = دارند می آیند = عنقریب شروع به آمدن خواهند کرد .

۴ - دونن بوواخ وور-ها-ووردئدیوخ = دیروز این موقع در « بز-ها-بز » بودیم = داشتیم زدو خورد می کردیم = سرگرم زدو خورد بودیم .

دیداری از روستاها

کوخالی

دهی در شوره زار

يك نظر

يك و جب زمین شخم زده میان جلگه‌ای تا کنار دریاچه شور دست نخورده، دوگاو و مردی، که کار نکرده خسته شده، کنارشان خوابیده، اولین چیزی بود که از کوخالی دیدیم. دهی است در جنوب غربی دریاچه اورمیا (رضائیه). زمینش مال دو تا آدمی است اهل شیشوان (تزدیکیهای مراغه) که هر کدام نصف دههای دیگری را هم دارند در جاهای دیگر که با این دستاویز-های سست از کمند زمان در پروند.

همه‌اش ۳۴ خانوار دارد با ۲۰۰ تا آدم فوقش. خانه‌ها به ندرت دری دارند. دیوارهای کوتاه خانه‌ها به‌زور می‌توانند میان کوچه و حیاط فاصله باشند. همانطوری که بیخیال داری می‌روی گشتی درده بزنی يك مرتبه از حیاط خانه یکی سر در می‌آوری که زنی دارد نان می‌بندد به تنور و برمی‌گردد و شرمساری و...

خانه‌ها چینه‌ای است و به ندرت ازخشت. نمونه‌های تکامل یافته‌شان را می‌شود در زاغه‌های تهران دید.

بلندترین ساختمان مال مسجد است باستونهای چوبی اش . يك سر وگردن از خانه های مردم بلندتر است و در ماه های محرم و رمضان درش را باز می کنند و ملایی از خانقاه می آید و ذکر مصیبتی و دوباره برمی گردد به ده خودش .

«اجاق» هم دارد : زیارتگاهی پاینتر از حدیك امامزاده . پنجشنبه ها ، بخصوص در فصل پاییز ، زن و مرد از ده های اطراف می آیند برای زیارت و قربانی . دو تا قبر بدون سنگ قبر . در خود ده هم نمی دانند صاحبان نشان کیستند . اما مرادشان را حتماً کمی گیرند . و از این نوع زیارتگاهها در این دوروبر فراوان است که به جای اولیای امور کار می کنند و مراد می دهند .

کار و بار

تنها گندم می کارند چون فکر نان باید کرد که خربوزه آب است و اگر پا داد بعد از برداشتن خرمن جالیزهندواندای هم دارند . با اینحال به طوری که می گفتند تا کنون گندمشان آنقدر نبوده که شکمشان را تا آخر سال سیر نگهدارد و مجبور شده اند از جاهای دیگر بخرند .

۷ درخت بادام که میوه شان را سرما زده ، ۳ درخت سنجد و ۴ بید و چند تا تبریزی دور استخر لجن گرفته و دیگر هیچ . در کنار دریاچه بی آبی بیداد می کند . تا دو سال پیش قنات اربابی دایر بود و حالا آن هم خوابیده و خود دهاتیمها مجبور شده اند آستین بالا بزنند و پنجاه هزار تومان مایه بروند و دو حلقه چاه بزنند باموتورهایش که یکی را دیدیم مال کارخانه لستر بود . ۲۲ متر کنده اند ولی ۵/۶ ساعت که موتور کار کرد آب چاه تمام می شود و باید صبر کرد تا قطره قطره جمع شود و ...

همه خانواده‌ها زمین ندارند ، تنها کسانی می‌توانند از او باب زمین اجاره کنند و بکارند که جوت (ورزو) داشته باشند. خانواده‌ای که ورزو دارد «هامپا» نامیده می‌شود. حداکثر زمینی که در اختیار هر هامپا است ده «من» است. هر من تقریباً می‌شود ۱۲۰ متر مربع. از این همه زمین فوقش می‌توان ۹ خروار گندم برداشت.

همه اش ۲۱ جفت گاو دارند. یکی دو تا از خانواده‌ها هر کدام دو یا سه جفت و بقیه یکی. سرسیزده چهارده خانواده بی کلامانده است که باید برای دیگران کار کنند.

فکر برمان داشته بود که هنگام تقسیم اراضی این ده با اینهایی که در زمین خدا یک وجب خاک ندارند چه رفتاری خواهند داشت و با ساکنان سایر دهات مشابه چه کرده‌اند؟ تازه برایشان زمین هم بدهند، پول بذر را از کجا تهیه خواهند کرد و تراکتور که هیچ، گاو از کجا دست و پا خواهند کرد که از بام تاشام دنبالش بدونند و مثلاً زمینشان را شخم بزنند؟

یک گفتگو

جوانی که کلاه کپی سرش بود تا خدا قوت ما را شنید دست از کار کشید و آمد نزد ما. به خانه عمویش رفتیم و نان و ماستی و چایی و دست آخر گفتگویی. اسمش عزیز علی بود، چه عزیزی!

– اربابها چقدر ازتان می‌گیرند؟

– والله، آنوقت‌ها که قناتش دایر بود برای زراعت آبی یکسوم و دیمی یک پنجم «مالیات» می‌گرفت. حالا خودمان چاه زده‌ایم. یک پنجم محصول را به ارباب می‌دهیم. برای هر چهارپایی ۴ ریال مالیات دیگر می‌گیرد.

- چقدر چهارپا دارید ؟

روپم هزار تایی: گوسفند و بز و شتر که رفته اند به ییلاق . تا چند سال پیش ارباب يك نوع دیگر بهره هم می گرفت . برای هر جفت گاو و رزو شش من گندم . يك سالی ماهمه اش دوازده من گندم داشتیم و دو جفت گاو . پیش ارباب رفتیم و گفتیم که این «حق» تست . اما همه اش این را داریم . ارباب این چیزها سرش نمی شد . به ما گفت : از يك دانه گندم هم نمی گذرم .

دیگر حرفی نداشتیم بزیم . دوازده من گندم را به اش دادیم و گاوها را برداشتیم و آوردیم بده . کدخدا جلومان را گرفت که سهم من چه می شود؟ سهم سالانه کدخدا را هم از شهر خریدیم و به اش دادیم .

- دلتان چه می خواهد ؟

- آب ! زمین اینجا درست است که شوره زار است اما زیاد هم بد نیست . اما آب خیلی کم است . همدمان تشنه ایم . دلمان می خواهد درختان میوه داشته باشیم ، اقلانگندم خودمان را از بیرون نخریم ، اما آب نیست . عزیز علی از هامپاهای بزرگ بود . کنار قنات ارباب برای برادر کوچکش خانه ای درست می کرد . دیوارها را تا قدا دم بالا کشیده که ارباب آمده و دیده و گفته که : حق نداری اینجا خانه سازی .

از ما می پرسید : راستی من نمی توانم توی زمین خدا خانه ای برای برادرم بسازم ؟

سر و وضع غلط انداز شهری ما را که دیده بود خیال کرده بود که دست ماهم جایی بنداست . می پرسید : بروم شکایت کنم رسیدگی می کنند؟

از وقتی که پدر مرحوم عزیز علی دهاتیها را جمع کرده و برده به شهر و داد و فریادی راه انداخته که این باج گاو دیگر چه صیغه‌ای است ، ارباب با اینها لج افتاده .

فرهنگ و بهداشت

معلوم است که از پزشك و دوا و مدرسه نباید حرفی زد که کلی مایه خجالت است . از دوستان نفر فقط دو نفر باسوادند که در گوگان ، نزدیکیهای آذرشهر ، بوده‌اند و چند سالی از عمر خود را روی نیمکت‌های شکسته مدرسه گذرانده‌اند . و به هر حال فعلا صاحبان « رسالت » ده‌اند . نامه‌های همولایتی‌ها را که به سربازی رفته‌اند اینها می‌خوانند .

اینجا و آنجا دهاتیها کارهای ساختمانی می‌کردند: گل‌ها را مشت مشت روی هم سوار می‌کردند که مثلا خانه بسازند و عروسیشان را راه بیندازند که محرم در راه بود .

پیش خود می‌گفتیم : اگر گذر اینها به تهران بیفتد و شماش را ببینند با ساختمان‌های مرمریش و زنبهای معطر نیمه لخنش چه اتفاقی خواهد افتاد ؟ آیا باز آب از آب تکان نخواهد خورد ؟ اقلا جذبۀ تهران تا مدتی حالی به حالیشان نخواهد کرد که مدتی بگذرد و خیال کنند خواب دیده‌اند و دیگر جایی بهتر از این ده گیر نمی‌آید ؟ شاید .



آخرین نگاه را از کنار زیارتگاه می‌شود کرد . ده مانند
سعله‌ای به پیشانی دریاچه چسبیده ودانده . دهی که گندهش را از بازار
شهر می‌خرد .

بامشار ۵۸
خرداد ۱۳۴۴

همراه باریکه آب

می‌دانیم که آبادانیها بیشتر در کناره‌های رودها و آبهای جاری ایجاد می‌شود. هرچشمه‌ای می‌جوشد و از تهره‌ای آبی جاری است روستاهاسبز می‌شوند. این را می‌شود از خصوصیات آبادی‌های آذربایجان دانست. ما یکی از این دره‌ها و آبها را گرفتیم و پای پیاده راه افتادیم و از آبادیهایش گذشتیم و این، گزارش همین گشت و گذار است.

محل هشترود که تمام می‌شود از جنوب غربیش دره شروع می‌شود، به فاصلهٔ شش هفت کیلو متر از مراغه به طرف جنوب آذربایجان. در هیچ یک از روستاها نام بخصوصی ندارد. همه می‌گویند دره. نخستین آبادی «باش‌سوما» است. فارسیش: صومعهٔ علیا. دره در اینجا کم عمق است و کوه و تپه‌ای هم دیده نمی‌شود، آب یک کیلومتری بالاتر از آبادی شروع می‌شود. آب دره نه سیلابی است و نه از برف و باران سرکوه‌هاست. تدره که بایستی و دور و برت را نگاه کنی می‌بینی رشته‌های کوچک آب از

اینجا و آنجا از سوراخ سمبدها نشد می‌کند و به هم می‌پیوندد و جاری می‌شود. البته نه مثل چشمه که از زمین بجوشد و جاری شود. رشته‌های نازک آب از دیواره‌های سراسر دره نشد می‌کند و به همین علت است که مقدار آبی که در نخستین ده از ته دره جاری است با آب آخرین ده برابر است. جلو یکی دوتای رشته آب‌ها را گود کرده‌اند برای برداشتن آب خوردنی و به آنها می‌گویند چشمه. آب هرگز قطع نمی‌شود. فقط در فصل تابستان کاهش می‌یابد. در بهار و فصل باران هم چند برابر می‌شود.

در «باش‌سوما» و بعضی روستاهای دیگر آب ته‌دره قابل استفاده نیست یا خیلی کم از آن استفاده می‌کنند. معلوم است چرا. دره گوداست و ابزار و کار می‌خواهد که آب را بالا آورند و به زمین‌هاشان برسانند.

در بعضی جاها آب پراز ماهی‌های ریز و درشت است که مصرف خوراکی هم دارد. مثلاً در «ساری‌قیه» که شرحش می‌آید. ساری قیه یعنی تخته‌سنگ زرد.

کوه‌ها و تپه‌های دور و بر دره در ابتدا خاکی است و هر قدر از بالا به پایین (در مسیر آب‌دره) برویم کوه و تپه سنگی می‌شود چنان که در «ساری قیه»، آخرین روستایی که ما دیدیم، کوه‌های سنگی عظیمی سر به آسمان کشیده‌اند و تخته سنگ‌های گول‌پیکری روی روستا سایه انداخته.

دره گاه به جنوب و گاه به شرق و غرب می‌پیچد و آب را با خود می‌پیچاند و می‌برد. کوره راهی هم روستاها را به هم می‌پیوندد، مثل دانه‌های تسبیح و نخ. کوره راه خیلی باریک است و گاه از کمر کوه‌ها می‌گذرد و

گاه از ته دره و کنار آب و از میان گندمزارها ، روستایان گاهی از اسب استفاده می کنند و اغلب پیاده روی می کنند تا خود را به روستای همسایه برسانند .

عمده کشت و زرع در کنارهای دره است. روستایان برای يك وجب زمین صاف و هموار جان می دهند . در جاهایی که کوه و تپه خاکی است آنها را شخم می زنند و گندم و جو دیمی می کارند و در جاهایی که آب بگیر است باز گندم و جو و گاهی یونجه و « خشه یونجاسی » که يك نوع یونجه است .

عموماً روستایان از بی آبی ناله می کنند. آب دره قابل استفاده و در دسترس نیست. بعضی جاها جلو آب « بند » بسته اند و آب را چندمتری بالا آورده اند و باجوی هایی در کمر کوهها به مزرعه هاشان رسانده اند و البته این کفاف نمی دهد و گاه می بینی که دوسه ده دريك جوی باریک آب شريك هستند و آب باید هر چند روز به مزارع يك ده برود . بر اثر همین کمبود آب و زمین است که اغلب روستایان ساکن دره به دامداری مشغولند .

خصوصیت های مشترك روستاها

سرگین گاو و گوسفند بیشتر به مصرف سوخت می رسد . جلو خانه ها جای مسطحی را انتخاب می کنند و هر چه سرگین دارند در آنجا پهن می کنند . آفتاب می تابد و سرگینها خشك می شود . رفت و آمد سفتشان می کند و می چسباند به زمین . همه سرگینهای چسبیده بنز زمین و سفت شده را می گویند « باسما ليق » . آن را مثل خشت می برند و جلو خانه شان یا پشت خانه و دم در ، و همیشه در دسترس ، پر می کنند توی

مخروط قاعده پهنی به بلندی خاندها یا بلند ترازانها که دیوارهای مخروط بازهم از سرگین خشك شده و بریده شده است که «کرمه» گفته می شود. بیرون دیوارهای مخروط را با سرگین خیس و گلی صاف و صوف می کنند که برف و باران تو نرود.

این تلمبار «کرمه» و تپاله را می گویند «قالاخ». هر قالاخ در یچه ای از پایین دارد و دسته خاری یا جاروی کپنه ای بر بالا. در یچه برای بیرون آوردن و مصرف کردن تپالدها و دسته خار یا جارو برای دور کردن آفت نظرهای بد. تپاله هم درست می کنند و باز می انبارند توی قالاخ. هر خانه یکی دو قالاخ دارد. قالاخ برای روستایی اهمیت حیاتی دارد، زندگی و آسایش زمستانیش بسته به دوام قالاخ است. قالاخ باید تنور را گرم کند. غذا را بپزد، خانه را گرم کند و سرما را دور نگاه دارد. تمام کارهای مربوط به قالاخ به عهده زنهای و دختران است.

از بالا که نگاه کنی، قالاخها زودتر از هر چیز به چشم می خورند، شبیه گنبد و آدم تعجب می کند از این همه گنبد که این دور و بر است. اگر هم ماه محرم و صفر باشد علم جلو مسجد زودتر به چشم می خورد. روز سوم محرم جمع می شوند به مسجد و ضمن مرثیه خوانی و گاهی «احسانی و خرج گذاشتنی» علم را بالا می برند. يك چوب نازك و خیلی بلند را فرو می کنند به زمین و بر سرش يك تکه پارچه سیاه، سفید یا سبز می چسبانند. علم تا آخرین روز ماه محرم و صفر جلو مسجد است. بعد آن را برمی دارند تا سال دیگر دوباره بالاش ببرند.

توی روستا نباید سراغ جوراب پای روستایان بروی. کسی جوراب

نمی‌پوشد، حتی کفش عمومی نیست. خیلی از زنان و دختران و دیگران
رامی بینی که پا برهنه رفت و آمد می‌کنند.

لباس زنان يك شلوارگشاد و يك پیراهن تا زیر زانوان است. يك
چارقدهم بر سر می‌پيچند که جلو دهان و بینی‌شان را هم می‌گیرد و از چادر
خبری نیست.

لباس مردها مشخص نیست. کت و شلوار شهری است. البته بسیار
کهنه‌اش و پاره‌پوره‌اش. گاهی هم لباس کهنه سربازی و کلاه سربازی از
کار افتاده.

تنها در يك ده (بیل‌گاوا) یکی دو نفر حاجی و کربلایی هست.
در روستاهای دیگر نمی‌توانی يك حاجی و کربلایی پیدا کنی. این برای
ما خیلی تازگی داشت.

پول اجاره دادن مثل هر قریه و روستای دیگر رسم روزاست. هر کس
سی چهل تومانی اضافه در بساط داشته باشد به اجاره می‌دهد به دیگران و
رباخواری می‌کند. به این موضوع در مقاله‌ای دیگر مفصل می‌پردازیم.

پنجره به ندرت یافت می‌شود. در یکی از روستاها هر قدر جستیم
برای نمونه يك پنجره نیافتیم. سفیدکاری و گچکاری و آجرکاری هم مفهومی
ندارد. حتی خشت خیلی کم می‌توان یافت. دیوارها همه چینه‌ای است و از
آجر هم خبری نیست.

باش‌سوما (صومعه‌علیا)

مال اسد خان نامی است که غیر از این یکی مالک ده دوازده تا ده
دیگر هم هست (بنا به گفته روستاییان - نام ده‌ها بعد می‌آید). همه کاره‌ده،

تا آنجا که عده‌ای را به‌زور ازده رانده و کوچانده و کشت و زرعشان را به زور از دستشان گرفته و آواره‌شان کرده است. تا یکی دو سال اخیر نمی‌شد یک درخت در تمام ده سراغ بگیری. ارباب با کشت درخت سخت مخالف بود. اتفاق می‌افتاد که کسی دوسه شاخه بید در کمر مرطوب دره فرو کند که ریشه بیندازد و درخت شود، و ارباب با امنیه سر می‌رسید می‌داد درختها را می‌کندند و دور می‌انداختند. اکنون می‌شود درختهای تازه رس بید و تبریزی و گاهی سنجید در کمر دره و کنار جوی آب دید. ارباب باز تهدیدشان می‌کند که درخت‌ها را بر خواهد انداخت و فصولها را خواهد کوچاند.

در همین «باش‌سوما» خانواده‌ای بود که از سالها پیش قطعه زمینی درده داشتند به نام خودشان. قبلاً زمین به نام آنها بود. ارباب چشم دیدن آنها را نداشت و آخرش زمینشان را از دستشان گرفت و بیرونشان راند. آنها پس از سالها آوارگی و در به‌دوری و این در و آن در زدن در این اواخر به زمین خودشان برگشته بودند اما هنوز دعواشان با ارباب نبریده بود. ارباب دست تهدیدش را از سر آنها برنداشته بود. سفارش کرده بود که همین نزدیکیها آدم خواهد فرستاد که درخت‌ها را بکنند و باز آنها را بیرون خواهد کرد.

گلهداری و کشاورزی

در حدود پانصد گاو و گوسفند دارند. فصل پاییز که می‌رسد مجبور می‌شوند شیر مالهاشان را پیش فروش کنند. شیرپز شهری شیر بهار و تابستان مالها را در پاییز می‌خرد. البته ارزانتر از قیمت معمولی. بدین ترتیب روستایی مجبور می‌شود شیر را به ثمن بخش به شیرپز بدهد و حق

نداشته باشد به کس دیگر بدهد یا پنیر و ... درست کند .

آب را از همان ته دره بالا آورده اند . جوی آب مال دوده است . یکی «باش سوما» و دیگری «آشاغی سوما» . از هرده روز هفت روزش مال «آشاغی سوما» است که «کوشن» و کشت وزرعش زیادتر است . در اینجا زمین را سه قسمت کرده اند تا به هر قسمت از هر ده شبانه روز يك شبانه روز آب برسد .

یونجه زاری بود در حدود يك خروار (به تقریب دوازده هزار متر مربع) . زمین مال بیست نفر بود . هر کس تکلمینش را با سنگ چینی جدا کرده بود و آبش انداخته بود .

آب کافی نیست . دعوا بر سر آب کار همیشه گیشان است . چه باهم - روستاها چه با روستایان دیگر . دعوا بر سر آب رسم آبا و اجدادی و معمول است .

می گفتند که گندم شکم خودمان و جو و یونجه مالها مان را اغلب از شهر می خریم . کشتی که می کنیم و محصولی که برمی داریم (تازه از این محصول ناقابل سهم ارباب را هم باید داد) نمی تواند غذای يك سال ما را تأمین کند .

يك نفر می گفت : پر حاصلترین سال سالی است که مصرف خود و تخم کشت پاییز در بیاید . تا کنون يك من گندم نفروخته ایم .

« مشدی سهند علی » می گفت : دیروز چند قطره باران آمده ، امروز مردم به جای یکی ، دو تا نان می خورند . ما غیر از باران به چیز دیگری امیدوار نیستیم . اگر باران نیاید کشت را حساب نمی کنیم و مال و

حیوان را مال و حیوان . چون می دانیم که کشت بی باران هیچ است. مال داری
هم باز بسته به باران و سبز شدن علف صحراست .

ضرب المثلی هم دارند که : « دئمی نین آلالهی بیری ، سولونون
آلالهی بشدی . » فارسیش : خدای دیمی یکی است و خدای آبی پنج-
تاست .

آشاغی سوما

شب رسیدیم. باران می بارید. لجن تا قوزک پا بالامی آمد، و تاریکی
مجال نمی داد که آدم ببیند پاش را کجا می گذارد . سراغ کدخدا را گرفتیم
و رسیدیم به دکان محقری که خرده ریز فروخته می شد. تنها دهی بود که
بکی دو تا دکان داشت . کدخدای تریاکی چمباتمه زده بود روی سکوی
دکان و چرت می زد . معلوم بود که «رزق مقسوم» هنوز نرسیده است.

ده در دو طرف دره است و آب از وسط می گذرد . حدود صد و هشتاد
خانوار دارد. می گفتند که پیش از این ۲۵۰ خانوار داشت . در دو سال اخیر
ارباب کوچشان داده است .

کدخدا کسی فرستاد دنبال «میشدی ملک علی» که گویا می توانست از
ما چند نفر مهمان ناخوانده پذیرایی کند . یعنی چیزی در بساطش پیدا
می شد .

میشدی ملک علی آمد و از حرفهایش و رفتارش معلوم شد که سال خوبی
بهش نگذشته و زیاد هم مایل نیست افتخار پذیرایی از چند مهمان شهری
ناخوانده را بر خود هموار کند ، این بود که گفتیم : ما فقط جایی برای
خواهیدن می خواهیم . پول هر چه راهم که بخوریم می دهیم .

مشدی ملك على اين دفعه گفت كه نه بابا اين حرفها چيه ، بفرمايد برويم منزل .

بعد فانوس به دست افتاد جلو . از توی لجن و تاریکی و باران و از روی سنگ های گنده ای که توی آب تدره گذاشته بودند - که مثلا پل است - گذشتیم و رفتیم به آنسوی دره و خانه مشدی ملك على . سماور می جوشید . مهمان دیگری هم از يك ده دیگر بود . لندوك ولاغر و كم حرف و خجول . صاحبخانه چند تا چایی كمرنگ پشت سر هم به ناف ما بست . بچه اش يك گوشه خواب بود و زنش داشت در اتاق پهلویی نان به تنور می بست . دوتا اتاق بادریچه ای به اندازه نیم متر در يك متر بهم وصل می شد . اتاق ها کاه گلی بود . پنجره هم که نبود . يك دریچه دو وجبی بود که به طرف دره باز می شد و يك در يك لنگه داشت که به کوچه . از حیاط و این جور چیزها خبری نبود .

مجبور بودیم در اتاق خم بشویم و راه برویم . بلندیش کوتاهتر از قد يك آدم معمولی بود . سقف اتاق را با شاخه های درخت بید و تبریزی پوشانده بودند . حتی برگ روشن بود . روی شاخه ها هم گل ریخته بودند که خشك شده اش از لای شاخ و برگها دیده می شد .

بچه اش را بعد از یکی دو ماه از کلاس درس در آورده بود . می گفت : نان از هر چیز واجبتر است . کارها تنهایی روبراه نمی شود . نان در نمی آید .

بعد زنش از اتاق دیگر گفت : گنجحقو ناغی ئوز کیسه سیندن بیهر . یعنی : مهمان شبانه از کیسه خودش می خورد . یعنی که اگر نتوانسته باشم

خوب پذیرایی کنم تقصیر خودتان است که دیر وقت شب و بی خبر آمده‌اید و من آماده پذیرایی نبودم .

صبح زود پا شدیم و پولی کف دست مشدی ملك علی گذاشتیم که :
آزین چوخ حساب ائله - ودر رفتیم .

بیلگاوا

فرصت نکردیم در اینجا زیاد بگردیم. ده در طرف چپ دره بالای تپه‌ای است . پاسگاه ژاندارمری دارد که بدکار تمام روستاهای دورویر می‌رسد . گذرگاهها از زیر خانه‌ها رد می‌شود . روی کوچه را تیرپوش کرده‌اند و خانه ساخته‌اند . در کوچه‌ها ، اینجا و آنجا ، اتاقکهای تاریکی با در کوچکی دیده می‌شود . از یکی پرسیدیم که اینها چیست؟
با کمرویی گفت : انک آلتی ، یعنی مستراح .
بیلگاوا تنها روستایی است که حاجی دارد .

مووالی

هشتاد و پنج خانوار دارد . پیش از این زیاد بود . در حدود بیست و پنج خانوار به تهران کوچیدند و همگی سپور شدند با ماهی صد و پنجاه تومان مواجب و در همین حدود مداخل . و چقدر غبطه می‌خورد « مشدی نجف » مباشر ارباب به حال آنها .

« مووالی » تنها پنجاه نفر « هامپا » دارد بقیه « قره » هستند و آب و ملکی ندارند . اغلب برای کار به رضائیه می‌روند و فقط سر خرمن و زمستان درده پیدایشان می‌شود .

ارباب جنگل بید و یونجهزار بسیار بزرگ همواری نه دره و باغچه

گل سرخ را نگاه داشته برای خودش و بقیه را فروخته به صد و هفتاد هزار تومان بد «هامپا» ها .

صندوقخانهٔ خانهٔ اربابی رادزدکی دید زدیم . پر بود از بطری های خالی ودکا و عرق . مشدی نجف به جای چای و نان و پنیر که خیلی دلمان می خواست پنج گل سرخ برایمان چید .

کشت دیمی است . هر هامپا میان چهار تا پانزده خروار گندم کشت و زرع می کند . گندم ده کفاف همه شان را نمی کند و مقداری هم از شهر می خرند .

زمینش خاک سیاه رنگ دارد و بنا به گفتهٔ خودشان بسیار حاصلخیز است . فقط آب نیست . بی آبی باز چشمها را دوخته به آسمان و آن ها دستپاشان را فراموش کرده اند .

کوش سفر

در يك سدهای جا گرفته است . آب يك درهٔ دیگر در اینجا به آب اولی می پیوندد . «قالاخ» ها ردیف شده اند کنار دره و آب نازکی از زیر يك سنگ درمی آید که مثلا چشمهٔ ده هست و آب مشروب را تأمین می کند . فراوان کفتر و کبوتر دارد که روی تپه های دور و بر ولو هستند و شبهاشان را در برجها می گذرانند و ثروت بزرگی برای ده محسوب می شوند .

خانه ها بی نقشه و طرح خاصی ریخته اند روی زمین . دیوار اغلب ندارند . خانه یعنی يك چهار دیواری کج و معوج سرپوشیده با سوراخی رو به آسمان و دری بسته .

اینجا و آنجا سرگین پهن کرده اند و دو سه تا مرغ استخوانی دارند

نوك می زنند و خود را قاتی سرگین می کنند و مگس دسته دسته بر سر و صورت می نشینند و بر می خیزد .

يك جازن بی ریختی کز کرده کنار دیوار و دارد شپش های نوه لخت و پتیش را می جوید و مگسها جمع شده اند روی مف بچد و او دارد توتك سیاهی را بدنیش می کشد . جای دیگر مردان دارند سر آب دعوا می کنند و فحشهای خواهر و مادر نثار هم می کنند... و آدم گیج می شود که چطور می شود توی جایی مثل این ، بند شد و شکر خدا را به جا آورد .

ساری قیه *

از «کوش سفر» درست يك ساعت راه است . دره میان این دو ده تنگ است و سنگی و هر جا کمی گشادتر شده فرصتی داده بدهاتیان برای کاشتن یونجه و نشانندن احیاناً یکی دو نهال بید و تبریزی .

دره جلو ساری قیه نسبتاً پهن است با اینحال ده میان دو رشته کوه سنگی فشرده شده و راه برگشت و پیشرفت ندارد . تنها می تواند به راست یا چپ دره برود که رفته است . پایین بیشه کوچکی است که مال ارباب بوده و حالا مال دو نفر اهل ده است با یونجهزار پهلو دستی اش .
خانهها در و پنجره ندارد مانند خاندهای هر ده دیگر با سوراخی

* ساری قیه یعنی صخره زرد . در اسناد رسمی ده را «ساری قیه» می نامند و این اسناد رسمیها علاقه عجیبی به قلب نام روستاها و گاهی شهرها دارند . مثلاً در نزدیکی تبریز دهی هست به نام «آخما قیه» (صخره لغزان) آنوقت بیا و ببین که اسمش را گذاشته اند «احمقیه» ! «سویان» که در ترکی چادر معنی می دهد نام سگبان گرفته و ... بگذریم .

روبه آسمان گشاده . بام بسیاری از خانه ها همسطح کوچه با کوزه شکسته و بته خاری تویش، علامت این که در خانه زا ئویی هست .

گندم بسیار کم است و جو کمتر از آن و هرگز تا آخر سال کافی نیست . بیشتر یونجه می کارند برای بزها و گوسفندهایشان ، که هشتصد تایی دارند بادونفر شتر . گوسفندها را در تابستان می فرستند به بیلاق . بزها را چوپان به کوه های نزدیک می برد و هر روز دوبار بر می گرداند به «بره» ، میدانگاه جلوه که محل خرمنکوبی هم هست . ظهر و عصر زنها بادیه های شان را بر می دارند و می روند که پستانهای آماس کرده و پر بزها را به بادیه های شان خالی کنند . هرده روز يك بار شیر همه بزها مال چوپان است .

گذشته از یونجهزار خصوصی که هامپاها دارند ، پشت ده بالای تپه ای علفزار وسیع اشتراکی ده قرارداد دارد . دسته جمعی به علف چینی می روند . در يك روز وساعت معین هر کس هر قدر توانست بچیند مال اوست . کسی حق ندارد پیش از روز معین حتی يك دسته علف بچیند . علف صحرا اینقدر برایشان ارزش دارد و عزیز است .

زندگی و کار

در این ده و چند ده که دیدیم ، زندگی تازه از پيله دوره چوپانی دارد در می آید که کشاورزی شود آنهم کشاورزی با روش دو هزار و پانصد سال پیش . زندگی نیمه کشاورزی و نیمه چوپانی و بیشتر چوپانی .

مشدی آقاعلی حاضر نبود اسب ترکمنی اش را - که بسیار خوش هیكل هم بود - باموتور آبی عوض کند .

از هشتاد و پنج خانوار ساری قیه چهل خانوارش هامپاست و صاحب

زمین و گوسفند و بقیه قره که نه گاو دارند و نه زمین و اجباراً وابسته
بده . تنها یکی صاحب «زمین» است . جوان تنومندی که هر سال بایبل و
کلنگ می افتد به پای کوه و تا می تواند از کوه برای خود زمین
می گیرد . بعد با بیل شخم می زند و می کارد . حالا پس از دو سال
صاحب ۴۰ متر مربع زمین زراعتی است !! چندتا از قردها قاچاق چای و
توتون می کنند . خیلی کم به قدری که با پولش بتوان بخور و نمیر زندگی
کرد و بقیه در شهرها ولواند و زن و بچه هایشان چشم به راه .

مشدی زامان ، تفنگچی حاج صمدخان ، شجاع الدوله ، هنوز او
را «بویوک سرکرده» (سردار بزرگ) می شناسد . نام ستارخان را هم که بردیم
گفت : خدا رحمتش کند . قبرش را پار سال زیارت کردم .

ماهی سه تومان از شجاع الدوله می گرفت و نمی دانست با که و چرا دارد
جنگ می کند . هنوز هم درست سردر نیاورده است .

اما تیرش به خطا نمی رفت . دهاتیها می گفتند در تیراندازی
انگشت نما بوده . خودش می گفت : « منیم گولله آتماغیم گورسته
بیرزادیدی . »

چه قلبهای گرمی ، چه مجاهدهایی که آگاهانه از گلوله های نا آگاهی
مانند مشدی زامان به خاک افتاده اند .

« عاشق » و شاعر هم دارند . شاعر اصلاً سواد ندارد اما شعر زیاد
حفظ کرده است . خودش هم شعر می گوید . در شبهای دراز زمستان های
ده سرش خیلی شلوغ است . تا مارا دید زوقش گل کرد و چند بند شعر
«خوش آمد» گفت :

اُشیتدیم تشریفوز گلیبیدی کنده
گؤردوم جمالیزی اولدوم شرمنده
جمالیز بنزدییر شکره ، قنده
گلدیم خدمتیزه وئردم بیرسلام .

وبعدش یك قصه شیرین که تا آخرش نتوانستیم گوش کنیم . بدجوری خوابمان می آمد. دوتا سلمانی دارند که یکی دوره گرد است و بد ده پای دوروبر می رود و دیگری در خود ده است. در کوچدها و کشتزارها می گردد و هر کجا آدم پرریش و پشمی گیر آورد می نشاند روی سنگی یا کنده ای و تر و تمیزش می کند و راهش می اندازد . مزدش سالانده من گندم است. گندم را که درو کردند گاهی جالیز هندوانه ای هم راه می اندازند . اگر دیگران « میچورین » دارند که سیصد گیاه تازه بسه وجود آورده است در « ساری قیه » تخم هندوانه را بدساقه « دوه دیشی » (یك نوع خار) پیوند می زنند . بوتدای که از آن می روید هندوانه های بسیار درشتی می آورد .

گندم را در خود ده نمی شود آرد کرد چون آب کم است و آسیاب را نمی گرداند . اینست که می برند به « کوللی کند » که « اوتدگیرمانی » (آسیای برقی) دارد . برای هر بیست من یك من دستمزد آسیابان . هر من ساری قیه ۶ کیلو و ۳۰۰ گرم است .

گندم وجو را که از شهر می خرند و اگر باران نبارد وای به حال گوسفندان و وای به حال خودشان .

در «ساری قیه» دره و آب را رها کردیم و برگشتیم .

آشاغی چیلان

موقعیت ده

در کمرکش تپه در طرف مغرب دره ای است به موازات دره ای که ذکرش گذشت . راه ماشین از بالای سرش رد می شود و درکوه و کمر پیچ می خورد تا به مراغه برسد . تا ایستگاه سه پند يك ساعت ونیم راه است اگر پیاده بروی که ماهمین کار را کردیم .

در مغرب باش سوما است به فاصله تقریباً ۵ کیلو متر . خانه ها گلی و مانند قارچ به دامنه تپه چسبیده و معلوم است همگی چینه ای و بی در و پیکر و به ندرت دارای پنجره ای . روشنی خانه ها از سوراخی است در سقف که در عین حال دودکش تنور هم می باشد که درست وسط اتاق است .

از کوچه ها که رد می شوی یک دفعه می بینی زیر پایت سوراخی است ، پنجره سقف خانه ای . حتی لازم نیست از کوچه ها رد بشوی و به بالای تپه برسی . از بام آسانتر می شود رفت .

دو تا مسجد دارد با علمهای افراشته اش یکی در بالا و دیگری در پایین به اعتبار نهی که جاری است و ظاهراً امتیاز ده به ده های دیگر . زیارتگاه که «اولیا» نامیده می شود ، اتاقکی است بالای ده در طرف جنوب . چیلانها هر روز دست کم سه بار رو به آن می ایستند و گاهی خیلی بیشتر . از قبرخبری نیست . داخل زیارتگاه را آب و جارو کرده اند و شمعدانی و

شمه‌های سوخته اینجا و آنجا و دخیلها .

داستانش اینست : شبی پیرزنی در خواب می‌بیند در کمرکش تپه چراغ روشن کرده‌اند . زودی خودش را می‌رساند آنجا ، چراغ را می‌بیند که دارد دور می‌شود . چراغ دست سید سبزپوشی است . سبزپوش بالای تپه می‌رود . نگاهی به‌ده می‌اندازد و غیث می‌زند . صبح دهاتیها جمع می‌شوند و بنای اولیا را درست می‌کنند .

در هر صورت اولیای چیلان به‌جای اولیای امور سه کار برایشان می‌کند. دردهایشان را شفا می‌دهد ، برایشان باران می‌فرستد و درسالهای بد تنها امیدشان باقی می‌ماند .

آغل‌های زمستانی ، غارهای طبیعی کوه است که با دیوارهای گلی بریده‌اند و قطعه‌قطعه‌اش کرده‌اند .

باغ ارباب و ساختمانش در طرف دیگر تپه است و هیچ دخلی به آلونک‌های مردم ندارد : همه دیوارها و در و پنجره‌اش سالم است .

طرز زندگی ، عصر نوسنگی

می‌دانیم که داشتن گاو درده امتیاز بزرگی است . مردم روستاهای آذربایجان به دودسته تقسیم می‌شوند ، «هامپا»ها و «قره»ها . هامپاها صاحب گاو و زمینند و قره‌ها جز چند گوسفند و بز چیزی ندارند ، زندگانشان چیزی است شبیه زندگی مردمان عصر نئولیتیک . در بعضی از روستاها «هامپا» که گاو دارد زمین را هر سال از ارباب اجاره می‌کند و به تفاوت یک پنجم تا یک سوم محصول را بهش می‌دهد و دیگر حق ندارد زمینی را که

امسال شخم زده و کاشته سال آینده نیز بکارد ، اما در بعضی از روستاها «هامپا» استقلال ظاهری نیز دارد . قطعه زمینی که از پدرش ارث بردد یا کسی بداد و اگذار کرده مال او است . می تواند به دیگری واگذار کند . در هر صورت سهم ارباب فراموش نمی شود .

خیال می کنید در «چیلان» کدامیک از دو طرز زمینداری بالا حکم فرماست ؟ هیچکدام . خیلی ساده است . تا دو سال پیش کمابیش روش دوم محترم بود ، دهاتی زمین را شخم می زد و یک پنجم سهم ارباب را می داد و بقیه را وصله شخم می کرد . اما حالا هیچکس حق کشت ندارد . بزرگترین هامپای ده هشت من تخم افشانده است .

از یکی پرسید ارباب اینجا هم یک پنجم سهم می برد؟ می شنوی که : حواست که جاست؟ یک پنجم چیست ؟ فقط آسمان ده مال ماست . بقیه اش مال ارباب :

قصه اش شنیدنی است . نمی تواند بشنود که بالای چشمش ابروست . از آنهایی است که احمقانه می کوشند عقربۀ زمان را برگردانند و همه چیز را بدنیای قرون وسطایی خودشان بکشانند .

ارباب آدمی است به نام اسد خان آصف و هنوز خود و زنش در دور و بر مراغه پانزده شانزده پارچه آبادی دارند : باش سوما ، آشاغی چیلان ، یام بولاغی ، تازا کند ، چیسگان ، دمیرچی ، هره ، نصرآباد ، موردی و هفت هشت تایی دیگر . در هر روستا ، ده پانزده نفر قلچماق دارد منتظر اشاره ای از ارباب که شبانه بریزند و با دگنک و بیل و کلنگ در خانه مردی

راکه از گل نازکتر به ارباب گفته بکنند و بیندازند دور . صاحبخانه تا می آید ببیند چه خبر است و چه بلایی دارد به سرش نازل می شود دگنکها به سر و رویش می ریزد . دو راه دارد: مردن یا کوچ کردن. و اغلب مجبور است شق دوم را اختیار کند . جل و پلاش را جمع می کند و اگر توانست - که اغلب نمی تواند - گاو و گوسفندش را ، و می رود بده دیگر که گیر ارباب دیگری بیفتد و از آنجانیز رانده شود .

از ۹۰ خانوار چیلانی بیش از ۲۵ خانواده اش را ارباب بیرون ریخته . خانه های ریخته شان در پایین ده ، در پای زیارتگاه است . از بالای تپه بدهان پیر دیوانه های می ماند که دارد بیخودی می خندد ، درست شبیه خانه های زمان جنگ برلین مثلاً : هر خانه ای بایکی دو اتاق ، تنوری در وسط و کندوی گندم و ده دوازده تاقچه .

چه جای دنج و راحتی بوده اند برای دهاتی ها و با چه امیدها و خون دلهایی ساخته بوده اند و شادی ها و غمها . نمی شد دیدشان و متأثر نشد . همه خالی .

چیلانی ها منتظرند . هر آدم غریبه ای را فریادرسی می انگارند و تا سلامشان بدهی سر درد دلشان باز می شود . برای توکه از شهر آمده ای باور نکردنی است که کسی پیدا نشده به حرفشان گوش کند .

زمین ، آب ، کشت و کار

زمین زراعتی «آشاغی چیلان» از همه ده های دور و بر بیشتر است . بالای تپه جلگه تقریباً همواری است با خاک خوب . تراکتور ارباب داشت

کار می‌کرد . می‌آمد و می‌رفت و در زمین شیار می‌انداخت .

فقط گندم می‌کارند یا می‌کاشتند . در سالهایی که باران خوب می‌بارید گندمشان تا آخر سال تنورخانه‌ها را روشن نگاه می‌داشت و تنور شکم‌ها را گرم . امسال مجبورند از ارباب بخرند یا از بازار شهر . از وقتی ارباب باشان بدتا کرده دیگر حال و حوصله آبیاری یک تکه زمینشان را هم ندارند . بوته‌ها همه خشکیده و تشنه در انتظار تلخ یک قطره آب از هر ابر و لگرد .

از ته دره نهر نسبتاً بزرگی جاری است اما به درد چیلان نمی‌خورد . نمی‌شود هم بالایش کشید با این دستهای کوتاهی که داریم و دارند . درخت میوه اصلاً نیست .

بیدزاری هست در پایین ده که نهالهایش را دهاتیها نشانده‌اند تا ارباب بخورد و قلچماقهایش که حالا حساسی کیا و بیا دارند و درختها را می‌اندازند و به پول نزدیک می‌کنند .

پانصد ششصد تا گاو و گوسفند هم دارند که شیر سالانه‌شان را بیشاپیش فروخته‌اند به مردی که از شهر آمده و بساطش را راه انداخته است .

اغلب مردهای ده به رضائیه ، مراغه ، تبریز و تهران رفته‌اند و زن و بچه‌ها در ده‌اند . چون درده خانه‌ای هست و قوم و آشنایی هست و با روزی یک تومن می‌شود چهار نفر را «نان» داد .

چیلانی‌ها از پیر و جوان دست روی دست گذاشته‌اند و چشم
به آسمان دوخته‌اند. به امیدگشایشی، و آسایشی، انگار دستها را فراموش
کرده‌اند و کرده‌اند.

ص ۰ آدام
بامهار ۶۵
خرداد ۱۳۴۴

چینار

تاده

از توابع آندشهر است و نزدیکیهای عجبشیر مراغه. در شمال شرقی عجبشیر و به فاصله ۵ فرسنگ . سه فرسنگش را می شود باماشین زفت . یعنی کوره راهی هست که ماشین زورکی برود . ماکه ماشین نداشتیم پای پیاده راه افتادیم .

سر راه پادگان نظامی عجبشیر است با ساختمانهای سنگی و استوارش و بعد دهکوردای به نام «بول علی» که نیمی از زمینهای کشاورزی اش را از دست داده ، بعد ده بزرگی به نام «مهماندار» . ارباب مهماندار کنار راه کارخانه برکه سازی راه انداخته بود . پنجاه شصت نفر زن و کودک نشسته بودندوزرد آلوها را دونیم می کردند ، هسته شان را درمی آوردندومی چیدند تو طبقها . ارباب هم قالیچه ای زیر درخته ها پهن کرده بود و امر ونهی می کرد و ایرادهای بنی اسرائیلی می گرفت .

دو پیاله چایی ارباب حالمان را جا آورد که گرمای بعد از ظهر بدجوری کلافه مان کرده بود . از دور کوههایی دیده می شد . برای رسیدن به چینار می بایست از آنها بگذریم و برویم . پای این کوههای سنگی ، آخر

راه ، دهی است به نام «بؤوت» بزرگ و آباد و مال دونفر . يك قسمت ده در دامنه کوهی نشسته و کوههای دیگر دور زده اند و وسطرا خالی گذاشته اند که بقیه خانه ها بلغزد و آنجا پهن شود . لکه های به نعل اسبی چسبیده . شکاف عظیم میان دو کوه به دروازه بسیار بزرگی شباهت دارد که در و پیکرش فرسوده . ته این شکاف مسیل است . از بالای يك کوه سنگی آبی پایین می ریخت و کشتزار سرسبز «بؤوت» را سرسبزتر می کرد .

از بالای کوه که تماشا می کردیم «بؤوت» را مانند قلعه ای یافتیم که کوهها دیوارهای آن باشد . چه قلعه ای ! چه دیوارهایی با چه سوراخ و سمبه هایی ! از بؤوت به بعد راه کوهستانی و سنگلاخ است ، پیچ در پیچ و پراز ملخ . پاکه زمین می گذاری پنج شش ملخ رنگارنگ به هوامی پرد . جز ملخ چیز دیگری نمی بینی ، تک و توك بوته سخت جان خاری و علفی است و هر چه دلت بخواهد سنگ و تخته سنگ .

... و خود ده

چینار در آخر دره ای است که دوطرفش را درختان بادام و زردآلو و گردو پوشانده ، اینقدر دور افتاده و بی کس که آدم دلش به حالش می سوزد . پس از آن همه راههای پر پیچ و خم و کوه و کمر باور نکردنی است که «چینار» خفه نمی شود و مردمش غیر از خود مخلوق دیگری هم می شناسند در شهرها و آبادیهای دیگر .

ته دره مسیل است و ده انگار از ترس سیلی که هر از گاهی راه می افتد وزندگیشان را می برد دس و پایش را جمع کرده و به تپه ای پناه برده است .

در نه همین دره آب بارینکه‌ای از بن سنگی در می‌آید که آب خوردن ده را تأمین می‌کند. زن‌ها و دختران جمع شده بودند و منتظر که آب بارینکه کوزه یکی را پر کنند تا دیگری کوزه‌اش را زیر آن بگیرد. خانه اربابی تنها برای خودش تلمبه و چاه دارد. اما آب چاه کمی شور و گس است.

چینار ییلاق است. شبها نمی‌توانی بدون لحاف حتی در اتاق هم بخوابی با این حساب در زمستان برف و سرما مجال نمی‌دهد و راه‌ها بند می‌آید.

کشت و کار، زندگی

گندمزارهای دیمی ده نرسیده به ده در فراز و نشیب‌های تپه‌ها و کوه‌های اطراف است. همه‌اش دیمی. بالای تپه‌ای اگر بایستی و نگاه کنی سر هر تپه‌ای امرودی وحشی می‌بینی. انگار غولان پاسدار کشتزارهای سوخته و ملخ زده‌اند. آدم نمی‌داند روستایی به چه امیدگندمش را آورده و افشاند در کمره تپه‌ها و میان سنگ‌ها.

بلندترین خوشه می‌شد یک وجب با حداکثر ده گندم چروکیده بی‌قوت. از این ده دانه دست کم پنج تا را ملخ‌ها خورده بودند و گاه تمام ده تارا، و سنبل لخت و شرمنده دم باد و آفتاب می‌لرزید. خیلی از کشتها را دیدیم که اصلاً درونکرده بودند. صرف نکرده بود. ملخ اینقدر هست که زیر پایت له‌لورده‌شود. ریز و درشت، زرد، قرمز، آبی، سیاه، سبز، خاکستری، سفید با خال‌های بنفش مجموعه نفیسی از ملخ‌های زیبا برای «مرد بچه»‌های دوستدار کلکسیون‌های جورب‌جور! ملخ سبزی دیدیم اندازه

نیم‌و‌جب . می‌خواست سوار یک خوشه‌گندم بشود و خوشه‌تاب نداشت و خم می‌شد . چه خوش رقصیهایی می‌کردند ملخها . باور کردنی نیست .

سر راه ، نرسیده به «چینار» ، یک روستایی دوبرسته خوشه‌سوخته و گری گرفته گندم بارالاعش کرده بود و می‌برد بده . همه‌کشت و دروش بود . می‌گفت : خدا ما را خلق کرده که کوه و صحرا بی‌صاحب نماند .

در پاییز سال چهل و سه ، سی و چهار هزار تومان از بانک کشاورزی قرض کردند که به هر کدام سیصد ، چهارصد تومانی رسید . بعضشان پول را برداشتند و رفتند زیارت امام غریب و پولشان که ته‌کشید برگشتند . بعضشان هم پولشان تنها کفاف نونوار کردن زن و بچه را کرد . اکنون که وقت پرداخت قرض دارد می‌رسد و گندمها را ملخ خورده و کشتها از بی‌آبی و آفتاب سوخته‌اند ، نمی‌دانند چه کنند !

ده جمعاً هزار گوسفند و بز هم دارد . چرخ زندگی را همین‌ها می‌گردانند . گله عصرها برمی‌گردد بده . هر کس شیر بز و گوسفندش را می‌دوشد و تحویل شیر بز می‌دهد که پایین ده ، کنار مسیل در حیاط پایینی ارباب ، اتراف کرده ، و این بیت بردیوار کارگاهش :

بیرده نامردم ایه ائسم سنی یاد ای چینار
یرمی‌اوج ایل ئومروم اولدو سنده بر باد ای چینار .
فارسیش :

ای چینار ، اگر باردگر یادت کنم نامردم
بیست و سه سال عمرم در تو بر باد رفت .

ناشان اغلب پس مانده و اضافی نان سر بازان پادگان عجب شیر است که روستایان پنج فرسخ راه می روند و از آنجا می آورند و می دهند دست بچه هایشان که به نیش بکشند. این نان را می گویند : سومی . مزه اش ترش و شور است .

پسر کدخدا يك نصفه ای زیر بغلش زده بود و باچه لذتی می خورد! وقتی خواستیم عکس يك دسته بچه را که پای دیواری «سومی» می خوردند بگیریم ، چنان ترسی برشان داشت که خودمان ترسیدیم . دختر بزرگتر که رنگ به صورت نداشت پی در پی می گفت : «ماگریه نمی کنیم! نه ، ماگریه نمی کنیم .» خیال می کرد که لولو به سراغشان آمده .

خانه ها ، کوچه ها

خانه ها همه سنگی است . قلوه سنگها را از مسیل برداشته اند و چیده اند روی هم و وسطشان را باگل پر کرده اند و شده است دیوار . دیواره داخل خانه را گل مالی کرده اند و گاهی همان سنگچین است که دیده می شود . خانه ها خیلی کوتاه است حتی گاهی تا کمر آدم می رسد . معمولاً هر خانه ای پلکانی دارد به پشت بام از بیرون . کوچه ها گاهی آنقدر باریک است که آدم باید کتابی بگذرد . خیلی هم پریج و خم . بام خانه ها پر است از سرگین و تپاله . تپاله را همان پشت بام درست می کنند . مثل خیلی کارهایشان . حیاطی در کار نیست یا خیلی کوچک است . دوااغ بنزحمت در آن جا می گیرند . پشت بامها محل بازی پسر بچه های لخت و کثیف هم است .

در خانه کدخدا سه چهار تخته پاره بود که به هم وصل کرده بودند . سه تاجای سرپوشیده داشت . یکیش اتاق زن و بچه ها که فقط در کوتاهی داشت .

یکی اتاق پذیرایی (!) و یکی طویلله . جلوشان هم حیاطی به طول یک متر و نیم . و می دانیم در دهات ما فقط کدخدا از این گشاد بازیها دارد و گر نه بقیه يك اتاق بیشتر ندارند کدگاهی طویلدهم است .

دیوارهای اتاق پذیرایی را گل سفید مالیده بودند . يك در زهوار در رفته داشت و بالای در سوراخی اندازه دو کف دست که شیشه جلوش گذاشته شده بود که مثلا پنجره اتاق است . سه چهار تکه گلیم نخی رنگ و رو رفته دراز بدراز کنار هم افتاده بود . يك زنجیر برای روزهای محرم ، چند تکه شمایل چاپی و مشتی اسپند به نخ کشیده و يك چراغ فتیله ای و دو تا متکا تمام زینت و اثاث اتاق بود . و تادلت بخواهد مگس . در این روستاها با يك دست ده بیست مگس را می شود یکجا گرفت .

زیارتگاهشان پشت ده بالای کوه است و به آن «اصحابه» می گویند . پیرزنها خیلی معجزه از آن دیده بودند اما چیزی یادشان نمانده بود .

فرهنگ ، بهداشت

از حمام خبری نیست . آب گرم می کنند و تو طویلله تنشان را تر و خشک می کنند . گاهی که پیه پنج فرسنگ پیاده روی را به تن می مالند برای انجام دادن کاری ، در عجب شیر حمام می روند و به سر و صورت صفایی می دهند .

لباس زنها پیراهن و چارقد قرمز است باشلوار گشاد و سیاه . همگی پابرهنه ، در زمستان «یل» می پوشند .

توی ده کمتر کسی صابون به کار می برد . در رختشویی که اصلا از صابون خبری نیست . رختپایشان را با چوبکی که از کوه در می آورند می شویند . در خیلی از روستاهای آذربایجان به جای صابون از «گیل» استفاده

می‌کنند که خاک مخصوصی است و از کوه درمی‌آورند. بچه‌که به دنیا می‌آید انگار کشت دیمی است. معلوم نیست پا می‌گیرد و بزرگ می‌شود یا نه. اگر کسی هم مریض بشود باید پنج فرسخ راه کوهستانی برود و برسد به عجب شیر. خیلی اتفاق افتاده که مریض را از نیمه راه برگردانده اند و بیکراست برده اند به قبرستان که بالای ده است روی تپه.

روستایی همیشه وقتی به فکر دکتر و دارو، که در شهر است و دور از دسترس، می‌افتد که می‌بیند «اصحابه» و خدا کاری نکردند و مریض دارد نفسهای آخر را می‌کشد.

کدخدا می‌گفت: دوسه سال پیش چند نفر آمدند و گرد سفید رنگی به در و دیوار پاشیدند و یک کاغذی دادند دست من که امضا کن. من هم پایش انگشت زدم. هر سال می‌آیند و همان کاغذ را هم می‌آورند که انگشت بز نم می‌روند. کدخدا حرف دیگری هم می‌گفت: من با تمام مردم ده قوم و خویش هستم.

کدخدا نذر کرده بود گوسفندهایش ده تا برهٔ سالم بزیاند بزش را سر ببرد و قربانی کند.

مدرسه ده

مدرسه اتاقی است در انتهای ده روی تخته‌شهای زمخت. نصف این اتاق کلاس درس است. دوسه نیمکت و یک تخته سیاه و کمی گچ، نصف دیگرش یک گلیم و تختخواب سفری و اتاق معلم. شاگردها ده دوازده نفری هستند. چهار تایش مال ارباب که برای تعطیلات آمده‌اند به دم و بقیه بچه‌های ده‌تیا. بیشترشان پابرهنه می‌آیند و تک و توکی یک نوع کفش که از لاستیک کهنهٔ

اتومبیل درست شده برپا دارند .

معلم جوانی است بیست ساله بی هیچ سرگرمی یادلخوشکنکی جز
ترازیستورکه مفاخر ملی می خواند ، و بیشتر گرفتاریهایش سروکله زدن
بادهاتیپاکه : باز که پسرت نیامده بود ؟

— آقا والله نمی توانم بفرستمش بیاید . دست تنهایم و اینهمه کار .

کی باید زیربالم را بگیرد ؟



در تاریکی بعد از شامگاه اگر از دور به روستا نگاه کنی می بینی
سوت و کوراست . چیزی دیده نمی شود جز چراغ روشن بالاخانه از باب و طرح
مبهم آلونکهای روستایان که انگار از ترس کیپ هم نشسته اند .

ص . آدام

بامشار ۶۸

تیر ۱۴۴۴

فیشخندها و ریشخندها

بحث آموزش و پرورشی (سابق براین : فرهنگی)

انگولك به «آئين نامه دبستانها»

مصوب هزار و هفتاد و ششمین جلسه شورای عالی فرهنگ

در دو مقدمه آئين نامه ادعا شده است که آئين نامه حاضر دارای مواد مترقی است و متناسب با مقتضیات زمان و مکانهای مختلف و مبتنی بر اصول آموزش و پرورش و مبانی علمی و مطابق با آداب و سنن ملی و پسندیده شورایی از آموزگاران و مدیران آزموده و صاحب نظران و کارشناسان تربیتی و مورد قبول عده ای از استادان دانشگاه و افراد ذی فن و مصوب شورای عالی وزارت .

نیز یادآوری شده که آئين نامه حاضر «يك اثر خاق الساعه نيست و از روی شتابزدگی به وجود نیامده است . کار و کوشش و نظردهها بل صدها تن آموزگار و استاد در ایجاد آن مؤثر بوده .»

اکنون با همین امیدواری ، لیکن با کمی واقع بینی می پردازیم به بررسی و تحلیل چند تا ماده از مواد رنگارنگ همین آئين نامه . دقت کنید که هر ماده ای با يك بايد توأم است . یعنی که مو لای درزش نمی رود .

بینیم ...



ماده ۲۰ - در دبستان باید برای هر سی نفر دانش آموز لا اقل يك مستراح و به اندازه کافی وسایل روشویی وجود داشته باشد .

□ حالا بین چگونه کننده درخت لای درزش می رود تا چه رسد به مو .

دبستانهای روستایی اغلب دیوار ندارند تا چه رسد به مستراح و روشویی . بچه ها و معلم (روستاها اغلب يك معلم دارند برای همه کلاسها) اغلب پای دیوار و درختان دور و بر قضای حاجت می کنند یا اگر مدرسه خیلی دور از ده نباشد ، از مستراح مسجد استفاده می کنند . این مدرسه ها آب آشامیدنی و غیر آشامیدنی که هیچ ، خدمتگزار هم ندارند . بنابراین خیلی رو می خواهد که حضرات خود را به ندانستن بزنند و دستور بفرمایند که « باید به اندازه کافی وسایل روشویی داشته باشند » .

تازه ، در دبستانهای شهر و حتی تهران هم برای هر سی شاگرد يك مستراح نیست . آخرش من نفهمیدم این آئین نامه برای اجرا تنظیم شده یا ... (یاچی ؟ پدر سوخته خائن مملکت . خیال کردی اینجا کجاست ؟ ..)

ماده ۲۶ - در هر دبستان باید محلهای مناسبی برای ادای فرایض دینی ، امور بهداشتی و معاینه پزشکی و صرف ناهار و استراحت دانش آموزان وجود داشته باشد .

□ عه هه هه !.. چرا نمی خندید پس ؟ آره ، من هم گریه ام

می گیرد. دروغکی می خندیدم . می دانیم که حتی دبستانهای تهران دوسره کار می کنند و اتاق کافی برای گنجاندن دانش آموزان ندارند . در هر کلاس ناشت بچه می تپانند و عین خیالشان نیست . حالا حساب کنید که وضع يك مدرسه روستایی پرت چگونه می شود که همه اش يك یا دو اتاق لرزان و کاه گلی است که خود مردم درست کرده اند و مفت در اختیار اداره فرهنگ گذاشته اند ، در وسط بیابان یا کنار قبرستان، و دوروبرش تپه های متعدد کود طبیعی ، بی آب و گیاهی و درختی و تلمبه های و چاه آبی . آن هم برای شاگردان کلاسهای اول تا پنجم و ششم ، با يك یا حد اکثر دو سه تا معلم .

در این صورت از کجا « باید محل های مناسبی » برای این کارهای عجیب و غریب مذکور در ماده ۲۶ پیدا کرد ؟

برای ادای فرایض دینی هر روستایی چند باب مسجد دارد . باقی فرمایشات هم در روستا محلی از اعراب ندارد و فقط می تواند ظاهر سازی و عوامفریبی به حساب آید . آدم خجالت می کشد در مورد تکه نان خالی ای که بچه روستایی به عنوان ناهار دم دیوار جلو آفتاب می خورد ، ترکیب اشتها آور « صرف ناهار » را به کار ببرد .

ماده ۳۳ - در ساختمان هر دبستان باید سالن مناسبی برای ورزش و اجتماع دانش آموزان وجود داشته باشد .

□ شما قاج زین را بگیرید ، اسب سواری پیشکشان ! نمی دانم از بخشنامه اخیر وزیر آموزش و پرورش خبر دارید یا نه . آقای وزیر صریح دستور می فرماید : « به هیچ عنوانی و در هیچ نقطه ای نباید نسبت

به تأسیس و افتتاح کلاسهای اول و چهارم متوسطه دوره‌های جدیدی برستانی علاوه بر آنچه در حال حاضر موجود می‌باشد اقدام نمود . « (به شماره و تاریخ ۱۱۱۲۸ - ۴۶/۷/۱۸) می‌بینید ؟ هرگونه تفسیر و ربط دادن قضا یا به‌گردن خودتان.

ماده ۵۹ - در تهیه و مصرف آب آشامیدنی باید رعایت بهداشت بشود و حتی المقدور از شیرهای فشاری جهنده استفاده نمایند .
□ آب آشامیدنی فلان مدرسه روستایی که نیم کیلومتری از ده فاصله دارد و می‌توان گفت خود روستا و مدرسه اش حد متوسط روستاها و مدارس روستایی ماست، به ترتیب زیر تهیه و مصرف می‌شود:

چند سطل از حلبی سیاه موجود است . یکی دو بچه آنها را برمی‌دارند و دوان دوان می‌روند بده . (یادتان باشد که آنزبایجان چه زمستان و سرمای سختی دارد .) ده چشمه‌ای دارد وسط میدان ، جلو مسجد جامع - روستایان گاو و الاغهایشان را همانجا آب می‌دهند ، زنها همانجا رخت می‌شویند ، مردم نمازخوان همانجا وضو می‌گیرند و آفتابه‌شان را همانجا پر می‌کنند می‌روند مستراح آب آشامیدنی هم از آنجا برداشته می‌شود .

بچه سطحها را پر می‌کنند و می‌آورند و می‌گذارند جلودر کلاسها . حالا فرض کنیم که گرد و غبار سرراه کاری به کار آب آشامیدنی مدرسه نداشته باشد . بچه‌ها گاهی از لوله آفتابه آب می‌خورند و گاهی از یک قوطی خالی کمبوت و روغن نباتی و اینها که از یک جایی گیرشان آمده .

حالا برعهده تنظیم‌کنندگان متخصص و متدولوگ و استاد آئین

نامه‌است که معلوم کنند آیا بدین ترتیب بچه‌ها در آشامیدن آب رعایت بهداشت می‌کنند یا نه؟ و اگر می‌کنند بازهم به‌وجود « شیرهای جهنده » احتیاج هست؟



در فرصتی دیگر مواد خنده دارتری برایتان تفسیر و تحلیل خواهیم کرد .

صادر . -
مهدآزای آرینه
خرداد ۱۳۴۵

در حاشیه طرح تازه آقای دکتر صناعی

از جنبش تیغها و جوشنها
مائیم ز برقی از سرایی خوش

آدم که نفسش از جای گرمی بلند شد ، خیلی چیزها را نمی بیند
وناچار کلیات بافی می کند و در پیله آرامش و استنشاق شبه آزادی فردی
دست به اصلاح و طراحی می زند و به خیالش که معجزه می کند .

مقاله تازه تریپتی منقول از نشریه تخصصی اطاق صنایع و
معادن ایران اثر آقای دکتر صناعی محتوی چنین اصلاح و طرحی است .
بیشتر از دو سوم مقاله چیز تازه ای در بر ندارد . آزمایشگاه لازم است ،
تدریس عربی باشیمی فرق می کند و ... تکرار مکرر در مکرر یک سوایی
ریشه دار دستگاه تریپتی . آقای دکتر صناعی دستگاه تریپتی را به دلیل
کیفیت نتیجه امتحان ورودی دانشگاه های ایران در سال گذشته محکوم
می دانند . می دانیم که این امتحان به ابتکار خود ایشان صورت گرفت و
به همین جهت است که نوشته اند : به دقیقترین و صحیحترین وجه انجام
گرفت . طرح ایشان متأسفانه عمیق نیست و این خود در يك نظر معلوم

می‌شود. قصد من فقط اشاره‌ای کوتاه است که آدمهای خوش باور و دلخوش فریفته نشوند.

اساس طرح ایشان بر این است که شهادتنامه دادن به هر درس را (جداگانه و مستقل) بگذاریم به جای نمره دادن و معدل گیری. معدل سنجش دانش نباشد. اینجایش خوب است. فقط اینجایش که هنوز «گفتار» است. بعد از توضیح اساس طرح می‌پردازند به مزایای آن: «مشکل جوانان» دیگر ایجاد نخواهد شد، کیفیت تعلیماتی دبیرستانی بهتر خواهد شد، زیرا دیگر معدل و نمره در کار نخواهد بود و دانش آموزی که مثلاً عربی نداند هیچوقت نمی‌تواند شهادت نامه عربی بگیرد (نقل از مقاله آقای صناعتی). آذربایجانیه‌ها می‌گویند: **یا کچل حسن یا حسن کچل** فرق نمی‌کند. دبیرستان، دستگاه و معلمی که به دانش آموزان ریاضی ندان نمره قبولی می‌دهند، این دفعه هم اگر دانش آموز اصرار کند (چرا که مثلاً شرط ورود به شرکت نفت یا فلان اداره دیگر داشتن شهادتنامه ریاضی است) باز شهادتنامه قبولی خواهند داد. پس قضیه از جاهای دیگر هم آب می‌خورد.

آقای دکتر صناعتی، ضامن اجرای طرح شما کیست؟ خودتان جواب داده‌اید: «دولت برعهده خواهد گرفت تا ده سال آینده پنجسال تربیت ابتدایی را تعمیم دهد... پس از پایان دوره سه‌ساله دبیرستان امتحان بکنواخت و دقیقی در همه ایران توسط وزارت فرهنگ از دانش آموزان به عمل خواهد آمد... امتحانات مواد مختلف توسط دانشگاهها به عمل خواهد آمد و وزارت فرهنگ فقط نظارت خواهد داشت. وزارت فرهنگ

برعهده خواهد گرفت وجود کلاس را در هر شهر که برای تدریس آن معلم شایسته داشته باشد ...»

ظاهراً ضمانت اجرایی طرح آقای دکتر باسه مقام است : دولت ، وزارت فرهنگ و دانشگاهها . یعنی همانهایی که کار را به اینجا کشانده اند . همانهایی که هنوز دبیرستان ها و دانشگاهها را از جریان ادبی معاصر بیگانه نگاه می دارند .

کمی فکر کنید دلخوشکنک خیلی داریم . يك طرف ضامن اجرای طرح ایشان لابد رییس فرهنگهایی هستند که عده ای از آنها دو هفته پیش در تبریز سمینار تشکیل داده بودند بیند چرا فرهنگ آذربایجان پیشرفت نمی کند . حرفهایی مطابق فرمول زدند و تمام شد . هرگز نفهمیدند که يك علت عدم پیشرفت این است که رؤسای بی خبر از تعلیم و تربیت و بی سواد مثل آنها سرکار هستند .

خوب است يك تکه از شعر خود آقای دکتر صناعی را نقل کنم که خطاب به همه است .

ما مرد نه ایم سایه مردیم
هیکلهایی به گاه آکنده
از جوشش آبها و آتشها
ماییم زبانگی و زخوابی خوش
وز جنبش تیغها و جوشنها
ماییم ز برقی از سرایی خوش

آن نکته بازگفته چندانیم
کز ما شنونده را ملال آید ...

راستی که آقای صنای «زبانگی و زخوابی و زیرقی از سرایی» چقدر
دل خوش کرده اند . تعجب من از این است که چرا آقای دکتر صنای پس از
اینکه آن همه مقاله نوشته اند و کتاب ترجمه کرده اند ، باز می خواهند با
«دلخوشکنک» خود را بفریبند و «مشکل جوانان» را حل شده بینگارند. دریغ!
سخن آخر اینکه نباید زیر بنا را از یاد برد و خوش باورانه به
آرایش و پیرایش رو بنا پرداخت .

ص . پ .

با شماره ۶۹

مرداد ۱۳۴۴

نوعی نویسندگی

يك ریز کاندیدا برای جایزه نوبل

پیش از این از مؤلف کتاب نامبرده آثاری چند دیده بودم و بسیار پسندیده بودم . مثلاً از «بهشت سخن یا آیین نویسندگی برای عموم» نام می برم که الحق کتابی است مشغول کننده و مفرح . آنسان که کتاب مرحوم مغفور «پیشکچی» به گرد آن هم نمی رسد . در «بهشت سخن» قطعات ادبی فصیحی درج شده است که هیچ بچه مدرسه کودنی هم نمی تواند نظیرش را بنویسد .

حقیر محض ادای وظیفه مقدس هموطنی يك وقت ذکر خیری از این کتاب در دوره های قدیم «مهدآزادی» کرد و مؤلف راست ستود . از آن وقت تاکنون منتظر چاپ و نشر شاهکار مسلم نویسنده بودم که آن را کاندیدای جایزه نوبل کنم و بدینوسیله وظیفه ، هموطنی را تمام و کمال ادا کنم .

اکنون که شاهکار بی بدیل و مسلم ایشان چاپ شده است ، به اطلاع شورای اعطای جوایز نوبل می رسانم که «دانستنی های عمومی» را در صدر کتابهای واصل به شورا قرار دهند . تنها مشکلی که ممکن است به نظر آید

این است که کدام جایزه را باید به این بدهند. آیا جایزه ریاضی مناسب است یا فیزیک و شیمی؟ برای جایزه‌های ادبی هم که تاکنون چندتا کاندیدا تعیین شده است. مانند استاد حسینقلی مستعان و رقیب سرسختش استاد جمالزاده و نویسنده جنجالی کتاب «ماشین برای قونقا باشی نیست». جایزه صلح راهم که قرار است به جانسون رییس جمهور امریکا بدهند.

زیاد توفکر نروید، آقایان اعضای شورای اعطای جوایز نوبل! من فکر همه چیز را کرده‌ام. تنها راه و چاره این است که یک جایزه هم به شمار جوایز نوبل اضافه شود به نام «جایزه کثافتکاریهای متفرقه نوبل». بدین طرز می‌توان به خیلی کتابهای پرارج و گمنام جایزه نوبل داد و جهان را قرین افتخار و سعادت کرد.

در اینجا از فرصت استفاده کرده برای سالهای آینده این جایزه نوظهور هم کتاب کاندیدا می‌کنم.

جایزه سال ۱۹۶۶ به کتاب «هدیه» اثر اکبر ترابی که «در واقعاً» درج معانی است و عالیت‌ترین سیاه مشق استاد در عالم نویسنده‌گی.

جایزه سال ۱۹۶۷ به کتاب «روانشناسی رشد» تألیف علی اکبر شعاری نژاد استاد مسلم امور روانی و تربیتی پیش خود.

جایزه سال ۱۹۶۸ به کتاب پر معنی نگارنده به نام «دانستنی‌های خصوصی درباره روانشناسی پیش خود» که عنقریباً بس از بیست سال خواهم نوشت و زیر ماشین چاپ خواهم فرستاد.

مشکل دیگری که ممکن است در اعطای این جایزه پیش آید، این است که پول را از کدام محل تأمین کنند.

کوچکنان فکر این را هم کرده است. اگر دقت کنید کاندیداهای حقیر از میان استادان و دبیران برجسته تبریز انتخاب شده‌اند، غیر از خودم که در مراغه بساط میخفروشی دارم. پول آن سه‌تا را می‌شود از راه فروش اجباری کتابهای مورد بحث در مدرسه‌ها به شاگردان زیر دست خودشان تأمین کرد. مثلاً بگیریم کاندیدای نخستین، آقای محمد مصری را. اداره فرهنگ تبریز برای خدمت به میهن هم که شده می‌تواند يك بخشنامه قاطع به تمام مدارس شهرستان مرند (محل خدمت سابق نویسنده) و آذرشهر (محل خدمت تازه نویسنده) بفرستد و خرید کتاب را برای کلیه دانش آموزان اجباری اعلام کند. گرچه خود نویسنده محترم از خیلی وقت پیش، این کار پرزحمت و مقدس را برگردن گرفته و بدون دریافت پاداشی کتابهایش را سر کلاس می‌برد و در دسترس دانش آموزان می‌گذارد.

می‌ماند پول جایزه خودم که در مراغه بساط میخفروشی دارم. چون من آدم متواضعی هستم پول نمی‌خواهم. فقط از عنوان «برنده جایزه نوبل» استفاده می‌کنم. اگر هم اعضای شورا خیلی اصرار در پرداخت پول کنند، حاضرم با کمال میل پول هم در اختیارشان بگذارم.

پس از این مقدمه خوب است که ته‌وتوی شاهکار مسلم کتاب «دانستنی‌های عمومی» را در آوریم. آقای مصری به تواضع و خفض جناح در مقدمه نیم صفحه‌ای خود چنین نوشته‌اند:

«این کتاب معلم دلسوز و راهنمای دقیقی است که باید همیشه در پیش شما (دانش آموزان عزیز) باشد تا برایتان معلومات عمومی و درس قبول شدن یاد دهد. قبول شدن از امتحانات کارآسانی است بشرطی که این

کتاب را به دقت بخوانید و پاسخ پرسش‌ها را یاد بگیرید ... اگر این کتاب را خوب یاد بگیرید در واقع خواهید توانست به پرسش‌های تعلیمات دینی ، اخلاق ... (تمام مواد برنامه کلاس ششم) جواب دهید . زیرا این کتاب خلاصه و چکیده همان درس‌هایی است که در تمام کتاب‌های شماست . « بدین ترتیب آدم حق دارد که از دست وزارت فرهنگ عصبانی شود که چرا این همه ظلم در حق کتاب حاضر و دانش آموزان کلاس ششم روا می‌دارد . وزارت فرهنگ به جای اینکه به دانش آموزان توصیه کند که کتاب ۱۹۰ صفحه‌ای آقای مصری را یاد بگیرند و از امتحانات قبول شوند ، هفت و هشت کتاب تعیین می‌کند و پول به معلم می‌دهد که بیاید آنها را در کلاس درس بدهد . آخر چنین ظلمی در کجای دنیا نظیر دارد!

باز از فرصت استفاده کرده برای مؤلف تسکین و تسلیت و مقاومت آرزو می‌کنم .

کتاب حاضر دوازده بخش دارد و به صورت سؤال و جواب تدوین شده است . برای استفاده بیشتر خوانندگان چندتا از سؤال و جواب‌ها را عیناً نقل می‌کنیم :

س- باران چگونه تولید می‌شود؟

ج- اگر هوا سردتر شود زردهای آب همچنانکه در ابر است از

سرما می‌بندد و به جای باران برف می‌بارد. (ص ۳۶)

س- کوه‌های ایران را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد؟

ج- به دو قسمت: رشته‌های شمال به نام البرز و رشته‌های باختری

و دنبال آنها به نام «زاگرس» «پاطاق». (ص ۹۹)

معلوم می‌شود که کوه‌های سپند و ساوالان و رشته کوه‌های شمال خراسان و کوه‌های مرکزی دیگر قدیمی شده‌اند و گر نه مؤلف آنها را هم در تقسیم خود می‌آوردند ، آنقدرها هم حواس پرت نیستند .

س- در شمال و جنوب ایران کدام دریاچه‌ها قرار دارند ؟

ج- در شمال دریای خزر و در جنوب دریای عمان و خلیج فارس

(ص ۱۰۰) .

آدم‌های قدیمی به این می‌گفتند چشم بسته‌غیب‌گفتن .

از کرامات شیخ ماچه‌عجب پنجه‌را باز کرد و گفت : وجب!

برای استفاده بیشتر از این شما را حواله می‌دهیم به صفحه‌ها و

سؤالی‌های زیر: ص ۲۲ س ۲۵ - ص ۲۳ س ۳۱ - ص ۵۱ س ۴۵ - ص ۵۲ س ۵۳ - ص ۱۲۶ س ۱ (که تعریف بامزه‌ای از دستور زبان فارسی به دست می‌دهد) - و تمام صفحه‌های کتاب .

اکنون چند لغت و معنی از بخش «معانی کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه» نقل

می‌کنیم که باعث مزید فایده و تفریح خاطر شود .

ابا = مخفف با (تعجب نکنید که چرا مخفف لغت از خودش درازتر

است . از علائم ظهور باشد شاید) .

انگشت = ذعال (البته بچه «ذعال» را زودتر از «انگشت» می‌فهمد

که یعنی چه) .

یکایک = ناگهان (این دیگر فرهنگستان است که از یکایک معنای

ناگهان هم درآورد، شما چرا زحمت کشیدید ؟)

یارا = توانایی (دانش‌آموزان عزیز زحمت قبول فرموده، توانا

بخوانند که لطمه‌ای به جایزه نوبل مؤلف نخورد .)

ویس و رامین = عاشق و معشوق قدیمی عرب (این آخری
را دیگر خودتان حل کنید . من نمی‌دانم چه جوری این دو عاشق و معشوق
یک‌هوا از نژاد سامی شدند.)



در پایان آرزو می‌کنم که مؤلف عمر دراز پیدا کند و بتواند هر چه
بیشتر کتابهای مفرح و سرگرم کننده بنویسد تا مردم با خواندن و خندیدن
اخم‌هاشان را باز کنند و به‌روی دنیا بخندند . ها...ها...ها...!

داریوش نواب مراغی
مهد آزادی آدینه
مهر ۱۳۴۴

کتاب‌انگاری

برای دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور

و معرفه و پویزه عموم

اولش می‌خواستم هوسی را که از سالها پیش مثل خوره در تنم افتاده بود با پرداختن کتابی در فن‌انسان‌نویسی و آیین‌نویسندگی برای کودکان شیر خواره اقناع کنم، اما بعد دیدم که بهتر است این کتاب را وقتی بنویسم که شاهکارم «آیین جفتک‌پرانی برای عموم» را که بیست‌سال بعد خواهم نوشت، چاپ‌زده باشم و نامم در صدر نویسندگان معاصر آن زمان ثبت‌شده باشد و دیگر احتیاجی نداشته باشم که کتاب‌هایم را زیر بغل بزنم و بپرسم سر کلاس و با تهدید و وعده آب‌کنم تا توسری‌خور ناشر نباشم.

کتابی که ذیلاً برای خوانندگان عزیز می‌نگارم «انسان‌نگاری و فوت و فن آن برای دانش‌آموزان عزیز و داوطلبان کنکور و امتحانات متفرقه و بویژه عموم» نام دارد.

البته کتاب من از صدها کتاب‌انگاری دیگر که همه روزه در تهران

و غیر تهران مثل قارچ از زمین می‌روید جامع‌تر و مفیدتر است.

اینجا دو چیز را باید - گرچه واقعیت هم نباشد - فرضاً قبول کنید :

۱ - فرض می‌کنیم که بنده کارمند فرهنگم - مثلاً معلم - تا بتوانم تقریظی قابل ملاحظه از وزارتخانه گیر بیاورم و بعلاوه بتوانم خودم کتاب خودم را به‌دانش‌آموزان بفروشم و منت ناشر رانکشم .

۲ - فرض می‌کنیم که بنده سابق براین دانشجوی فعال دانشکده ادبیات بوده‌ام تا بتوانم مقدمه‌ای از به اصطلاح استادی در بیاورم تا همه مرا نویسنده‌ای بانفوذ و کارمندی دانشمند بدانند . بدین ترتیب یک چیز دیگر معلوم می‌شود و آن اینکه استاد دانشگاه اگر به‌درد هیچ کاری هم نخورد دستکم به‌درد مقدمه‌نویسی می‌خورد .

حالا می‌رسیم به کتاب بی‌بدیل و نظیر خودم . روی جلد پس از عنوان چنین نوشته شده :

مؤلف : نویسنده و کارمند باذوق آقای ... (اسم و شهرت من) یا مقدمه دانشمندان و شیرینی به‌قلم جناب آقای «فلان» استاد کرسی «بهمان» در دانشکده ادبیات .

در صفحه اول نوشته شده : نظر وزارت فرهنگ در باره تألیفات مؤلف این کتاب آقای ... (اسم و شهرت من)

« نظر به اصرار و الحاح کشنده‌ای که چندی پیش در حضور مقام مبارک وزارت فرهنگ به‌عمل آوردید ، قرار شد در هزار منهای نهصد و نود و نهمین جلسه شورای عالی فرهنگ مورخ قلب الاسد تابستان ایلان کتاب شما مورد تقدیر و توجه قرار گیرد . »

امضاء و مهر

در صفحه بعد مقدمه فاضلانه و برحق استاد محترم دانشگاه نوشته شده : مقدمه‌ای پرمغز از يك استاد دانشمند دانشگاه .

نگارنده این کتاب آقای ... (اسم و شهرت من) که تا چندی پیش در دانشکده ادبیات سرگرم تحصیل بود و فعلا به‌شغل شریف کارمند فرهنگی اشتغال دارد از دانشجویان پرجنب و جوش و با استعداد و باذوق و هنرمند و دانشمندی بود :

بالای سرش ز هوشمندی

می‌تافت ستاره بلندی

(منظور امجد بنده هستم.)

نگارش این انشاهای متنوع یکی از شهود عدل این مدعاست . در این انشاها ، وقتی در بحر نفسانیات غوطه‌ور می‌شود و از «دروغ‌گویی» دم می‌زند و زمانی به یاد «لوله‌نگ» آن عنصر باستان جاودان سمبل ماملت‌شش هزار ساله نغمه سر می‌دهد .

امید است که روزی این مشت خرواری شود و این دانه‌باری وانداک بسیاری و نگاشته‌های آینده ایشان (منظور استاد بنده‌ام.) رساتر و پخته‌تر از آب درآید و از جهات لفظی نیز از طعن خرده‌گیران مصون ماند.

نام و اسم و رسم استاد محترم

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

دانش آموزان عزیز : این جانب این کتاب را که همین الان کتابفروشی یا خود من به‌شما قالب کردم ، با هزاران خون دل و آرزو تألیف

نموده‌ام . مثلاً این که پول مولی به جیب بزنم (و در حقیقت همه آرزوهایم همین است) . شاید با خود بگویید که اگر ما کتاب ترا نخریم تو از کجا می توانی پولدار بشوی ؟

اما حقیر فکراینش را هم کرده است. در نظر دارم چندتا بخشنامه راجع به کتابم از ادارات محترم فرهنگ بگیرم و ضمیمه کتابم کنم ، آنوقت شما اگر توانستید نخریدش. باری مقدمه‌ام تمام شد .
حالا متن کتاب را فصل به فصل بخوانید:

قسمت اول

راه آسان نوشتن انشا در چند درس مفید .

درس اول : همانطور که من می دانم و شما هم می دانید مقصود از انشا نوشتن این است که چیزهایی به وسیله قلم (یا مداد و خودکار) روی کاغذ بنویسیم .

درس دوم : حال که درس اول را خوب یاد گرفتید و دانستید که شرط اول خوب انشا نوشتن این است که باید چیزهایی به وسیله قلم (یا مداد و خودکار) روی کاغذ بنویسیم ، می توانید درس دوم را هم یاد بگیرید و انشاهای خوب خوب بنویسید .

درس سوم : در نظر داشتم که دستکم بیست درس آموزنده برای شما دانش آموزان عزیز و داوطلبان متفرقه و عموم ترتیب بدهم ولی حالا که می بینم قادرید با همین سه درس هم انشاهای خوب خوب بنویسید، درسها را خاتمه می دهم و می پردازم به دومین قسمت کتاب .

قسمت دوم

بهترین انشاهای امتحانات نهایی و متفرقه

انشای شماره یک

شهر پتل پورت - دبستان کج و معوج - نویسنده: قاسم کوری. موضوع: فواید دروغگویی.

البته بر ما دانش آموزان عزیز مثل آفتاب واضح و مبرهن است که دروغگویی فواید بسیار دارد. یکی از صفات حمیده آدمی همانا دروغگویی است. در سایه دروغ است که آدم می تواند به نام «حق عضویت سازمان جوانان شیرو خورشید سرخ ایران» ازدهش پول در بیاورد و به مخارج ضروری - تری مثل آب نبات و کرایه دوچرخه و غیره برساند. بچه هایی که همیشه راستگویی را پیشه خود کرده اند، هرگز مزه بستنی و دوچرخه سواری را نچشیده اند. پس بنا بر این ما دانش آموزان عزیز از این انشا چنین نتیجه می گیریم که ما باید همیشه دروغ بگوییم تا در این دنیا خوشبخت و در آن دنیا سعادتمند باشیم. این بود موضوع انشای امروز که من نوشتم. (نمره امتحانی ۲۰)

انشای شماره ۲

ده علی ویران - اسم مدرسه در چاپخانه گم شده - نویسنده: ندارد - موضوع: بهار را تعریف نمایید.

تا آنجا که ما دانش آموزان عزیز می دانیم همانا بهار یکی از فصول چهارگانه سال است. در این فصل ما مستراح هایمان را خالی می کنیم و پای درختان می دهیم. در این فصل بوی گند و کثافت سراسر ده را پر می کند.

به هر کوچهای که گام بگذاروی کود و نجس روی هم انباشته شده است . بهار فصل پرفایده ای است . چون همانا در این فصل است که منهای جمعه ها و دهها تعطیلی دیگر چهارده روز پشت سر هم تعطیلی داریم و می توانیم در صحرا کار کنیم و بیل بزیم و وقتمان را در مدرسه هدر نکنیم . البته مادانش آموزان عزیز از این موضوع انشاچنین نتیجه می گیریم که باید بهار را دوست بداریم . این بود موضوع انشا که آموزگار محترم برای امتحان فرموده بود . (نمره امتحانی ۲۰)

انهای شماره ۴۰

نویسنده : دانش آموز کلاس ششم دبستانی در قصبه ای در نزدیکی تبریز - موضوع : سه ماه تعطیلات تابستان را چکار کردید بنویسید .
همانطور که می دانیم اولاً ماه خرداد که شروع شده همه دبستان تعطیل شد و همه شاگرد رفت پی کار خود . من اول رقتم به «عجب شیر» و چند روز از آنجام همان ماندم و بعد از چندین روزها آمدم به اینجا . پدرم چندین تا گوسفند خرید بردم آن گوسفند را از صحرا چریدم و هم با پدرم از درخت های بادام بادام چیدم و چند روز هم روزها را این طور گذراندم و بعد از بادامها درخت بادام تمام شد . باز شروع شدم گوسفندان را بردم از صحرا چریدم هم می خواندم و هم غسه می کردم که خدا من دوست هایم جداشدم و بعد با خودم گفتم که عیب ندارد بعد از چند روزها باز با دوست هایم از یکجا درس می خوانم این طور روزگار گذراندم الحمداله که ماه شهریور هم رسید آمدم به دبستان اسم نویس کردم و بعد از چندین روز آمدم به دبستان این بود

موضوع من که سه ماه تعطیلات را نوشتم . (نمره ندارد)

.....

انشای شماره هزار و نودم

فقط موضوع انشا معلوم است - موضوع : کرگدن بهتر است

یا لولهنگ؟

البته بر مادانش آموزان عزیز واجب و مبرهن است که بگوییم لولهنگ بهتر است چون حتی رنگ کرگدن را هم ندیده ایم . از طرفی دیگر اگر مختصری درباره موضوع فوق فکر بهتر کنیم زود درك خواهیم کرد که یکی از صفات حمیده و خصال پسندیده همانا لولهنگ می باشد . لولهنگ برای ما فواید شایانی دارد . آری لولهنگ است که آدم را از اوج ذلت به حضیض رفعت سوق می دهد . لولهنگ است که آدم را خوشبخت و بدبخت می کند . پس ما دانش آموزان عزیز از این موضوع انشا چنین نتیجه می گیریم که باید همیشه احترام لولهنگ را نگاه داشته باشیم . این بود انشای من در باره موضوع عبرت انگیز . (نمره امتحانی ۲۰)

صفحه آخر کتاب:

توجه کنید :

نگارنده این کتاب در نظر داشت نمونه هایی از آثار و انشاهای نویسندگان نامدار معاصر هم در کتابش بگنجاند که ضیق وقت و نزدیکی ماه مهر و باز شدن مدارس مانع شد .

نگارنده و مؤلف

پشت جلد کتاب نوشته شده :

از همین نگارنده :

۱ - آئین جفتک پرانی برای عموم (زیر چاپ)

۲ - آئین نویسنده گی برای شیرخوارگان (زیر چاپ)

پایان

ص . ۰ آدام

کشکیات ۵

شهر یور ۱۴۴۶

کاریکاتور ۹

شهر یور ۱۴۴۷

راهنمای شهر تبریز

تألیف اسماعیل دیاج و عبدالعلی کارنگه

آدم وقتی در مقدمه کتاب می خواند که کتاب به وسیله «کمیسیون تألیف راهنما» و با کمک های انتشارات فرانکلین تبریز «فراهم شده است» ، بادمش گردو می شکند که آهان بالام، آنچه راکه در آسمان می جستم ، در زمین یافتم . ولی بعد از مطالعه کتاب می بیند که کور خوانده است و کتاب آنقدرها هم آس دهن سوزی نیست . بماند . می بینیم .

يك بار حساب این کتاب را در مجله سپاهان در پایتخت رسیده اند و من نیز حرفهایی دارم که باید بگویم . از سیمای واقعی تبریز در این کتاب خبری نیست . هر آدم عاقلی بزودی در می یابد که کتاب يك کار سفارشی تبلیغاتی بیش نیست . مطابق فصول این کتاب تبریز شهری است آباد ، مترقی ، دارای بهداشت پیشرفته ، فرهنگ مترقی و... برای نمونه می آورم: «وضع بهداشت تبریز روز به روز بهتر و به صحت و سلامت افراد و نظافت و تمیزی توجه بیشتری مبذول می شود. به طوری که در نتیجه کوشش و مراقبت های ادارات شهرداری و بهداشتی و بهداشت ، پاره ای از امراض مانند تراخم و مالاریا که تا سی سال پیش جزو امراض بومی به شمار می رفت اکنون

به کلی ریشه کن شده و مؤسسات بهداشت از پیشگیری امراض واگیر آنی غفلت ندارد... (ص ۲۴) که بی شباهت به انشاهای شاگرد مدرسه هاهم نیست که می نویسند: ما باید از این حکایت اخلاقی نتیجه بگیریم که ...

از این مقوله می گذرم که «اتخاذ سلیقه اختصار اجازه ذکر یکایک آنها و اطالۀ کلام را نمی دهد». (ص ۱۱ کتاب) و البته این هم جزو «سلیقه اختصار» است که بهای بلیت سینماهای شهر را یکایک بنویسیم (ص ۲۶) و بگوییم که «هتل سه ستاره متروپل» شش باب مستراح دارد و «هتل سه ستاره نو» دو باب و «هتل دو ستاره پلاس واقع در بخش هفت کوچه مقابل باغ گلستان و پشت سینما مولن روز» هفت باب . (برای اطلاع از تعداد مستراحهای سایر هتلها به صفحه های ۲۷ تا ۲۹ مراجعه شود.)

اینک «اتخاذ سلیقه اختصار» کرده ، فهرست وار چیزهایی می نویسم :

یک - نمونه ای از نثر بسیار ادیبانه و فاضلانۀ کتاب : انجمن ایالتی دایر و به تمام دنیای آزاد قایم مقام مجلس شورای ملی معرفی شد . (ص ۸) مساجد مسلمانان غالباً دایر و در تمام اوقات نماز آمادۀ عبادت بندگان صالح خداست. (ص ۳۰) (مادانش آموزان از این جمله چنین می فهمیم که مساجد همیشه آمادۀ هستند که بندگان صالح خدا را عبادت کنند. بدنشد .) تعداد مساجد از دو یست فزونی دارد اما آنچه به تازه واردان به تبریز نزدیکتر می تواند بود نام و نشانی چند باش ذیلا آورده می شود: (ص ۳۰) با این فصاحت کلام دیگر جایی برای گلستان سعدی نماند .

دو - از صفحه پانزده به بعد زیر عنوان جغرافیای تبریز نوشته است:

خیابانهای تبریز، گردشگاههای تبریز، آثار تاریخی، کتابخانه ملی و تربیت، بازار، فرهنگ (کودکستانها و...) بیمارستانها، هنرهای زیبا، سینما، باشگاه، هتل، بانکها، روزنامهها، تلفن همگانی، خطوط اتوبوسرانی و سایر نقلیه موتوری و کرایه‌ای، کامیونهای باربری و ...

خوانندگان متوجه هستند که عنوان و محتوی چطور باهم جور در می‌آیند. عین قضیه تناسب است میان یوسف و میقیردیش.

سه - زیر عنوان «معابد شهر و معتقدات مردم» چند سطر حرف کلی دربارهٔ مذهب نوشته است و دیگر هیچ. اولش اینکه من «معبدی» در تبریز سراغ ندارم و نام و نشانی هم که توی کتاب نیست بروم پیداش کنم. دومش اینکه معتقدات مردم تنها این نمی‌شود که بنویسیم مسلمان هستند و شیعه و مقداری هم ارمنی و جهود.

چهار - ذکر تاریخچهٔ شهر قسمت بزرگی از کتاب را گرفته است که به نظر من در یک کتاب راهنما کاملاً زاید است. آنهم به چه طرز، در سال فلان فلانی آمد و حاکم شد، در سال بهمان بهمانی آمد و الی شد و از این حرفها.

پنج - می‌نویسد: شام یا شنب‌غازان (ص ۱۲) و البته منظورش این است: شام‌غازان یا شنب‌غازان.

شش - برای نشان دادن بلندی آرامگاه غازان ما را حواله به مرو می‌دهد به گنبد قبر سلطان سنجر سلجوقی (ص ۱۲) مثل این است که شاگرد از معلم پرسد که ستارهٔ زهره چطور است و معلم جواب بدهد که مثل ستارهٔ مریخ.

هفت - هوای تبریز مطابق روایت این کتاب که چشم بسته غیب می‌گوید، از طرفی تبریز «دارای زمستانهای سرد و پر برف و طولانیست» و

از طرف دیگر « اعتدال هوای هیچیک از شهرهای ایران به پای تبریز نمی‌رسد. » (ص ۱۶) تازی بوناقوربان !

هشت - این چندکلمه را هم درباره کتابخانه ملی تبریز بخوانید که بد دروغی نیست : از محسنات دیگر کتابخانه ملی وجود شعبه‌ایست جهت مراجعه و مطالعه اطفال که در نوع خود بی نظیر است و از ابتکارات مفید مؤسس کتابخانه‌است. (ص ۱۹) و حالا این چندکلمه را بخوانید از «مهدآزادی» در حق همان کتابخانه: در حال حاضر کتابخانه فهرست‌القبای ندارد، تبریز کتابخانه ندارد انبار کتاب دارد و هفتخوان کتاب .

نه - هیچ تبریزی پنجه‌ای خیابان را گذاشته ، نمی‌رود که از بازار «شیرینی‌های متنوعی» بخرد . (ص ۱۹)

ده - تبریز یکی از مراکز فرهنگی و علمی کشور نیز محسوب می‌گردد. (ص ۲۰) با آن همه عالمان و عالم نمایان و مؤسسات علمی و انستیتوها که زیر دست و پا ریخته، بر منکرش نعلت !

یازده - مسیحیان تبریز نیز پنج کلیسای دایر دارند. (ص ۳۱) چرا نوشتی چند کلیسای غیر دایر هم دارند ؟

دوازده - يك صفحه آگهی رنگین بین قسمت انگلیسی و فارسی کتاب هست که خیلی بجاست و ارزش و سطح کتاب را بالا می‌برد.

سیزده - نقشه تبریز ضمیمه معلوم نیست از چه منبعی و به کمک کدام مؤسسه جغرافیایی رسم شده است . فقط زیرش نوشته‌اند : ترسیم و تنظیم اسماعیل دیباج .

لطیفه - معلم به شاگرد: پسر بگو بینم نقشه را چطور تنظیم می‌کنند؟

شاگرد : آقا از آقای دیباج بپرسید .

چهارده - کتاب از غلط‌های چاپی مصون نمانده . مثلاً درص ۵۶
فاصله تبریز - آذرشهر را ۸۵ کیلومتر نوشته اند که درستش ۵۸ کیلومتر است .
پانزده - تصویرهای کتاب مال ساختمان‌های دولتی است . کتابخانه ،
ادارات ، بانک و ... همه اش هم شسته و رفته و نونوار . چیز دیگری اضافه
نمی‌کنم مگر این که : مؤلف فقط تا نوک بینیش را دیده است ، و خدایا
خداوندگارا به‌خدایی و خداوندگاری خود بزرگت عالمان و فاضلان مومن
و مسلمان و متواضع را که برای شهر تبریز راهنما نوشته‌اند از تمام بلایای
زمینی و آسمانی منتظر و نامنتظر محفوظ !! ..

بگو آمین یارب العالمین !

داریوش نواب مراغی

آرش شماره ۱۸

مهر ۱۳۴۷

قضیه نبش قبور

و این که ... جلد دیگر است

مجله « راهنمای کتاب » پس از فراوان وعده و وعید - که دوره‌ای جدید با مقالات عمیق و سبکی پر عجب عنقریباً خواهد آمد پدید - درست مثل آن کوه که پس از « گورومب گورومب » های بسیار و غریذنه‌های بیحد موشی زاید، شماره تازه‌ای منتشر کرد .

منظور شماره اردیبهشت ۱۳۴۵ است .

تنها تغییر چشمگیر مجله ، عوض شدن سردبیر آن است . اما تغییر سردبیر مجله چنان بی‌اثر و خنثی است که اگر کسی در نظر اول چشمش به نام سردبیر تازه نیفتد غیر ممکن است که پس از خواندن تمام مطالب آن دریابد که سردبیر مجله عوض شده است . به اصطلاح ... جلد دیگر است .

نظرگاه و دید مجله راهنمای کتاب باز همان نظرگاه خشک و متحجر مجله‌های « عالمانه و استخواندار » است . مثل مجله‌های بی‌بو و خاصیت « یغما » و « ارمغان » و اینها که کارشان فقط « نبش قبور دهورماضیه » است و خود را به بیخبری زدن و مجامله و تعارف عالمانه و پیرانه و رفیق‌بازی پیشه گرفتن . اگر فریادی به قوت رعد بین گوششان بر آید چنان خود را به نشنیدن

می‌زنند که ممکن است کسان خاصی را در موجودیت فریاد به شک بیندازد .
گویا که « راهنمای کتابیها » خود را وقف تحقیقات ایرانشناسی و
متعلقات کرده‌اند . قصد دارند مواد خام برای مستشرقان آن‌چنانی که هر يك
حتماً ماری زهر آگین در آستین دارد (حتی این آخری که مرد و ظاهراً
بی‌آزارترین آنها بود - منهای کارهایی که در اوایل عمر در آذربایجان و
وطن خود مرتکب شده‌است .) فراهم آورند .

دست‌مریزاد خدمتگزاران پیرمام وطن !

سرمقاله مجله در تعریف همین مستشرق « مرحوم » است و بد وسیله
کسی نوشته شده‌است که بیشک در منحرف شدن مسیر مرفعی نهضت مشروطه
عامل مؤثری بوده است . (نگاه کنید به تاریخ مشروطه احمد کسروی
صفحه ۵۸۷ به بعد .)

« راهنمای کتابیها » که چنین آدمی را سمبل وطن پرستی ایرانی
کرده‌اند ، به این چیزها اهمیت نمی‌دهند . لابد عقیده دارند که این چیزها
گذشته‌های خصوصی اشخاص است و مانع این نمی‌شود که از فضل آنها
استفاده کرد . اما باید دانست که « فضل ! » داریم تا فضل . و از همین ماده فضل
و فضولات را داریم و آب « فاضل » را .

« راهنمای کتابیها » مجامله را به حد نفرت انگیزی رسانده‌اند . اولاً
کتابهای مورد بحث (بهتر است بگوییم مورد تعریف و تشکر) اغاب متعلق
به سه چهار مؤسسه انتشاراتی خاص است که « راهنمای کتابیها » هر کدام
به نحوی وابسته آن « جاها » هستند و قسمتی یا تمامی نشان از آن « جاها »
حواله می‌شود . ثانیاً مؤلفان و منتقدان (!) کتابهای مورد نظر اغلب بالادست

وزیر دست (مثلا استاد ودانشیار) یاریق و همکار همنده وزمینۀ کارطوری است که «نقد» شان چیزی جز مجامله نیست و به ندرت از حد معرفتی ساده و تعارف آمیز می گذرد و به نقد واقعی نزدیک می شود. کتابهای مورد نظر اغلب از «متون قدیمه» است به تصحیح و اهتمام فلان دکتر نوحاسته یا بهمان فاضل استخواندار. به نظر آنها البته بحث و سخن در اطراف چنین کتابهایی لازم و واجب است. چرا که تنها چیزی است که هرگز به ساحت کبریایی کس و جایی بر نمی خورد.

شما «راهنمای کتابها» اینقدر می توانید که هر کاری دلتان خواست بکنید و کاری به کار کسی و چیزی نداشته باشید. اما دیگر حق ندارید سنگ ملت و خدمتگزاری واقعی او را به سینه بزنید. چرا که در حالی که نویسندگان و شاعران و محققان هوشیار ما کتابشان روی دستشان مانده، شما کوچکترین گناهتان اینست که خروار خروار کاغذ سفید اعلای صرف اباطیلی می کنید که اگر تادنیادنیاست چاپ و منتشر هم نشود چیزی ازمان کم و زیاد نمی شود یا دستکم در حال حاضر و حداقل تا صد سال دیگر چاپ و انتشار و نقد چنان «متون قدیمه» ای با هزینه های سنگین علاوه بر آن که فایده ای ندارد زیان بار هم است. کوچکترین زیانش این که مردم را از اشتغال به مسائل جدی و ضروری بازمی دارد و آن کسی که مثلا در افریقا مجله شما را به دست می گیرد خیال می کند که تنها مسائل حل نشده ماهمین هاست. و این به نفع کیست؟

مهدآزادی آرینه

تیر ۱۳۴۵

آقای چوخ بختیار

هر اتفاقی می خواهد بیفتد، هر بلایی می خواهد نازل شود، هر آدمی می خواهد سر کار بیاید، در هر صورت آقای چوخ بختیار عین خیالش نیست، به شرطی که زیانی به او نرسد، کاری به کارش نداشته باشند، چیزی ازش کم نشود. ریسی خوب است که غیبت او را نادیده بگیرد و تملق‌های او را به حساب خدمت صادقانه بگذارد. وزیری خوب است که برای او ترفیع رتبه‌ای و پولی دریاورد.

زندگی او مثل حوض آرامی است. به هیچ قیمتی حاضر نیست سنگی تو حوض انداخته شود و آبش چین و چروک بردارد. آدم سر به راه و پا به راهی است. راضی نمی‌شود حتی با موری اختلاف پیدا کند. صبح پامی شود و همراه زن و بچه‌اش صبحانه می‌خورد و بعد به اداره‌اش می‌رود.

حتی با بقال و قصاب سرگذر هم سلام و علیک گرم و حسابی می‌کند که لپه را گران حساب نکند و گوشت بی‌استخوان بهش بدهد. وی معتقد است که در اداره نباید حرفی بالای حرف ریسی گفت و در درس ایجاد کرد.

کار اداری یعنی پول درآوردن برای گذران زندگی. پس چه خوب

که بکوشد با کسی حرفش نشود و زندگی آرامش بهم نخورد . معتقد است که شرف و کله‌شقی آنقدرها هم ارزش ندارد که به خاطرش با رییس و وزیر در افتاد .

و برای اینکه او را آدم‌پست و بی‌شخصیتی ندانند ، به‌جای «شرف و کله‌شقی» کلمه «زندگی» را می‌گذارد که حرف‌گنده‌ای زده باشد و هم خود را تبرئه کند . وی زن و بچه‌اش را خیلی دوست دارد . همیشه می‌ترسد که مبادا بلایی سر آنها بیاید ، یابی سرپرست بمانند . دل مشغولیش این است که نکند باریس اختلافی پیدا کند و از کار برکنار شود و آنها از گرسنگی بمیرند . آقای «چوخ‌بختیار» خیلی رنج می‌برد . اما نه مثل گالیله و صادق هدایت . وی رنج می‌برد که چرا فلان همکلاش یک‌رتبه بالاتر از اوست ، یا چرا با جناش خانه دوطبقه دارد و او یک‌طبقه .

بزرگترین آرزویش داشتن یک ماشین سواری است از نوع فولکس واگن ، و انتقال به تهران ، پایتخت .

برای اینکه به آرزویش برسد به خود حق می‌دهد که مجیز مافوقش را بگوید ، و وقت زادن زنش به‌خانه‌اش برود و تحفه‌ای ببرد . پیش از ازدواج گاه‌گذاری پیاله‌ای می‌هم می‌زد . اما بعدها زنش این راقدغن کرد . از اداره یک راست به‌خانه‌اش می‌آید . عصرها گاه‌گاهی همراه زنش به سینما می‌رود . این دو دوستدار سرسخت فیلمهای ایرانی هستند . می‌گویند فیلم ایرانی هر قدر هم که مزخرف باشد ، آخر سر مال وطنمان است . چرا پولمان را به جیب خارجیها بریزیم ؟

زن می‌کوشد مثل هنرپیشه‌های فیلم‌های وطنی خود را بیاراید و

لباس بپوشد . توخانه با کفش پاشنه بلند راه می رود و شورت طبی به کار می برد . بچه اش را فارسی یاد داده است فقط . مثل اینکه هر دو معتقدند که ترکی حرف زدن مال آدمهای بیسواد و امل است .

گاهی از پزشک خانوادگی هم دم می زنند . و آن پزشکی است که سرکوچه آنها مطب دارد و در همسایگی آنها خانه . همیشه خدا پیش او می روند که آقای دکتر سر بچه مان درد می کند ، برایش اسپرین تجویز می کنید یا ساریدن ؟

يك تخت خواب دو نفره دارند . هیچ شبی جدا از هم نمی خوابند ، با اینکه ده سال است که زن و شوهرند ، فقط يك بچه دارند . دوادرمان می کنند که بچه شان نشود . پولشان را در بانک ملی ذخیره می کنند . می خواهند ماشین شخصی بخرند . آقای «چوخ بختیار» هم اکنون مشق رانندگی می کند . سرگرمش همین است . به ظاهر وقت کتاب خواندن پیدا نمی کند بعلاوه می گوید توی کتابها افکار ضد و نقیضی بیان می شود که به درد نمی خورد و ناراحتی فکری تولید می کند . اما گادویگاه یکی از مجله های هفتگی را خریدن برای سرگرمی بد نیست . آموزنده هم هست . زنش از قسمت مد لباس و آشنیزش استفاده می کند و خودش هم جدولش را حل می کند و بعضی گزارش های مربوط به زندگی هنرپیشگان سینما را می خواند و برای اینکه سوادش زیاد شود گاهی کتاب های « ادبی و اجتماعی » می خواند . مثلا کتابهای جواد فاضل را که شنیده است همه « ادبی و اجتماعی » است . هر دو شان هم شنونده پرو پا قرص داستانهای رادیویی هستند . جمعه هاشان اغلب پای رادیو می گذرد . هفته ای دوبلیت بخت آزمایی هم می خردند که برنده جایزه ممتاز شوند .

مذهب را بدون چون و چرا قبول دارد، حاضر نیست حتی در جزئی-
ترین قسمت آن شك روا دارد. اما فقط روزهای نوزده تا بیست و يك رمضان
روزه می گیرد و نماز می خواند .

آقای «چوخ بختیار» راهمه می شناسند و دیده اند . وی در همسایگی
من و شما و همه زندگی بی دردسری را می گذرانند و خود را آدم خوشبختی
می داند .

بابك بهرامی
مهدآزادی
۱۹ مهر ۱۳۴۳

نسخه خوشبختی

بشاید! بشاید! بشاید!

هفته نامه اتحاد ملل در شماره نخستین دوره تازه اش (دوم آبان ۴۴) «راز خوشبختی را کفلر میلیونر معروف امریکایی» را بر ملا کرده است. از آنجا که ما بخیل کسی نیستیم و خوشبختی همه را طالبیم «نسخه خوشبختی» جناب را کفلر را عیناً از هفته نامه مزبور نقل می کنیم تا دیگر مردم پر توقع وفلان کارمند روز مزد و بهمان سپور چندر قاز حقوق بگیر دم از افلاس و بدبختی نزنند ، بلکه مطابق نسخه آقای میلیونر امریکایی رفتار کنند تا خوشبخت شوند .

در ضمن باید از هفته نامه اتحاد ملل بی اندازه تشکر کرد که خواست و آرزوی مردم را درك کرده و نسخه خوشبختی را مفت در اختیار آنها گذاشته است . ناگفته نگذاریم که نسخه خوشبختی جناب میلیونر امریکایی تمام کتابهای مربوط به «رموز و آیین و روش و راه و اصول خوشبختی» را از درجه اعتبار ساقط می کند، چرا که رودست همه آنها می زند .

اینك این شما و این هم نسخه خوشبختی در ده اصل :

ده اصل را کفلر

- ۱- هیچوقت نسبت به زندگانی با همه آلام و شادمانیهای آن بیعلاقه نباشید . (روی چشم ، اطاعت می شود) .
- ۲- غذا به حد اعتدال و در ساعات معین میل کنید . (اگر بیدار کنیم!)
- ۳- به اندازه کافی ورزش نمایید ولی در آن افراط نکنید . (نای حرکت نداریم ، کجا رسد به ورزش و افراط !)
- ۴- به حد کافی بخوابید تا همیشه سلامت باشید . (آره والله بیداری خودش یک نوع مرض است . مگر نمی بینی خیلیها «لومینال» می خورند که بخوابند و خوب بشوند!)
- ۵- خود را از ملالت و اندوه برکنار دارید . (ما که به خودی خود با «ملالت و اندوه» کاری نداریم . آن خودش را برکنار نمی دارد . باور نمی کنی؟)
- ۶- هر روز صبح کارهای روزانه خود را معین کنید و با دقت آنها را انجام دهید تا کامیاب شوید . (آی خدا جونم ، چه خوب!)
- ۷- تا ممکن است از نور خورشید استفاده نمایید تا سلامت گردید . (ما همداش از باد هوا استفاده می کنیم . این هم اثر مثری دارد؟)
- ۸- تامی توانید شیر و لبنیات میل کنید . (بچه که بودیم میل می کردیم .)
- ۹- در مواقع معین به پزشک معتمد خود مراجعه کنید و از دستورهایی او برای بهداشت و سلامت خویش اطاعت نمایید . (پزشکان ما همه معتمدند . یعنی آدم بایک دفعه مراجعه مطمئن می شود که مرگش حتمی است . می ماند مسأله اطاعت . باید بدانی که ما همه آدمهای پابدها و سر بدها هستیم و از اینش نگران نباش .)

۱۰ - از کار فوق العاده اجتناب کنید و نسبت به همه خوشبین و به آیند
امیدوار باشید تا در زندگی پیروز باشید. (خوب بود این آخری را «اصل اصول»
می نامیدی که جداً هر چه اصول خوشبختی و سعادت مند (!) زیستن است درش
جمع شده . امیدواریم که پیشنهاد ما مورد قبول جناب را کفلر میلیونر مشهور
امریکایی قرار بگیرد و از این پس به جای ده اصل همین يك اصل را به مردم حقنه
کنند که به تنهایی قادر است راز خوشبختی را به میلیونها مردم بدبخت و
مفلس یاد بدهد. به صرف فهم نزدیکتر است .

مهد آزادی آدینه
آبان ۱۳۴۴

هنر نزد ایرانیان است و بس

همین دیروز بود که بایکی از قبول شدگان امسال کنکور دانشکده ادبیات تبریز چند کلمه حرف زدم . معلوم شد که انتخاب رشته تحصیلی با اولیای آن ساحه قدسی دانش است و گاهی حتی کار به اجبار می کشد . مثلا غیر از چند نفری مایل به تحصیل در رشته زبان فرانسه نبوده اند . اما از آنجا که خواستن توانستن است و از طرف دیگر استادان و معلمان زبان فرانسه آن دانشکده محترمه (مطابقت صفت و موصوف در زبان عربی، مثلا) هم اهل و عیالوارند و چند سر نان خوردارند، به هر تقدیر بود برای آن رشته هم سی چهل دانشجو تراشیدند و نگرانیها رفع و رجوع شد .

چنین کنند بزرگان ...

کارت دانشجویی آن دوست قبول شده را گرفتم و نظری به مواد درسی انداختم . برای دوست من رشته جغرافیا انتخاب شده بود، خسته کننده ترین درس نسبت به دوست من در تمام دوران تحصیلش . اما دوست من شادی می کرد و می گفت که خوشبختانه میان مواد درسی تاکنون تنها يك درس جغرافیا دیده می شود والا دق می کردم . راست هم می گفت . می پرسید چطور؟ مواد درسی مندرج در کارت دانشجویی دوستم را نقل می کنم تا حساب کار

را داشته باشید. خواهید دید که به اضافه يك درس جغرافيا تمام درس ها را آورده اند . اينك اين شما و اين هم موادی که يك دانشجوی رشته جغرافیای دانشكده ادبیات باید بخواند :

دستور زبان فارسی - آيين نگارش و املا - متون فارسی - تاريخ فرهنگ و تمدن - صرف و نحو عربی - قرائت و تجزيه و ترکیب - انشای زبان خارجه - قرائت و ترجمه زبان خارجه - گرامر زبان خارجه - ورزش - جغرافیای طبیعی .

حالا شما هی بنشینید و برخیزید و بگوئید که آخر حکمت این که دوره دانشكده ادبیات چهار سال شد در چیست . در این است که دانشجوی رشته جغرافيا صرف و نحو عربی هم یاد بگیرد تا فلانی نانی به کف آرد و ... هنر نزد ایرانیان است و بس .

هر که به فکر خویشه

کوسه به فکر ریشه .

صاد .

مهد آزادی آدینه

مهر ۱۳۴۴

چند توضیح



ص ۹. مقاله يك بار در مهدآزادی آدینه، شماره مخصوص مشروطه، چاپ شد و تکمیل شده آن در آرش ۱۸ - آند ۱۳۴۷ .

ص ۵۲ . مهدآزادی آدینه دوهفتگی هنری و اجتماعی که با همکاری صمد و چندتن دیگر از مهر ۴۴ تا شهریور ۴۵ ، هفده شماره در تبریز منتشر شد .

ص ۹۲ . مقاله شعور ، فکر... که برای چاپ در یکی از مجله‌ها تنظیم شده بود ، میان یادداشتهای نویسنده پیدا شد .

ص ۱۰۱ . مقاله «شعرو اجتماع» را با استفاده از کتاب «هنر شعر» تألیف یاشار نبی - مقاله صلاح الدین ایوب اوغلو - چاپ استامبول نوشته است .

ص ۱۸۵ . پس از اینکه «یادی از حیدر بابای شهریار» در مجله خوشه چاپ شد آقای فتحی ، فراهم کننده کتاب «یادی از حیدر بابا» ، جوابی به آن داد که در خوشه ۲۴ ، مرداد ۱۳۴۷ با امضای «یحسف» چاپ شد و حاصل حرفش اینک: «... چرا حیدر بابای شهریار تا این اندازه مورد توجه واقع شده ؟ جواب اینست که او در موقعی به کمک زبان مادریش (آذری) شتافته که داشت آخرین لحظات عمرش را طی می کرد و داشت از رونق می افتاد و از یادها

می‌رفت. « صمد مقاله دوم را در جواب آن نوشت .

ص ۱۹۳ . مقاله از هفتگی « ادبیات و اینجه صنعت » ترجمه شده و نویسنده مقاله جعفر اخگری است . در مورد تاریخچه تئاتر آذربایجان محمد علی رشدی، یکی از خادمان تئاتر، در شماره شش سال سوم مجله معلم امروز چاپ تبریز مقاله کوتاهی نوشته است. در آنجا به جای مهدی شریفزاده، مهدی شفیعزاده یکی از مؤسسين انجمن «خیریه» ذکر شده است. از قیافه های برجسته تئاتر آذربایجان باقر حاجی زاده صنعانی ، اکنون هفتادساله است و وضع مالی اش بسیار اسف انگیز می باشد . درسی سالگی برای تحصیل به تفلیس رفت و در تئاتر آنجا زیر نظر رئیسور ابراهیم اصفهانی به کار پرداخت. پس از هشت سال به تبریز برگشت . در حدود سال ۱۳۱۵ شیخ صنعان اثر منظوم حسین جاوید را با شرکت بازیگران تئاتر تبریز: احمدزاده - محمد علی رشدی، صمد صباحی ، اسدی ، شفیع زاده ، علی کنعانی به روی صحنه آورد .

ص ۲۱۹ . مقاله های بخش دیداری از روستاها را با بهروز دهقانی نوشته است .

ص ۲۶۹ . «قونقا» تراموای اسبی یا موتور داری که روسها از نزدیک باغ گلستان تبریز تا ایستگاه راه آهن (واغزال) کشیده بودند و تا حدود سال ۱۳۱۹ تنها وسیله نقلیه میان قونقا باشی (میدان غرب باغ گلستان) و واغزال (ایستگاه راه آهن) بود .

در اینجا از تشابه لفظی قونقا و گونگادین استفاده شده. اشاره ای به کتاب «بهشت برای گونگادین نیست» که مدتی روزنامه های عصر علم کرده

بودند و به عنوان بزرگترین شاهکار داستان نویسی دنیا به خورد خلائق می‌دادند .

ص ۲۹۰ . چوخ = خیلی . چوخ بختیار یعنی بسیار خوشبخت .
ترکیبی نظیر «خانواده محترم» .

ص ۲۹۸ . غیر از اینها صمد مطالب طنز دار دیگری هم نوشته است
که چند نمونه از آنها را در آخر کتاب «خرابکار» آورده ایم .

بخش بندی مقاله‌ها، پاره‌ای از عنوانها : سخنی درباره درس
تاریخ ، نظری به ادبیات امروز ، ادبیات کودکان ، ادبیات و فولکلور
آذربایجان از ناشر کتاب است .

□ مقاله‌های شعر و اجتماع ، شاه اسماعیل خطائی ، قضیه نبش قبور ،
و قسمت اول سخنی درباره درس تاریخ بدون امضا چاپ شده اند .

کارنامه قلمی صمد بهرنگی

چاپ اول

- ۱۳۴۵ پاییز
 ۱۳۴۶ پاییز
 ۱۳۴۶ آذر
 ۱۳۴۶ آذر
 ۱۳۴۶ زمستان
 ۱۳۴۷ تهران، مرداد
 ۱۳۴۸ بهار
 ۱۳۴۸ بهار
 ۱۳۴۸ بهار

□

قصه کودکان

- اولدوز و کلاغها
 اولدوز و عروسک سخنگو
 کچل کفتر باز
 پسرک لبوفروش
 افسانه محبت (قوج علی و دختر پادشاه)
 ماهی سیاه کوچولو
 یک هلو و هزار هلو
 ۲۴ ساعت در خواب و بیداری
 کورا و غلو و کچل حمزه

●

تلخون و چند قصه دیگر

تربیتی و اجتماعی

تابستان ۱۳۴۴

□

تیر ۱۳۴۸

کندوکاو در مسائل تربیتی ایران
 الفبای فارسی برای کودکان آذربایجان
 مجموعه مقاله‌ها

فولکلور و شعر

اردیبهشت ۱۳۴۴

تهران، اردیبهشت ۱۳۴۷

افسانه‌های آذربایجان (ترجمه فارسی) جلد ۱
 افسانه‌های آذربایجان (ترجمه فارسی) - جلد ۲

بهار ۱۳۴۵

تیر ۱۳۴۲

تا پاجالار، قوشماجالار (متلها و چيستانها)
پاره پاره (مجموعه شعر از چند شاعر)

ترجمه

پاییز ۱۳۴۴

□

تیر ۱۳۴۸

خرداد ۱۳۴۸

مالاغها! عزیز نسین

دفتر اشعار معاصر از چند شاعر فارسی زبان

خرابکار قصه‌هایی از چند نویسنده ترک زبان

کلاغ سیاهه چند قصه برای کودکان

□ □

درباره او

آذر ۱۳۴۷

آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸)